برای آنکه در تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران تحقیق جامع و کامل و دقیق انجام بگیرد نخستین کار آن است که مآخذ و مدارک مهم و معتبر در دسترس محققان واقع شود.

بسیاری از این آثار که در ادوار مختلف به زبان فارسی تألیف شده هنوز به چاپ نرسیده و چاپ بعضی دیگر با دقت شایسته انجام نگرفته است اما کتابها و رسالاتی که به زبانهای دیگر نوشته شده نیز فراوان است والبته هر پژوهنده ای نمی تواند با چندین زبان بیگانه آشنائی داشته باشد.

برای رفع این مشکل بنیاد فرهنگ ایران می کوشد کتابهای فارسی را که از این جهت ارزش و اهمیت دارد و نسخه های خطی آنها از دسترس علاقه مندان دور است منتشر کند و کتابها و رسالاتی را که به زبانی دیگر تألیف یافته است به فارسی درآورد و انتشار دهد.

پرویز ناتل خانلری

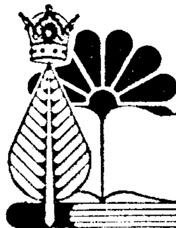
دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران

منابع تاریخ جغرافیای ایران «۲۲۰»

تاریخ رویان

تألیف
مولانا اولیاء الله آملی

بتصحیح و تحشیه
دکتر منوچهر ستوده



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
«۶۴»

از این کتاب
۱۵۰۰ نسخه در تابستان ۱۳۴۸ در چاپخانهٔ داورپناه
چاپ شد

فهرست مطالب

صفحه	عنوان	موضوع
پنج	سرآغاز	مقدمهٔ مصحح کتاب
۱-۲۰۵	تاریخ رویان	متن کتاب
۱۱	مقدمه	در فواید علم تاریخ
۱۵	باب اول	در ذکر ابتدای عمارت رویان و استنداری و کیفیت آن بدان قدر که معلوم شده است بر قا[عد]تی که بهاءالدین محمد کاتب در تاریخ طبرستان یاد کرده است .
۲۳	باب دوم	در ابتدای مقام ملوك استندار در رویان و مدت ایالت ایشان در آنجا و کیفیت تملك و تسلط در این ولایت.
۳۵	باب سوم	در استیلای حکام بیگانگان در رویان از نواب و خلفا و سادات علویه و داعیان :
۱۱۹	باب چهارم	در تصحیح نسبت ملوك استندار بدان قدر که بما رسیده است بر طریقهٔ علمای انتساب و انتماء ایشان با ملوك

بخوانند و از سهو و خطاهای موجود مرا بیاگاهانند. ایشان قبول زحمت کردند و پس از یك ماه مطالعه و دقت، جزوه‌ای نوشتند و صفحه به صفحه لغزشها را یك به‌یك نشان دادند. نگارنده پاره‌ای از آنها را درمتن اصلاح کرد و آنچه ماند درآخر بخش تعلیقات و تصحیحات و استدراکات بیاورد. از این دو رادمرد که مقدمات چاپ کتاب را فراهم آوردند متشکر و ممنون است.

نسخهٔ آماده و تصحیح شده را نزد دوست ارجمند آقای دکتر علی فاضل رئیس دفتر بنیاد فرهنگ بردم. نامبرده با سعهٔ صدر وگشاده روئی، از نظر دبیرکل بنیاد جناب آقای دکتر پرویز ناتل خانلری گذراندند. ایشان با نظر عنایتی که به‌بنده داشته و دارند، چاپ آن را دستور دادند. سپاسگزاری از نامبردگان را بسیار به‌جا می‌داند. هرکس در راه علم‌قدمی برمی‌دارد، خداوند او را موفق ومنصور بدارد.

در پایان از کسانی‌که صفحات این‌کتاب از زیر چشم بینا و نظر تیزبین ایشان می گذرد تمنا داردکه از سهوالقلم و خطاهائی که در متن می‌بینند، نگارنده را خبر دهند تا در چاپهای بعد به‌اصلاح آنها بکوشد.

منوچهر ستوده

کوشکك، جمعهٔ سی‌ام خردادماه سال هزار وسیصد وچهل وهشت شمسی

مقدمه

رویان کجاست ؟

اگر طبرستان قدیم را با کشیدن خطی از لب دریا تا حدود ری در حوالی رود هراز به دو بخش قسمت کنیم، بخش قسمت غربی، خاك رویان است. نام این خاك آبادکهنسال در زامیادیشت «راوی‌دیتا Raoidhita» (یعنی کوهی‌که رنگ‌آن به‌سرخی می‌زند) و در بندهشن «روئیشن‌مند Royishn Mand» آمده است.[1]

تیری‌که آرش کمان گیر، برای رفع اختلاف حدود ملکی، میان افراسیاب و منوچهر، از چلهٔ کمان رها کرد، از بالای کوه رویان بود و به پای گردو درختی در دورترین نقطهٔ خراسان به زمین رسید،[2] و به همین مناسبت این‌کوه درکتاب یشتها به‌نام «آریوکشنا» شناخته شد.[3]

---

1 ـ Zend ـ avesta II, 416, Note 25. Darmesteter P.508. Marquart P. 136.

به‌نقل ازدائرةالمعارف اسلامی ومازندران واستراباد رابینو متن‌انگلیسی حاشیهٔص۳۰.

۲ـ آثار الباقیه بیرونی طبع زاخاو ص ۲۲۰.

۳ـ یشتها ص ۶۱۸ به‌نقل از دائرةالمعارف اسلامی.

چالوس، رویان و کلار برمی‌خوریم.[1]

اصطخری در کتاب مسالك‌الممالك خود، مؤلف میان سالهای ۳۱۸-۳۲۲ قمری، کوههای رویَنج (= رویان) و کوههای پادوسپان و قارن و گرگان را جزء دیلمان به‌شمار آورده است و چنین می‌نویسد: این کوهها هرکدام سلطانی جداگانه دارد. درخت و آب این کوهها فراوان است.[2] در این زمان سلاطین کوههای رویَنج (= رویان) از میان رفته‌اند و آنچه از خاك رویان متصل به‌ری بود، جزء خاك ری و آنچه متصل به طبرستان است، جزء خاك طبرستان‌شده‌است.[3] در ترجمهٔ پارسی همین‌کتاب، باز نامی از ناتل و چالوس و کلار و رویان به میان آمده و آنها را جزء خاك طبرستان دانسته است.[4]

ابن حوقل در کتاب صورةالارض خود که در حدود سال ۳۶۷ قمری تألیف‌کرده است، بی‌کم و کاست مطالب وعبارات اصطخری را رونویس‌کرده و چیزی بدانها نیفزوده است.

در کتاب حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب که به سال ۳۷۲ قمری تألیف شده است، حاشیهٔ دریای خزر، یعنی گیلان و مازندران و گرگان، بدنام دیلمان خوانده شده است. دیلمان دراین تاریخ به‌چهاربخش جداگانهٔ گرگان و طبرستان و دیلمان خاصه و گیلان تقسیم می‌شد. ناحیهٔ کومش با شهرهای دامغان و بسطام و سمنان و ناحیهٔ دماوند با شهرهای ویمه و شلنبه جزء دیلمان به شمار بود. خاك طبرستان، از شرق به‌تمیشه و از غرب به چالوس می‌رسید. قسمتی ازخاك طبرستان سلطانی جداگانه به‌نام «استندار» داشت و شهرهای ناتل و چالوس و روذان (= رویان) وکلار جزء این قسمت

۱ ـ اعلاق‌النفیسهٔ ابن رسته ص ۱۵۰. ۲ ـ مسالك‌الممالك اصطخری ص ۲۰٤ و ۲۰۵. ۳ـ مسالك‌الممالك اصطخری ص۲۰٦. ٤ ـ ترجمهٔ فارسی مسالك‌الممالك ص ۱٦۹ و ۱۷۰

بود . حد جنوبی و شمالی طبرستان ازحدود ری تا دریا کشیده می‌شد.[1]

یاقوت در معجم‌البلدان ، مؤلف به‌سال ۶۲۳ قمری ، ذیل کلمهٔ رویان می‌نویسد : رویان نام شهری بزرگ و کورهٔ وسیعی از کوههای طبرستان است. بزرگترین‌شهردشت و زمینهای پست،آمل وبزرگترین شهرکوهستانی رویان است . رویان در اقلیم چهارم است . طول آن ۷۶ درجه و۳۵ دقیقه و عرض آن ۳۷ درجه و ده دقیقه است . فاصلهٔ میان گیلان و رویان دوازده فرسنگ است. پاره‌ای‌گفته‌اندکه رویان جزء طبرستان نیست ، بلکه ولایتی مستقل و جداگانه است که اطراف آن را کوه‌های بلند احاطه کرده است . سپس بیشتر مطالب مسالك‌الممالك اصطخری را به دنبال نکات تازهٔ خود افزوده است .[2]

دمشقی در نخبة‌الدهر مؤلف میان سالهای ۶۵۴ـ۷۲۷ قمری، مطالب تازه‌ای عنوان نکرده و شهرهای ناتل وکلار و رویان را با چند شهر دیگر جزءِ خاك طبرستان آورده و کوههای دیلمان را شامل کوههای رویَنج (= رویان) و پادوسپان و قارن دانسته است .[3]

عبدالمؤمن در مراصدالاطلاع مؤلف به‌سال ۷۰۰ قمری ، کلمه رویان را بدین ترتیب ضبط کرده است : رویان بضم اوله و سکون ثانیه و یاء مثناة من‌تحت وآخره نون . سپس می‌گوید این نام برشهر بزرگ و کورهٔ وسیعی ازخاك طبرستان اطلاق می‌شود. این‌شهر بزرگترین شهرکوهستان طبرستان است و حدود خاك‌آن به‌کوههای ری می‌رسد . این‌نام بریکی از محلات‌ری نیز اطلاق می‌شود.[4]

۱ـ حدودالعالم تصحیح نگارنده ص ۱۴۳ـ۱۵۰ ۲ـ معجم‌البلدان ذیل کلمهٔ «رویان». ۳ـ نخبة‌الدهر دمشقی ص ۲۲۶. ۴ـ مراصدالاطلاع ذیل

کرد . ظاهراً این لغت مرکب از دوجزء رستم و دار به معنی درخت ترکیب شده است . وضع و استعمال این‌لغت تازه است یعنی تقریباً از اوایل قرن هفتم درمتون جغرافیائی و تاریخی به‌آن برمی‌خوریم . درهمین کتاب تاریخ رویان که درسال ۷٤٦ قمری پایان یافته است ، در حدود سی‌بار این لفظ تکرار شده‌است . درمتون همزمان یا نزدیك به زمان تألیف این‌کتاب نظیر نزهةالقلوب حمدالله مستوفی نیز لغت رستمدار دیده می‌شود . در تاریخ گیلان و دیلمستان سید ظهیرالدین مرعشی که درسال ۸۸۰ شروع به تألیف کرد ، بارها لغت رستمدار آمده است . از این‌کتاب می‌توان اطلاعات زیررا دربارهٔ لغت رستمدار به‌دست آورد :

کلارستاق جزء رستمدار است ص ۱٤۷. رستمدار خاکی است میان مازندران و گیلان ص ۱٤۸ . از راه ساحل بحر به‌رستمدار ، از نمکاوه رود سرحد رستمدار می‌گذرند ص ۱٤۹ . خیره رود (= خیررود امروزی) و چلك‌شار (= چلك امروزی) جزء خاك رستمداراند ص ۱٤۹ . زنگی‌کلاته از دهکده‌های رستمدار است ص۱٥۱ .کجه‌رستاق و ناتل‌رستاق جزء رستمدار است ص۱٥٤. طالقان ، قلعهٔ فالیسن ، قلعهٔ لورا ، قلعهٔ امامه، قلعهٔ شمیران، جزء پشتکوه رستمداراست وقلعهٔ شمیران در دست‌کیا رستم سبیل سپه‌سالار تمامی ممالك رستمدار است ص ۱٥۷. سیاه بیشه جزء رستمدار بوده است ص ۱٥۹. نور رودبار ملك‌موروثی ملك‌کاوس جزء سرزمین رستمدار است. ص ۲۷۹ . آب اندانك و خیررودکنار ومیسر وصحرای لاشه ازور جزء خاك رستمدار است ص ۲۸۱ . ملك کاوس به‌قلعهٔ لواسان که جزء خاك رستمدار است رفته است ص ۲۸۱ .کجور ، نیتل ، قلعهٔ نور ، یالو ،کمر، دهکده‌های رستمداراند ص ۲۸۱ .کورشید رستاق وراه‌کنسان بندکجور وهزارخال جزءِ خاك رستمدار است ص ۳۰۱ . آب‌اندان کوه و خوره تاوه رودبار و قریهٔ

ولیکان‌لاویج در خاك رستمدار است ص ۳۰۲ . قریهٔ کمال‌کلاتهٔ ناتل و قلعهٔ اسپی‌روز وقلعهٔ کجور جزء سرزمین رستمدار است ص۳۰۳ . جنگل ورناباد وبوه رود متعلق به‌رستمدار است ص ۳۰۴ . زانوس رستاق و صحرای ساسه لزور، قلعهٔ نور، بژم‌کندلوس ، رودبارعلیای نور ،مینك (= میناك‌امروزی) ازخاك رستمداراست ص۳۰۵. قریهٔ تاکر از رودبار سفلای‌نور جزء رستمدار است ص ۳۰۷. ترتیه رستاق (= تته‌رستاق‌امروزی) ودهکدهٔ‌کیاکلایهٔ ترتیه رستاق‌جزء‌دهکده‌های رستمدار است ص ۳۰۸. راه لاویج به‌دشت ناتل‌رستاق ولاویج و ناتل‌رستاق و میران‌آباد همه از آبادیهای خاك رستمدار است ص ۳۰۸. میانرود سرحد رستمدار و آمل‌است ص ۳۰۸. دهکدهٔ ناتل تخت‌دشت رستمدار است ص ۳۱۱ . چالوس و دیزه گران جزءِ بخش رستمدار است ص ۳۱۲ . کلارستاق ، قلعهٔ نور ، قریهٔ اسپی روز ، کجور ، چناربن ، چاه سر ، از قلاع ودهکده‌های رستمدار به‌شمارانـد ص۳۲۱. صحرای‌لار جزءِ پشتکوه رستمدار است ص ۳۲۲ . صالحان از دیهای رستمدار است ص ۳۲٤ . شهر کجور تخت رویان یعنی رستمداراست ص ۳۵۹ و ۳٦۰ . دهکده‌های المیر ، حسن‌کیف ، سعیدآباد ، کیاکلایه در ناحیهٔ لکتر و صحرای لاشه لزور جزءِ رستمدار است ص ۳٦۰ . کچه‌روی سر درخاك رستمدار و نمکاوه‌رود سرحد تنکابن و رستمدار است ص ٤٦٥ .

با خلاصه کردن این اطلاعات به این نتیجه می‌رسیم که حدود خاك رستمدار کاملا قابل انطباق با حدود خاك رویان است . فقط خاك رستمدار در دشت و زمینهای هموار تا رودخانهٔ نمکاوه‌رود پیش‌رفته است، درصورتی که حدود رویان به‌خاك چالوس ختم می‌شد .

از اوایل قرن هفتم هجری لغت کهنسال رویان کم‌کم رو به‌فراموشی رفت و کلمهٔ رستمدار براین ناحیهٔ قدیمی اطـلاق شد . بنا براین رویان و

رستمدار نام یك سرزمین و یك بخش جغرافیائی است که دومی در دنبال اولی بدناحیه‌ای باحدود سابق اطلاق شده‌است. ✡

✡ مدارکی که در تنظیم این مقال ازآنها استفاده شده است :
۱ ـ المسالك و الممالك ابوالقاسم عبیدالله‌بن عبدالله‌بن خرداذبه فارسی ، طبع لیدن مطبعهٔ بریل سال ۱۳۰۶ .
۲ ـ کتاب‌البلدان ابوبکر احمدبن محمدهمدانی معروف به‌ابن فقیه ، طبع لیدن‌مطبعهٔ بریل سال ۱۳۰۲ هجری .
۳ ـ الاعلاق النفیسه ابوعلی احمدبن عمرابن رسته ، طبع‌لیدن مطبعهٔ بریل سال۱۸۹۱ میلادی .
٤ـ مسالك‌الممالك ابواسحق ابراهیم‌بن محمدفارسی اصطخری معروف به‌کرخی، طبع لیدن مطبعهٔ بریل سنهٔ ۱۹۲۷ .
٥ ـ ترجمهٔ‌فارسی مسالك‌الممالك اصطخری ، به‌کوشش ایرج افشار بنگاه ترجمه‌ونشر کتاب تهران ۱۳٤۰ شمسی .
٦ ـ صورة‌الارض ابوالقاسم محمدبن حوقل بغدادی النصیبی معروف به‌ابن حوقل طبع لیدن مطبعهٔ بریل سال ۱۹۳۸ .
۷ ـ حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب مجهول‌المؤلف تصحیح نگارنده چاپ دانشگاه تهران .
۸ ـ معجم‌البلدان شهاب‌الدین ابوعبدالله یاقوت‌بن عبدالله حموی .
۹ ـ نخبة‌الدهرفی عجایب‌البر و البحر تالیف شمس‌الدین ابوعبدالله محمد ابوطالب الانصاری الصوفی الدمشقی چاپ پطرزبورغ ۱۲۸۱ قمری .
۱۰ـ مراصدالاطلاع علی‌اسماء الامکنة والبقاع تألیف عبدالمؤمن‌صفی‌الدین‌بن عبدالحق .
۱۱ـ تاریخ گیلان ودیلمستان تالیف سیدظهیرالدین‌بن سیدنصیرالدین باتصحیح نگارنده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران سال ۱۳٤۷ .

تاریخ رویان

کتاب تاریخ رویان مولانا اولیاءالله آملی ، یك بار در تهران با قطع وزیری کوچك وحروف سربی‌ریز به‌چاپ‌رسید، ولی چنانکه باید این کتاب معرفی نشد وحق آن گزارده نیامد. ازمقدمهٔ مختصری‌که آقای عباس‌خلیلی مدیر روزنامهٔ اقدام براین کتاب نوشته است معلوم می‌شود که نسخهٔ تاریخ رویان بانسخهٔ درستی از تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار متعلق به‌آقای میرزا تقی‌خان‌کیانی کاردار بوده و به« تفصیلی‌که باز گفتن آن بی‌جاست» به دست نامبرده افتاده است . آقای خلیلی حاضر می‌شود این‌کتاب را باخرج مدیر کتابخانهٔ اقبال به‌چاپ برساند . «برای اینکه حقوق کتاب از هرباره متعلق به‌ایشان باشد ، نسخه را ازآقای‌کیانی خریداری نموده و به‌مدیر کتابخانهٔ اقبال واگذارکرده است . » این همان نسخه است کـه سه‌سال پیش کتابخانهٔ مجلس شورای ملی خریداری‌کرد و امروز در ردیف‌کتب خطی این‌کتابخانه قرار گرفته است .

آقای خلیلی‌ـ مصحح‌کتاب ـ دراین‌مقدمه می‌نویسد «در تصحیح نسخهٔ خطی تاریخ رویان و احیای‌آن رنج بسیار برده شده‌است.» متأسفانه باتورق

این نسخه متوجه می‌شویم که مصحح عین نسخه را اوراق کرده و در متن یا ذیل صفحات آن یادداشتهائی افزوده و عیناً به‌چاپخانه داده است. این نسخه که تنها نسخه‌ای است که تا امروز از این کتاب می‌شناسیم ، ظاهراً باید خط خود مؤلف باشد ، چه تاریخ پایان آن غره محرم‌الحرام سنهٔ اربع و ستین و سبعمائه است و می‌دانیم که این کتاب به‌نام شاه غازی‌بن زیار بن‌کیخسرو که از سال ۷٦۱ تا۷۸۰ سلطنت داشته نوشته شده است. به‌نظر نگارنده‌کسی که با کتاب سروکار داشته باشد، برای چنین نسخه‌ای آنقدر ارزش قائل‌است که ازخود چیزی به‌متن یا حاشیهٔ‌آن نخواهد افزود و اوراق با ارزش‌آن را به‌دست حروف‌چینان بی‌دقت نخواهد سپرد تاآن را به‌شکل کنونی آلوده و کثیف سازند .

کار دیگری که مصحح یعنی آقای خلیلی درمقدمه کرده است ، زیر عنوان « اهمیت رویان » چند سطری از معجم‌البلدان یاقـوت را ترجمه کرده است .

اهمیت و ارزش تاریخ رویان منابع و مآخذ این‌کتاب : مولانااولیاءالله منابع ومآخذ خودرا در صفحات مختلف کتاب به‌این ترتیب آورده است : ۱ ـ تاریخ طبرستان تألیف بهاءالدین محمد کاتب ۱۵/٤ ، ۲شاهنامهٔ فردوسی ۱۵/۳،۹ ـ شاهنامهٔ مؤیدی ۱۷/٤،۱ ـ تاریخ محمدبن جریر طبری ۱۷/۲ ، ٥ـ سیرالملوك خواجه نظام‌الملك ۳۸/٥ ، ٦ـ کتاب ابن اعثم کـوفی ٤٦/۱۹ ، ۷ ـ رسالهٔ ابوبکـر خوارزمی ٥٤/۲۲ ، ۸ ـ مقاتل‌الطالبیین ابوالفرج اموی اصفهانی ٥٥/۱۱. از دواوین شعرای فارسی زبان نظیر انوری ۱۲٤/۱۵ و چند تن از شعرای عرب نظیر ابوالعتاهیه ٦۲/٦ و ابوفراس ۸۳/۱٤ و ابوالمقاتل ضریر ۹۳/۳ و اخطل ۱۰٦/۱ استفاده برده و اشعاری ازایشان را نقل‌کرده است .

مولانا اولیاءالله کتاب تاریخ طبرستان بهاءالدین محمدبن حسن بن اسفندیار کاتب آملی را زیردست داشته ومقداری از مطالب کتاب خود را از آن رونویس کرده است . این است شماره صفحات کتاب تاریخ رویان که رونویسی از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار است: ۱۸ و۲۵ و۳۱ و ٤٥ و٥٥ - ٦۹ و ۷۱-۷۳ و۷٥ و۷۸ و۸۹ و۹۱-۱۰۰ و۱۰۲-۱۰٦ و۱۰۸ و۱۱۰ و ۱۱۱ - ۱۱٤ .

مطالبی از مجلد دوم تاریخ طبرستان که مسلماً الحاقی است و از مؤلف اصلی تاریخ طبرستان نیست با مطالب تاریخ رویان سازش دارد . از آنهاست مطالب صفحات ۱٤۳-۱٤۸ تاریخ رویان . مطالب تاریخ رویان از ۱٤۹ به‌بعد ومطالب تاریخ طبرستان مجلد دوم ازص ۱٥۱ به‌بعد بایکدیگر سازشی ندارند .

تاریخ طبرستان و رویان و مازندران سید ظهیرالدین رونویسی از تاریخ رویان مولانا اولیاء است

چنانکه سید ظهیرالدین درمقدمهٔ کتاب تاریخ طبرستان خود تصریح می‌کند، مطالب کتابش رونویسی از تاریخ رویان مولانا اولیاءالله و تاریخ علی بن جمال الدین رویانی است بادو فصلی که خود برآن افزوده است . اینك صفحاتی راکه سیدظهیرالدین از روی تاریخ رویان نوشته است . تاریخ رویان: ص ۱۲-٥۱و۸۰-۹٤ و۹٦-۹۸وصفحات ۱۰۲و۱۰۳و۱۰٤و۱۰۷ و۱۰۹و۱۱۰و۱۱۲و۱۱۳و۱۱٥-۱۱۷ و۱۲٤-۱٤۱ و۱٤۳و۱٤٤ و۱٤٦و۱٤۹ و ۱٥۰و۱٥۲و۱٥٤و۱٥٥-۱٥۷ و۱٦۱ و۱٦۳ و۱٦٥ و۱٦٦ و۱٦۸و۱٦۹-۱۷۳و ۱۷٦ و ۱۷۷ و ۱۷۹ و۱۸۱ و ۱۸۲ و۱۸٤ و۱۸٥ و۱۸۷-۱۹۰ و ۱۹۲-۱۹٦ .

تاریخ رویان مقداری ازلغات قدیمی فارسی رازنده نگاه‌داشته است

این لغات که تعدادآنها دراین کتاب زیاد نیست پاره‌ای وضع و ترکیب قدیمی دارند وپاره‌ای یادآور آداب وسنن گذشته هستند . ازآنهاست:

۱ ـ ککیج ۲۰/ ٤ : گیاهی وحشی که به جای فلفل به کار می‌بردند . امروز درگیلکی تره‌تیزك یاشاهی را ککیج گویند .

۲ـ دهره ٦٦/ ١٤ : داسهائی‌که برای زدن سر وشاخه‌ها یا باز کردن راه درجنگل به‌کار می‌رود.

۳ـ اسفارش ۷۱/ ۱۱ : سفارش و تأکید درکاری .

٤ـ رزمه‌های ابریشم ۱۳٤/ ۱٥ .

٥ـ پشتواره ۱۳٤/ ۱٥ : کولواره ، آنچه که برپشت بتوان حمل‌کرد.

٦ـ همسرایگی ۱٤۱/ ٥ : هم سامانی وهم سرحدی .

۷ـ همسرایه ۱٤۲/ ۱۸ : کسی که حد و سامان ملکی باما دارد .

۸ـ بایی ۱٤٥/ ۱۳ : مردان مرد تیرانداز .

۹ـ خانه‌داری ۱٤۷/ ۱۸ : حفظ خانه پدری و روش اجدادی . در ص ۱٤۸/ ٥: حکومت وخانه‌داری ودر ص ۱٥۱/ ٤ : حاکم وخانه‌دار را به‌همین معنی به‌کار برده است .

۱۰ـ شیو ۱٦٤/ ۲ و۱۹٤/ ۳ : شیب ودامنه وپائین .

۱۱ـ برزیدن ۱۸۲/ ۹ : انجام دادن و پایداری درکاری داشتن .

۱۲ـ شهربند ۱٦٦/ ۱۳ و ۱۸٦/ ۱٥ : حصار و باروی شهر و قلعه و جای مستحکم .

۱۳ـ اسفاهی ۱۸۷/ ۱۰ و۲۰۲/ ۲۰ و۲۰۳/ ۱۹ : نه‌تنها به‌معنی سپاهی وسرباز است بلکه درآن معنی رادمردی و جوانمردی نیزخفته است . در ص ۱۹٤/ ۱۷ : اسفاهی‌گری را بابرناپیشگی یکجا به‌کار برده است . اما در ص ۲۰۳/ ۲۲ : اسفاهی‌گری به‌معنی سربازی وصفات لازمهٔ‌آن یعنی‌پایداری وایستادگی به‌کار رفته است .

۱٤ـ اخی‌گری ۱۹٤/ ۱۷ : یادآور صفات عالی عیاران و برناپیشگان

است .

۱۵ ـ برناپیشگی ۱۸/۱۹٤ : یاد آور اخلاق و تربیت عیاران و جوانمردان است .

۱٦ـ گوی ۱۷/۲۰٤ : چاله وگودال .

تاریخ رویان پاره‌ای از آداب وسنن‌قدیمی مازندران و رویان را برای‌ما زنده نگاه داشته است .

مولانا اولیاءالله در ص ٦/۲۰۰ چنین نوشته است : « و در طبرستان جملهٔ حکام و ملوك ومردم ولایت را غیر از علما و سادات و زهاد و عباد،عادت چنان‌بودکه موی فرو گذاشتندی. بعضی‌مردم‌کلالك داشتندی وبعضی‌موی بافتندی ودرقدیم‌لامك برسربستندی و دراین نزدیك کلابندبرسر نهادندی. یاکما بیش‌یك‌گز دستارچه‌برسر بستندی‌یا یك‌گزو نیم‌بیش نبودی. چون‌ملك معظم،خسروملوك‌عجم،ملك‌جلال‌الدوله عزنصره، برادر را به‌قتل‌آورد وآن قضیه واقع شد، بعدازچند وقت سر بتراشید ودستار برسر بست و برادران و اولاد نیز با او موافقت کردند و همه نوع مردم در این سنت با او اتفاق کردند و این معنی عام است و همهٔ مردم مازندران و رستمداری بر این یك صورت و یك جهت شدند . تاچنانکه وقتی پیشتر از این اگر درمیان اصحاب سلاح ، دستارداری دراین ولایت دیدندی، مردم را ازآن عجب آمدی و اینزمان اگرموی داری یاکلابند پوشی بینند ، آن را نادر شمرند .

سرگذشت مولانا اولیاءالله آملی

مؤلف تاریخ رویان

از سرگذشت مولانا اولیاءالله ـ مؤلف این‌کتاب ـ زیاد آگاه نیستیم. نمی‌دانیم استادانش که بودند وکدام یك در او علاقهٔ به مطالعه را به‌وجود آوردند. تربیت کدام استاد در او مؤثر افتاد که او صاحب قلم شد و تا این اندازه دقت و امعان نظر پیداکرد. شاید بتوان‌گفت که مقدمات را در یکی از مدارس شهرآمل خوانده و درهمین شهر زانوی تلمذ پیش استادان بر زمین زده است.

حساسیت و دلسوزی اوسبب شدکه درسال ۷۵۰ به‌علت واقعهٔ هائله‌ای که درآمل ـ زادگاه وموطن او ـ روی داد، از این‌شهر بیرون‌آمد ویکسره به‌رویان (= شهرکجور) روی آورد. دربارهٔ این جلای وطن خود او چنین نوشته است: «چون سبب واقعهٔ هائله‌ای که در سنهٔ خمسین و سبعمایه در آمل و مازندران حادث شد... رونق‌کار ارباب تحصیل را نفادی بادیدآمد... و خداوندان مآثر و مناقب، درآن حدود، اصحاب مثالب ومعایب‌گشتند... دول حکام را تبدیلی وملك و احکام‌را تحویلی ظاهرشد. ومردم‌صلاح‌پیشه

را ثبات در آن مقام، عین بلا ومحض غرام‌گشت . . . این ضعیف جلای وطن مألوف و فـراق از مسکن معهود خود واجب شمرده، مفارقت اوطـان و مهاجرت مساکن و اخوان، از سر اضطرار اختیار کرد و مذلت اغتراب را براحتمال اهانت از اقران و اتراب ایثار نمود ... و به‌جلیل وحقیر و قلیل وکثیر حطام دنیا باز نماند. وآیهٔ وداع برخواند و به اندك مدت ازآمل به رویان پیوست. بیت:

کس این کند که ز یار و دیاربرگردد

کند هر آینه چون روزگاربرگردد»[1]

در رویان گاهگاهی «به شرف مجاورت و رتبهٔ محاورت ابوالمعالی فخرالدوله شاه‌غازی‌بن زیاربن‌کیخسرو استندار[2] مشرف می‌گشت» درضمن محاورات و گفتگوها، شاه غازی، مولانا اولیاءالله را وادار به‌نوشتن‌تاریخی دربارهٔ رویان کرده است.

درآن ایام وضع روحی مولانا، به علت غربت و دوری از وطن زیاد خوب نبود وباد یار و دیار دائم اورا آزرده و دلتنگ می‌داشت. حالت‌خود را او بهتر توصیف می‌کند وچنین می‌نویسد: «مدتی شده است تا وجود این ضعیف، هدف سهام مصایب و علف نصال حوادث و نوایب مانده است و از سبب تحمل مشاق غربت و تجرع کؤوس محنت وکربت، هم زبان‌گویا الکن

۱ـ تاریخ رویان ص ۵ و ٦.

۲ـ این‌مرد از استنداران است که از سال ۷٦۱ـ۷۸۰ سلطنت داشته‌است. مرحوم کسروی می‌نویسد که کتاب تاریخ رویان به‌نام فخرالدوله شاه غازی بن زیار از سلسلهٔ اسپهبدان گاوباره که ازسال ٦٦۱ ـ ٦۸۰ در رستمدار حکمرانی کرده نوشته شده‌است (مقالات کسروی بخش‌نخست تهران خرداد ماه ۱۳۲۷) تاریخ اتمام کتاب تاریخ رویان محرم‌الحرام ۷٦٤ است. چگونه مؤلفی دراین تاریخ کتاب خودرا به‌سلطانی که ٥۲٤ سال پیش‌مرده است تقدیم می‌کند.

است وهم طبع‌دا ناکودن. و بواسطهٔ تواتر بلا و محن و تتابع عنا وفتن و تراکم غمام غموم وحزن، نه فهم را استعداد ترتیب مقال حاصل است و نه خاطر را قوت پروای قیل و قال.»[1] با این حال مولانا «باقلت بضاعت و عدم فراغت و وجود عوایق وکثرت علایق، این‌خدمت را اختیارکرد.»[2] وشروع به‌تألیف تاریخ رویان نمود.

سفر مؤلف به عتبات عالیات

چنانکه از مطالب تاریخ رویان برمی‌آید، مولانا اولیاءالله سفری به عراق رفته و قبور ائمهٔ هدی را زیارت کرده است. دربیان خرابی مشهد شهیدکربلا ـ حسین‌بن‌علی علیه‌السلام ـ به‌امر متوکل و آبادانی‌آن به‌دست محمدبن زید وامیرعضدالدوله فناخسرو می‌نویسد: «الداعی محمدبن زید از طبرستان اموال فرستاد وعمارت فرمود به‌قدر. تا به‌عهد امیرعضدالدوله فناخسرو ازآل بویه، او درعهد خود مشهد امیرالمؤمنین را علیه‌السلام در نجف و مشهد امام حسین را علیه‌السلام در کربلا و مشهد امام موسی جواد را در بغداد و مشهد عسکریین را در سرمن‌رأی، عمـارت بسیار فرموده است. ودر مشهد امیرالمؤمنین علیه‌السلام، نام خودرا برآستان نبشته ودر زیر ثبت کرده که **وَ کَلْبُهُم بَاسِطٌ ذِرَاعَیهِ بِالْوَصِید**. و در موسم عاشورا و غدیر و مواقف دیگر به‌مشاهد حاضر شدی و به رسمی‌که شیعه‌را هست قیام نمودی و دوسه روز آنجا مقام ساختی و به عزا قیام نمودی وخاك او درنجف باقی است، من‌آن را دیده‌ام و زیارت‌کرده.[3] و ناصرخلیفه وپسرش مستنصر ازآل سفاح، امامی‌المذهب بوده‌اند، همهٔ مشاهد را عمارت فرموده‌اند و

۱ـ تاریخ رویان ص ۷. ۲ـ تاریخ رویان ص ۸. ۳ـ تاریخ رویان ص ۷۷.

نامهای ایشان در آن عمارات مکتوب است.»[1]

مولانا اولیاءالله در شرح کشتن امام موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام، به‌دست هارون می‌نویسد: «پس بفرمود تا اورا به‌سر، ارزیز مذاب به حلق فرو ریختند وشهیدش کردند وخواست که در روی خلق براءت ساحت خود آشکار کند. بفرمود تا او را بر نعش نهاده، میان بازار بغداد بنهادند... وآن بازار را سوق الریحانیین خوانند، دربرابر آن موضع در زیر دکان، دری ساخته‌اند و بیشتر که دانند، از آن گذر کنند، تاقدم بدان موضع نباید نهاد. ومن بارها آنجا رفته‌ام و زیارت گزارده.»[2]

مؤلف تاریخ رویان مردی کنجکاو و علاقه‌مند به تاریخ است

اولیاءالله، روزهائی که در شهر آمل بود، به مشاهد و مقابر سری می‌زد و آنچه بر در و دیوار و ضریح نوشته شده بود می‌خواند. در شرح حال ابوعلی ناصر می‌نویسد «او پادشاهی سایس ومطاع بود. روزی به‌میدان گوی اسبش به‌کبوه خطا کرد و از اسب درافتاد. مرده از جای برداشتند. گنبدی که مرقد اوست، در راسته کوی، برابر گنبد داعی نهاده است. بردر خانهٔ سید اجل مجتبی رحمه‌الله ومن بارها نام ولقب وکنیت وتاریخ اوخوانده‌ام. به‌خط معقلی بر آنجا نوشته است.»[3]

و در شرح حال حسام‌الدوله اردشیر می‌نویسد «این اردشیر مقام و دارالملك در آمل ساخت. واین خانه که درقراکلاته الی یومناهذا، مقرملوك بود و ایوان و بارگاه برلب جوی هرهز ساخته، ملك اردشیر عمارت کرد. وقتی درآنجاتفرج می‌کردم، در آن تصویر کهنه و نقش طومار به‌خط طومار،

۱ـ تاریخ رویان ص ۷۸.　۲ ـ تاریخ رویان ص ۷۹ و ۸۰.　۳ـ تاریخ رویان ص ۱۱٤.

قصیده‌ای مطول از گفتهٔ سراج‌الدین قمری نوشته بود ملمع. مطلعش این بود.» سپس چهار بیت ازاین قصیده راکه دو بیت اول آن عربی و دو بیت دوم آن فارسی است نقل می‌کند[1].

مولانا اولیاءالله، با اینکه مقداری ازکتاب خودرا، از تاریخ‌طبرستان ابن‌اسفندیار نقل‌کرده‌است، مطالب آن‌کتاب‌را به‌دقت مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد و بدین‌گونه به ابن اسفندیار می‌تازد: «و آنچه در تاریخ‌طبرستان مسطوراست‌که درایام خلافت عمربن‌الخطاب، امام‌ابومحمد الحسن‌بن‌علی‌علیهما‌السلام وعبدالله‌بن عمر و مالک‌ابن حارث الاشتر وقثم‌بن العباس به طبرستان آمده‌اند، به حقیقت اصلی ندارد. چه از احوال امام الحسن‌بن علی‌علیهما‌السلام ومالک اشتر به‌تحقیق معلوم است‌که به طبرستان نرسیده‌اند. بنا برآنکه تمامت احوال و وقایع واسفار ونیک وبد و قوت و ضعف و جملهٔ سیر وبودن و نابودن ائمهٔ معصومین صلوات‌الله علیهم اجمعین درهرجائی پیش شیعهٔ امامیه، ثابت ومحقق‌است. وعلما و مشایخ ومجتهدان ایشان درآن باب، تواریخ وکتب بسیار کرده ... و در آن جمله هیچ موضع وارد نشد.»[2] «اما مالک اشتررا درعهد خلافت اصحاب با ایشان موافقت‌نبود وبیشتر اوقات به‌خلافت قیام‌می‌کرد و درایام خلافت عثمان درکوفه خروج کرد و عراقین به‌دست فروگرفت وچندین حرب‌ها با نواب عثمان بکرد و این‌معنی شهرتی تمام دارد وکتاب ابن اعثم‌کوفی به شرح آن ناطق است.» سپس شرحی دربارهٔ عظمت مقام وپایه ومایهٔ مالک اشتر می‌نویسد و به‌دنبال آن می‌گوید: «اما مسجدی‌که درشهرآمل در محلهٔ چلاوه‌سر، برابر کوچهٔ سماکی نهاده است ومسجد ومنارهٔ مالک اشتر می‌گویند، بدان‌نسبت به‌مالک می‌کنند که‌آن را جماعت مالکیه‌که به‌امامت مالک اشتر قائلند، بنانهاده‌اند

۱ـ تاریخ رویان ص۱۵۵ و۱۵۶. ۲ـ تاریخ‌رویان ص ۴۵و۴۶.

و ایشان خود را از متشیعه شمرند و آن قوم هنوز باقی‌اند. اصل ایشان از لار حوالی قصران است. این ساعت نیزهرسال وهردو سال به آمل آیند و عمارت آن مسجد کنند. و مشهدی که معروف است به‌لله پرچین که مقبرهٔ مشایخ و سادات ایشان است ومسجد طشته‌زنان که ایشان عمارت کنند. پس آن نسبت به‌مالکیه است نه به‌مالك. ومالك دشت که در حوالی آمل است وگویند که مالك اشتر آنجا نزول‌کرد، آن نیز خلاف صواب است، چه‌آن شخص‌که‌آنجا نزول‌کرده عبدالله بن‌مالك بود، از قبل هارون‌الرشید عباسی، نه مالك اشتر.»[1]

آثار دیگر مولانا اولیاءالله

مرحوم‌کسروی درمقاله‌ای‌که دربارهٔ تواریخ طبرستان نوشته به‌نکته‌ای برخورده است‌که ما در این جا یاد می‌کنیم. او می‌نویسد: «ابن اسفندیار تاریخ خود را حدود سال ۶۱۳ تمام کرده است. لیکن در تمام نسخه‌های خطی‌که اکنون در دست هست، دامنهٔ وقایع بلا انقطاع تا حدود سال ۷۶۰ امتداد می‌یابد. یعنی تقریباً حوادث یك‌صد وپنجاه سال پس‌ازتاریخ تألیف کتاب درآخرآن ذکرمی‌شود.»[2]

درن در مقدمهٔ آلمانی تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین و ریو در (فهرست‌نسخه‌های خطی‌فارسی‌موزهٔ بریتانی)وبراون‌درترجمهٔ ابن‌اسفندیار این‌نکته را متعرض شده‌اند، ولی هیچیك از ایشان شخص واسم این‌لاحقه نویس را پیدا نکرده‌اند. لیکن ما دلایل قطعی در دست داریم‌که‌آن لاحقه ازمولانا اولیاءالله آملی‌است. و اینك یکی ازدلائل ما:

درکتاب ابن‌اسفندیار در شرح حال حسام‌الدوله اردشیربن کینخوار،

۱ـ تاریخ رویان ص۴۷ و۴۸.

۲ـ مقالات کسروی بخش نخست ص۱۷.

یعنی در آن قسمتی‌که قطعاً ازخود مؤلف نبوده و الحاق است می‌نویسد: «و این‌خانه‌که در قراکلاته بود و درلب جوی هرهز، ملك اردشیر ساخته‌بود. وقتی درآنجا تفرج می‌کردم، در آن تصویرات دیوارکه‌کهنه شده بود، به‌خط طومار، قصیده‌ای مطول از قصیده‌های سراج‌الدین قمری نوشته بود ملمع مطلع آن قصیده این‌بود.» سپس چهار بیت که دو بیت اول آن عربی و دو بیت دوم فارسی‌است آورده است. بعد عبارات مولانا اولیاءالله راکه در آن تاریخ نسخهٔ کتابش در دست نبود، از روی تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین نقل کرده است. اینك عین‌عبارات مولانا اولیاءالله‌که درتاریخ رویان‌آمده‌است:

«واین‌خانه‌که درقراکلاته الی‌یومناهذا مقرملوك بود وایوان وبارگاه برلب جوی هرهز ساخته، ملك اردشیر عمارت کرد. وقتی در آنجا تفرج می‌کردم. در آن تصویر کهنه و نقش دیوار به‌خط طومار قصیده‌ای مطول از گفتهٔ سراج‌الدین قمری نبشته بود ملمع، مطلعش این بود.»[1] چهار بیت نظیرآنچه گذشت در اینجا آمده است. مفردات و ترکیبات این دوقسمت بسیار همانند و شبیه یکدیگر هستند. چون تاریخ اتمام قسمت الحاقی هم با دوران زندگی مولانا اولیاءالله سازش دارد، شاید بتوان به سرحد یقین نزدیك‌شد واظهارکردکه‌این‌لاحقه بدست مولانا اولیاءالله نوشته شده‌است.

منوچهر ستوده

۱ـ تاریخ رویان ص ۱۵۵ـ۱۵۶.

تاریخ رویان

بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین

محامدی که محدود اوهام بشر نگردد و مدایحی که معدود افهام ارباب فکر و نظر نشود، حضرت واجب الوجود علی الاطلاق و مالک الملک بالاستحقاق را که ذات مقدسش به صفت دوام و قدم موسوم و موصوف است و نعوت کمال و اوصاف جلالش به اضافت جود و کرم مشهور و معروف. قهاری که رقاب وجود جبابره، حکم لازمش را مقهور است و نواصی امور قیاصره واکاسره، امر نافذش را مأمور. جباری که ساکنان مساکن جبروت، مسکینان حضرت جلال وی‌اند و مالکان ممالک ملکوت، خوشه‌چینان خرمن عطا و نوال او. سلطانی که خیال را پیرامن عتبهٔ جلالش جولان میسر نگردد و طایر عقول را حوالی سرادقات کمالش [طیران] صورت نبندد. اولی که حدت احداق عقول از مطالعهٔ مطالع بدایتش کلیل است و قلوب ارباب نظر، هنگام تفکر در مبادی وجودش به علت حیرت و قصور علیل. ظاهری که در بیدای هویتش سالکان بوادی طلب‌را پای طاقت شکسته است و حواس ظواهر و بواطن را از ادراک حقیقت ماهیتش دست تصرف بر بسته.

تصرف در جلالش لب بدوزد　　　خرد گر دم زند حالی بسوزد

واحدی که عقاب فهم را درهوای احدیت و فضای صمدیت [او ، بال و پر] سوخته‌است و شاهین وهم را از ادراك کیفیت و احساس کنه حقیقت او چشم بدوخته . وهابی که زمام تسلط و عنان تملك به دست هر که خـواهد ، دهد و به‌میسم قهر، داغ عزل[۱] برجبین هر که خواهد، نهد. که : «تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَآءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَآءُ .» فعالی که جواهر عزت در منطقهٔ ارباب اقبال ، دست انعام و افضال او نشاند[۲] و غبار اذلال ، برتارك اهل ادبار ، قهر لایزال او فشاند. که:«تُعِزُّ مَنْ تَشَآءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَآءُ .» نه درتنفیذ احکام محتاج ظهیر و مشیرست و [نه] در تمشیت امور مفتقر تدبیر وزیر . «بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ .»[۳]

وامداد صلوات متتابعات واعدادتحیات‌متوالیات تحفهٔ بارگاه رسالت‌ـ پناه، شاه کشور«لَوْلاكَ»، سلطان تخت «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ» ، لطیفهٔ سرّ «إِنِّي أَعْلَمُ»، پیرمکتب«وَعَلَّمَكَ مَالَمْ[۲] تَكُنْ تَعْلَمْ» ، صاحب‌دولتی که تاج رسالت و افسر نبوت، تارك مبارکش را مسلم و مقرر است و دیدهٔ آفرینش به اکتحال خاك قدم شریفش منور .

آن بی وتی‌شکن که به تدبیر او گرفت
هم قاف ولام رونق وهم کاف ونون بها

صدر صفهٔ اصطفا محمد مصطفی باد .

وسلام تام و درود نامحدود بر ائمهٔ دین از آل وعترت و ارومه واسرهٔ پاکش که خداوندان عصمت ونصوص‌اند[وخاتم نبوت و] رسالت‌را فصوص و از درگاه اله ، به فضیلت طهارت مخصوص و در اقامت مناهج امامت و ادامت ثبات قدم‌واستقامت «كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ .» شعر :

۱ـ دراصل : عزال . ۲ـ دراصل : شاید. ۳ـ تغییری ازآیهٔ: بیدك‌الخیر انك علی‌کل شیء قدیر .

هُمُ الْقَوْمُ فاقُوا[1] الْعالَمینَ مآثِراً مَحاسِنُهُم تُجْلی[2] و آثارُهُم تُرْوی
مُوالاتُهُمْ فَرْضٌ و حُبُّهُمْ هُدیً وَ طاعَتُهُمْ قُرْبی وَ وُدُّهُمْ تَقْوی
عَلَیْهِمْ صَلاةُاللهِ ما لاحَ کَوْکَبٌ وَ ما هَبَّ مِمْراضُ النَّسیمِ عَلَی الْغَضا

اما بعد ، چون سبب واقعهٔ [هائله که در] سنهٔ خمسین وسبعمایه در آمل و مازندران حادث شد و تقلب [احوال و احداث] لیل و نهار موجب تغییر آن بلاد و تخریب آن دیار گشت و احوال . . . . اصحاب فنون واقبال به نسبت با آن ملك اختلال پذیرفت ، [بازار اهل علم از رواج افتاد] و رونق کار ارباب تحصیل را نفادی بادید آمد و اهالی مناصب [و مراتب بی‌مایه و بی‌پایه شدند] و خداوندان مآثر ومناقب در آن حدود اصحاب مثالب ومعایب گشتند .

تَبَّتْ یَدُالْأَیّامِ إِنَّ صُرُوفَها سَقَمُ الْکِرامِ وَ صِحَّةُ الْأَرْذالِ

و چنانکه عادت تصاریف ایام و طبیعت گردش شهور و اعوام است دول حکام را تبدیلی و ملك و احکام را تحویلی ظاهر شد و مردم صلاح پیشه را ثبات در آن مقام ، عین بلا و محض غرام گشت . چنانکه یك باب به‌انفراد در آخر کتاب به شرح آن قضیه ناطق است .

این ضعیف جلای وطن مألوف و فراق ازمسکن معهود خود واجب شمرده ، مفارقت اوطان و مهاجرت مساکن و اخوان ، ازسر اضطرار اختیار کرد و مذلت اغتراب را براحتمال اهانت از اقران و اتراب ، ایثار نمود و صورت «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِیْمانِ» را با معنی «اَلضَّرُوراتُ تُبیحُ الْمَحْظُوراتِ» مقابله کرد و به‌جلیل و حقیر و قلیل و کثیر حطام دنیا باز نماند و آیهٔ وداع برخواند و برمقتضای سنت نبوی احرام هجرت دربست و به‌اندك مدت از آمل به‌رویان پیوست. بیت:

۱ــ دراصل ؛ فاق به‌جای فاقوا . ۲ــ دراصل : تحلی .

کس این کند که ز یار و دیار برگردد　　　کند هر آینه چون روزگار برگردد

اگر چه مسکن در آمل غایت امل هر آمِل است وسیر برمبادی نهایت امید هرغادی وساری‌است وقرار درمازندران مطلوب ارباب رغایب و مأمول اصحاب مطالب و مآرب است ، چنانکه گفته‌اند :

نباشد خوشتر ازمازندران جای　　　خدایا خیمهٔ ما زن درآنجای [۳]

و از اتفاقات حسنه و فوایدی که محصول غربت و به نسبت بـا این ضعیف مزیل احزان و کربت بود ، آنکه احیانـاً به شرف محـاورت و رتبهٔ مجاورت درگاه دولت پناه ، والی آن حوالی و پادشاه آن نواحی ، اَلمَلِكُ الْمُعَظَّمْ مَوْلٰی مُلُوكِ العَجَمْ مُولِي‌الأَيادی وَالنِّعم ، مُفيضُ الْإِحْسانِ وَالْكَرَمْ ، اَعْدَلُ سَلاطِينِ‌الْاُمَمْ ، اَفْضَلُ حُكّامِ البَرِّ وَالْيَمْ و من فاقَ سَحابُ اَكُفِّه‌البَحْرِالخضم و عَلاعُلُوِّ قُدرَتهِ طُورَالأشَمّ و فازَ مِنَ‌المآثِرِ بِالقَدَحِ الاُوفٰی والسَّهْمِ الْاَتَّم و نَطَق بِمَكارِمِه كُلُّ فَصيحٍ وَ اَعْجَمْ ، شاه و شهریار ایـران ، خسرو رویان ، المؤید بتأییدالرحمن ، فخرالدولة والدنیا والدین ، علاءالاسلام والمسلمین ، عمدة الامراءِ والخـواقین ، کهف عظماءالسلاطین ، ابوالمعالی فـخرالدوله شاه غازی[۱] بن زیاربن کیخسرو استندار عظم‌الله جلال قدره و من علینا باسرار[۲] نصره و امتداد عصره ، مشرف می‌گشت و به یمن تخصیص عواطف آن درگاه مخصوص و به حسن و تحظیظ عوارف آن بـارگاه محظوظ و به‌نظر مرحمت و عـاطفت آن جناب اعلی و حضرت معلی ملحوظ می‌بود و از اصناف‌الطاف و انواع ترتیب و انعام و ترحیب و اکرام آن حضرت ، دید آنچه دید و از مکارم اخلاق و ثمرات طیب اعراق آن برگزیدهٔ آفاق و برکشیدهٔ ملك خلاق یافت « مالاعَيْنٌ رَأَتْ وَلَااُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَاخَطَرٌ عَلٰی قَلْبِ

۱ــ این مرد از پادوسپانان است که ازسال ۷۶۱ــ۷۸۰ سلطنت کرده است .

۲ــ ظاهراً : به إمداد .

بَشَرِ» و اگر در شرح و بسط آن علی‌تواترالزمان شروع کند و به اقدام و اقلام در معارج کشف و مدارج وصف آن ترقی نماید ، به عاقبت ، تقریر بیان و تحریر بنان جز فتور و ثمرات اعتراف به عجز و قصور چیزی دیگر نباشد . شعر :

وَلَوْ أَنَّ لِي فِي كُلِّ مَنْبَتِ شَعْرَةٍ   لِسَاناً يَبُثُّ الشُّكْرَ مِنْهُ لَقَصَّرا
گر بر تن من زبان شود هر موئی   یك شكر وی از هزار نتوانم گفت

ایزد تعالی بقای آن دولت علی تعاقب‌اللیالی و تواترالایام به دوام داراد و امور دارین آن حضرت پیوسته با نظام . مقاصد دو جهانی آن درگاه برحسب مطلوب مقتضای مرام ، بحق محمد و آله‌الاطهارالکرام .

غرض آنکه بارها به لفظ شریف با این‌ضعیف می‌فرمود که مجموعه‌ای ترتیب می‌باید کردن که شرح مبادی احوال رویان و سبب عمارت آن و مبدأ حال ملوك و تصحیح نسبت ایشان و مدت ایالت در آنجا بر وجه اجمال، از آن مجموعه معلوم گردد .

اگرچه طبرستان را علی‌العموم تاریخها کرده‌اند که برمجمل و مفصل آنجا به قدر [حاجت] وقوف حاصل می‌شود ، الا رویان و حکام آن را به انفراد مجموعی اتفاق نیفتاد . اگر این معنی به نسبت با فلانی از قوه به فعل و از نیت به عمل پیوندد ، از مصلحت دور نباشد .

مع ما که مدتی شده است تا وجود این ضعیف ، هدف سهام مصایب و علف نصال حوادث و نوایب مانده است و از سبب تحمل مشاق غربت و تجرع کوؤس محنت و کربت ، هم زبان گویا الکن است و هم طبع دانا کودن. و بواسطهٔ تواتر بلا ومحن وتتابع عنا و فتن و تراکم غمام[۴] غموم و حزن ، نه فهم را استعداد تربیت مقال حاصل است و نه خاطر را قوت و پروای قیل و قال .

إِلَى اللهِ أَشْكُو لَا إِلَى النَّاسِ إِنَّنِي   أَرَى الْأَرْضَ تَبْقَى وَالْأَخِلَّاءُ تَذْهَبُ
أَخِلَّايَ لَوْ غَيْرُ الْحِمَامِ أَصَابَكُمْ   عَتَبْتُ وَلَكِنْ لَيْسَ لِلْمَوْتِ مَعْتَبُ

وداع یار ودیارم چو بگذرد به‌خیال   شود منازلم از آب دیده مالامال

الانباء! بدانکه عقول عقلا به وجوب قیام به ادای شکر منعم ناطق است و اقامت به ادای حقوق نعمت مخلوق دلیل شکر نعمت خالق. چه هر که از شکر نعمت مخلوق باوجود آنکه به قلت موصوف است، قاصر ماند، ازگزاردن شکر نعمت خالق که از حد احصا متجاوز است، که «وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لَا تُحْصُوهَا» چگونه قاصر نشود. «مَنْ لَمْ يَعْرِفِ الْقَلِيلَ لَمْ يَعْرِفِ الْكَثِيرَ وَمَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ» انقیاد ازجملهٔ فرایض و لوازم و امتثال از قسم مواجب و عزایم دانست و با قلت بضاعت و عدم فراغت و وجود عوایق و کثرت علایق، این خدمت را اختیار کرد.

وَ لَيْسَ عَلَى الْعَبْدِ إِلَّا الْجُهْدُ[1]   وَ لَا يُلَامُ الْمَرْءُ بَعْدَ الْإِجْتِهَادِ

و ما الاستعانة الا به والتوفیق الامنه والتوکل الاعلیه و هو حسبنا و نعم الوکیل.

واین مجموعه مبنی است بر مقدمه‌ای و هشت باب:

باب اول: در ابتدای عمارت رویان.

باب دوم: درابتدای مقام ملوك استندار در رویان و مدت ایالت ایشان در آنجا.

باب سیوم: در استیلای حکام از بیگانگان در رویان، از نواب خلفا و سادات علویه و داعیان.

باب چهارم: در تصحیح نسبت ملوك استندار بدان‌قدر که به ما رسیده است بر طریقهٔ علمای انساب.

۱ــ دراصل: الایجهد.

باب پنجم: درذکر ملوك گذشته وبعضی ازسرگذشت ایشان علی‌حده.

باب ششم : در ذکر ملوك که در این مدت صد سال بوده‌اند کمابیش و بعضی از احوال ایشان .

باب هفتم : در شرح حال باقی ملوك عزت انصارهم و ذکر وقایع ایشان .

باب هشتم: در ذکر واقعهٔ مازندران وانقلابی‌که حادث شده تااکنون.

و در این ابواب طریقهٔ اقتصار نگاه داشته شد و از ایجازی مخل و اطنابی ممل احتراز واجب شمرد .

مقدمه

در فواید علم تاریخ

بدانکه علم تاریخ به عرف و عادت علمی باشد مشتمل بر شناختن حالات گذشته و معرفت احوال پیشینگان از هر نوع . و در آن[1] فواید بسیار است اهل‌بصیرت را و کسی را که به نظر اعتبار نگاه کند و غرض و مقصود، مجرد قصه و خوش‌آمد طبع و متابعت هوای نفس نباشد . و اگر در احوال گذشتگان وقوف یافتن موجب فواید دینی و دنیاوی نبودی ، حضرت عزت، در کلام مجید که دوای علت جهالت و ری علت غفلت است ازسر گذشت[۵] و قصص پیشینگان خبر ندادی و نه آنکه به مجرد قصهٔ اهل‌الله که انبیاء و اولیا اند ، کفایت کرد ، بلکه احوال اهل دنیا و کفره و متابعان شیطان هم به استقصا یاد فرمود . مثل قصهٔ فرعون و هامان و قارون و جالوت و نمرود و غیرهم و کسانی را که ازآن اعراض نموده‌اند تنبیه کرد . آنجا که فرمود که: « اَلَمْ یَاْتِهِمْ نَبَأُ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَوْمِ نُوحٍ وَ عَادٍ وَ ثَمُودَ وَ قَوْمِ اِبْرٰهِیمَ وَ اَصْحَابِ مَدْیَنَ وَالْمُؤْتَفِکَاتِ » وجای دیگر فرمود که: «اَفَلَمْ یَسِیرُوا فِی الْأَرضِ

۱ـ دراصل : درآنجا .

فَیَنْظُرُوا کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ الَّذینَ مِن قَبْلِهِم کانُوا اَشَدَّ مِنْکُم قُوَّةً » و امثال این بسیارست . مراد آنست که چرا نگاه نکنند که چگونه بود عاقبت کار کسانی [که] پیش از ایشان بوده‌اند و حال آنکه به قوت آثار و اموال قوی‌تر از ایشان بوده‌اند .[1]

غرض آنکه ، گذشتگان از دوقسم خالی نبودند ، یا نزدیکان حضرت اله بودند ، چون انبیا و ائمهٔ دین و اولیاءالله ، اشتغال به حکایت ایشان و وقوف برسرگذشت ایشان ، بی‌هیچ بحثی عین طاعت ومحض عبادت است. و هرچند که آدمی به ذکر ایشان استقبال بیشتر کند ، قرب به حضرت عزت زیادت‌تر گردد. چه‌این‌طایفه واسطه‌اند میان‌خلق [و]خدا، همچنانکه به‌صورت درحال حیات مجازی سبب وصول خلق[2] بوده‌اند به خدا ، این زمان نیز که به حیات حقیقی رسیده‌اند به معنی ، همچنان قصه و ذکر ایشان ، موجب وصول خلق [به‌خدا] می‌باشد .

و قسم دوم اهل دنیااند که به‌هوای نفس و متابعت شیطان و دنیاپرستی و صورت پروردن مشغول بوده‌اند ، هم قصه و حکایت و سرگذشت ایشان خواندن ، چندین فایده می‌دهد :

اولاً آنکه چون آدمی قوت و تمکین و شوکت ایشان و درازی عمر وتسلط ایشان دردنیا و تغلب وتصرف دراموال، معلوم کند ، خود را در مقام حقارت بیند و بداند که او به‌نسبت با آن قوم صاحب وجود نیست و از کبرو منی و خودبینی دور شود و این معنی [را] فایده‌ای عظیم است . چه هیچ چیز که آدمی را در محل هلاکت آرد ، موبق‌تر از کبر نیست ، چه متکبر را

---

۱ ـ مطالب بالا با اختلافاتی در تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۴ نقل شده است .

۲ـ دراصل ، حق به‌جای خلق .

در دنیا مردم از صحبت او ملول باشند و به طبع ، هیچکس او را دوست ندارد[1] ودر آخرت به‌وبال ابد گرفتار گردد. خود ظاهر است که کبر و منی‌سنت ابلیس‌است. قوله تعالی : «اَبَیٰ وَاسْتَکْبَرْ» وبی‌هیچ شکی موجب طرد و لعنت، کبر وانانیت بود. آنجا که گفت که : «اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِی مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ »[2] .

دوم آنکه ، دنیا بردل او سرد شود وبداندکه چون دنیا با آن همه‌تمکین که ایشان داشتند ، با ایشان وفا نکرد ، با اونیزنکند . وچون ایشان با آن همه شوکت دافع فنا و هلاك نتوانستند شد ، البته او نیزدفع نتواندکرد .

سیم آنکه ، چون بیند و داند که سنت پیشینگان آنست که دنیا را [۶] بگذارند و از ایشان بدو رسیده است ، داند که از او نیز به دیگران خواهد رسیدن .

حکایت : آورده‌اند که هارون‌الرشید سالی از سالها به حج رفته بود . چون به ادای مناسك مشغول شد ، در مقام سعی میان صفا و مروه ، هودج هارون را می‌کشیدند برعادت سلاطین و چاوشان مردم را می‌راندند . قضا را بهلول مجنون حاضر بود . آواز برآورد و گفت: «ای جبار ! اگر به فرمان خدا آمده‌ای و طاعت خدا می‌کنی ، از سیرت مصطفی و سنت او تجاوز مکن . » هارون جواب داد که سیرت مصطفی چه بود ؟ بهلول گفت که حدیث کرد[3] فلان از فلان تا به مصطفی صلی‌الله علیه و آله وسلم که در این مقام به قدم مبارك سعی می‌کرد و اعراب دوش بردوش او می‌زدند و آنجا طردی و زجری و دورباشی نبود . هارون گفت که ای بهلول ! ما را وعظی بگوی. این بیت بخواند ، شعر:

۱ــ دراصل : ندارند . ۲ــ مطالب بالا نظیرمطالبی است که در تاریخ طبرستان سیدظهیرالدین ص ۵ آمده است . ۳ــ دراصل : حدیث کرد که .

دَخَلَ الدُّنْیٰا اُنٰاسٌ قَبْلَنٰا رَحَلُوا عَنها وَ خَلَّوهٰا لَنٰا
وَ دَخَلْنٰاهٰا کَمٰا قَدْ دَخَلُوا وَ نُخَلّیهٰا لِقَوْمٍ بَعْدَنٰا

گفت: « در این دنیا ، پیش از ما مردمی چند آمده‌اند و دنیا را به ما گذاشته و برفتند و ما نیز همچنان که ایشان ، در آمدیم و به دیگران بگذاریم و برویم » .

چهارم، آنکه چون از ایشان بدی مشاهده کند و وخامت عاقبت آن در دنیا و آخرت معلوم او گردد ، از آنجا اعتبار گیرد و از بدی بازاستد .

حکیمی را پرسیدند که ادب از که آموختی ؟ گفت: « از بی ادبان» یعنی هرچه ازیشان صادر شد که مرا پسندیده نیامد ، دانستم که اگر از من نیز صادر شود ، پسندیدهٔ دیگران نباشد ، دست از آن بازداشتم .

فی‌الجمله ، چون به نظر اعتبار نگاه کند ، فایدهٔ تمام حاصل کند . پس باید که نظر برمجرد قصه و حکایت ندارند . بلکه از نیکان تربیت گیرند و از پیران اعتبار ، و به نیکی گرایند و از بدی اجتناب نمایند ، تا در دنیا ثمرهٔ ذکری جمیل و در آخرت فایدهٔ اجری جزیل حاصل کنند ، اِن شاءَاللهُ وَ بِه الْاِستِعٰانَةُ وَالتَّوفیقُ . [1]

۱ــ مطالب بالارا با کمی اختلاف سیدظهیرالدین در تاریخ طبرستان آورده است. رك ، ص ۷ آن کتاب .

باب اول

در ذکر ابتدای عمارت رویان و استنداری[1] و کیفیت آن بدان قدر که معلوم شده است برقا[عد]تی که بهاءالدین محمد کاتب در تاریخ طبرستان یاد کرده است .

« وَ مٰا کَتَبْنٰا اِلّاٰ مٰا سَمِعْنٰا وَ مٰا کُنّٰا[2] لِلْغَیْبِ حٰافِظِینَ .»

وَ قَدْ قٰالَتْ اُنٰاسٌ مِثْلَ هٰذٰا   فَقٰالُوا مِثْلَ مٰا قٰالُوا وَ کٰانُوا

آورده‌اند که به عهد افریدون ، چون سلم و تور ، ایرج را به قتل آوردند ، چنانکه حکیم فردوسی رحمةالله علیه ، در کتاب شاهنامه که دستور افاضل اصحاب تواریخ است و نظم بلیغ و کلام فصیح او محبوب دلها و مرغوب خاطرهاست ، در شرح آن قصه و ادای آن حکایت و ذکر آن سرگذشت بسطی تمام کرده است و در کشف آن ید بیضا نموده ، ایرج را به حد لفور به موضعی که آن را «ماوچکوه» خوانند[3] ، دختری مانده بود [۷] و افریدون چنان پیر شده بود که ابروها به عصابه باز بسته داشتی .

ذَهَبَ الشَّبٰابُ وَ لَیْسَ بَعْدَ ذَهٰابِهِ   اِلّاَ الذَّهٰابُ وَ اَیْنَ مَنْ لَمْ یَذْهَبِ

۱ــ رویان استنداری (تاریخ طبرستان ص ۵۹) ۲ــ دراصل : کنت

۳ــ تاریخ طبرستان ص ۶۰

زبان قدر و قضا بر آن پیر روزگار دیده و بدان بهار ملك به خزان رسیده این بیت می‌خواند :

افسوس که نامهٔ جوانی طی شد وان تازه بهار زندگانی دی شد
حالی که ورا نام جوانی گفتند معلوم نشد که او کی آمد، کی شد

عیش شباب چون به مشقت شیب مبدل خواهد بود ، در آن چه فایده؟ و رحیق جوانی چون به حسرت پیری مکدر خواهد شد ، بر او چه اعتماد ؟ و لذت عنفوان ایام، چون به اندك مدت منقضی خواهد شد[1] ، از بودنش چه سود و از نابودنش چه زیان ؟

تا خرمن عمر بود من خفته بدم بیدار کنون شدم که کاهی بنماند

فی‌الجمله ، افریدون از خدای تعالی در خواست کرد و به اوقات ، تضرع وابتهال نمود و روی سپید خود را به حضرت اله برخاك سیاه می‌مالید که خون ایرج هدر نشود و کردگار به فضل و کرم خویش دراحیای آن ثار ، سببی بادید آرد .

پس دختر ایرج را به یکی از برادرزادگان خود که در ناصیهٔ او آثار شهامت مشاهده کرده بود ، تزویج کرد تا به برکات عدل و میامن انصاف که در نهاد افریدون بود ، دعا به‌اجابت مقرون شد و وعدهٔ « اُدْعُونی اِسْتَجِبْ لَکُمْ » از حضرت ربوبیت به انجاز پیوست . و از آن دختر به اندك زمان ، پسری به ظهور آمد . پسر را در حال ، پیش افریدون آوردند . چون بدید ، دلش خرم گشت و در جبین آن پسر شبه ایرج مطالعه فرمود. « وَ مَنْ یُشابِهْ اَبَهُ فَما ظَلَمْ.»[2] در حال گفت که چون چهرش مانند چهر ایرج [است] خواهد کینش . از این سبب پسر را منوچهر نام نهادند . پسر ببالید و بزرگ شد و

۱ـ دراصل ، خواهد ماند . ۲ـ دراصل : ومن یشابه اباه فماظلم .

چنانکه در شاهنامهٔ فردوسی و مؤیدی به نظم یاد کرده‌اند ، و [محمدبن] جریر طبری در تاریخ بزرگ خود به نثر بیان فرمود ، کین ایرج بازخواست. و مقصود ما آن قصه و حکایت نیست ، چه آن در تواریخ مسطور است و میان اهل خبرت معروف و مشهور و از غرض و مقصود ما دور .

افریدون از جهان فانی به سرای باقی پیوست ، با ذکری چنین که سالهاست که در افواه خلق مثل شده است :

فریدون فرخ فرشته نبود ‌ ‌ ‌ ز مشك و ز عنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت او نیکوئی ‌ ‌ ‌ تو داد و دهش کن فریدون توئی[1]

پسر پشنگ که افراسیاب بود ، به طلب ثار سلم ، با لشکر انبوه ، به دهستان رسید و لشکرگاهی قوی ساخت . منوچهر در آن وقت به اسطخر فارس بود . چون منهیان این حال را به سمع او رسانیدند ، قارن کاوه را با قباد که برادرش بود و آرش رازی با سپاهی گران به مقدمه گسیل کرد و فرمان داد تا به دهستان با افراسیاب مصاف کنند . چون افراسیاب بدانست که لشکر ایران رسیده‌اند، تندی و تیزی کرد، تا به دفعه‌ای چند از قارن مالش یافته، ساکن‌شد و هرگز[۸] هیچ [کس] دراوایل‌کارها، تیزی و درشتی پیش نگرفته باشد الاکه در اواخر و خاتمه [وبال] آن ، او را دامن‌گیر شده باشد. چنانکه گفته‌اند :

درشتی و تندی نیاید به کار ‌ ‌ ‌ به نرمی برآید ز سوراخ مار

روایت کرده‌اند و در کتب تازی نبشته که اول کسی که در جهان تغبیه[2] کرد و غدر نمود ، افراسیاب بود و آن حال چنان بود که افراسیاب از زبان خود نوشته‌ای نبشت به قارن کاوه . مضمونش اینکه نامهٔ تو ای

۱ـ تاریخ طبرستان ص ۶۰ . ۲ـ دراصل : تعبیه باعین مهمله .

قارن برخواندم و آن چیزی که به هواداری ما نمودی معلوم گشت[1] . چون من ایران زمین مستخلص کنم و به حسن تدبیر بر منوچهر غالب شوم ، باتو عهد کردم و از یزدان پذیرفتم که ملك ایران به تو تسلیم کنم و تأکیدی و مبالغتی چند درآن باب یاد کرد و بنیادآن غدر را به نوعی استحکام داد که کذب آن در هیچ فکری صورت نبندد و نبشته را به قاصدی داده ، فرمود تا ببرد و به عارضی که منهی و مشرف منوچهر بود ، رسانید . چون عارض نامه برخواند ، توقف را مجال ندید و نیز از قارن بەوجهی آزرده بود ، بی‌تأخیر نامه‌را بەحضرت منوچهر عرضه‌کرد. درحال جواب نبشت تا قارن را گرفته با بندی گران به حضرت فرستند و سپهداری لشکر به آرش تسلیم کرد[2]. چون قارن را از میان لشکر بیرون بردند ، اندك مدت ، افراسیاب به لشکر غالب شد وکلی سپاه از دست او منهزم باعراق افتادند ، تا به تدریج منوچهر را معلوم شد که افراسیاب غدر کرده است . قارن [را] باز خوانده، استمالت داد و بر اقدام‌آن حرکت از اوعذرها خواست و با خلعت و تشریف با سر مرتبۀ سپهداری فرستاد و لشکر معد و آراسته کشیده به ری نزول فرمود . افراسیاب آنجا که دولاب و طهران است ، لشکرگاه ساخت و هر روز برمنوچهر چیرگی می‌یافت . منوچهر بفرمود تا عمارت قلعۀ طبرك کنند و اول کسی که بنیاد قلعۀ طبرك کرد ، او بود . چون آن عمارت تمام شد ، پس از سالی منهزم گشته ، پناه به طبرك کرد ، تا آنجا نیز مقام بر او دشوار شد وحال آنکه شهر درآن تاریخ ، مقابل‌گنبد شهنشاه فخرالدولۀ دیلمی بود. و در این نزدیك ، اهل ری ، آن موضع را دزرشکان[3] گفتندی و تا به عهد

۱ـ مطالب بالا بااختلافاتی درتاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص۱۰ آمده‌است.

۲ـ تاریخ طبرستان‌انتهای‌ص۶۰ ۳ـ دراصل ، دررشکان چون این قسمت را اولیاءالله ازتاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار نقل‌کرده‌است ، احتمال دارد درنقل او یا نقل نساخ نقطۀ زاء افتاده باشد .

دیالم آل بویه برهمان قرار مانده بود[۱] . و خانه و سرای صاحب بن عباد اکفی‌الکفات ـ که یگانهٔ جهان بود و درهیچ عهدی مثل او وزیری کافی درمسند وزارت قرار نگرفت و تاا کنون وزرای عصر را به‌نسبت او صاحب خوانند ـ مثل تلی عظیم مانده بود در آن محله . فی‌الجمله منوچهر از طبرك با شهر خرامید وحصار راحصین[۲] ساخت و شش ماه درشهر قرارگرفت . چون‌مقام در آنجا متعذرگشت وطاقت مقاومت نداشت ، سنت « اَلْفِرارُ مِمّا لا یُطاقُ » کاربست و به شب بگریخت و به راه لارجان به طبرستان در آمد . « وَ مَنْ نَجا بِرَأسِهِ فَقَدْ رَبِحَ .»

افراسیاب [۹] با لشکر گران به دنبال او بیامد و جهان بسیط وعریض ـ چون سوراخ سوزن ـ برمنوچهر تنگ گردانید .

کَأَنَّ بِلادَاللهِ وَ هِيَ عَرِیضَةٌ عَلَی‌الخائِفِ المَطْلُوبِ حُجْرَةُ فَأْرَةٍ[۳]

منوچهر چاره ندید ، مگر که به حدود رویان به دیهی افتاد که آن را مانهیرگویند و آنجا درروی کوه غاری عظیم‌بود که نهایت‌آن‌پدید نبود. جملهٔ ذخایر و خزاین آنجا پنهان کرد و به‌عهد حکومت الحسن بن یحیی‌العلوی که معروفست به‌کوچك علوی ، کسان او در آن غار رفته‌اند و مالهای بسیار برداشته‌اند . افراسیاب در حوالی آمل ، به بقعه‌ای که خسروهاباد[۴] خوانند ، فرود آمد و آن دیه تا به‌عهد وشمگیربن زیار که پدر قابوس بود ، معموربود و بالای این دیه درختی بود که آن را شاتی مازی[۵] گفتندی ، خیمهٔ افراسیاب زیرآن درخت زده بود .[۶]

۱ــ مطالب بالا با تغییراتی در ص ۱۱ تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین آمده است. ۲ــ حصارراحصن‌ساخت (تاریخ‌طبرستان‌ص۶۱) ۳ــ کفة حابل به جای حجرة‌فارة (تاریخ طبرستان ص ۶۱) ۴ــ خسره‌آباد و خسروآباد (تاریخ طبرستان ص ۶۱) ۵ـ شاتی مازئن درمتن و درنسخ دیگر: شاتی بن‌مازی وشاتی‌ءناری‌بن (تاریخ طبرستان ص ۶۱) ۶ــ مطالب بالا با اختلافاتی در ص ۱۲ تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین نقل شده است .

منوچهر دوازده سال در مانهیر بماند و در حوالی آن موضع معسکر و مقام ساخت که اورا به هیچ چیز حاجت نبود که به‌ولایت دیگر فرستد و آورد. گویند ایشان را به فلفل و حرارت دیگر احتیاج افتاد ، به عوض آن گیاهی که آن راککیج خوانند ، در صحرا می‌چیدند و به‌کار می‌داشتند ، تا رطوبت برطبایع غالب نشود . بعد از دوازده سال که افراسیاب از یافتن و بادست آوردن منوچهر عاجز شد ، به‌عاقبت مصالحه کرد ، بریك تیر پرتاب ملك که منوچهر را مسلم دارد و بدین عهد کردند . آرش از آنجا به مرو تیری انداخت . اگر چه این معنی منافی عادت و خلاف معقول است ، الا در بسیاری از کتابهای تازی و پارسی نظماً و نثراً این تیرانداختن را ذکر کرده‌اند و نبشته و اگر این معنی بوده باشد از طلسم و نیرنج خالی نباشد . و العلم فی‌ذلك عندالله . و از معتقد من تا این معنی بعدالمشرقین است .

آورده‌اند که دو تیر انداختن است که عجم را بدان فخر است براهل سایر اقالیم . یکی این که ذکر رفت و دیگری آنکه شهنشاه کسری ، وهرز نام نوکری را با سیف ذی یزن [1] که پادشاه یمن بود به‌عرب فرستاد . و آن حال چنان بود که مدت هجده سال ، لشکر حبش برملك یمن و آن حدود مسلط شده بودند و گویند سوادی که برالوان عرب غالب شد ، از آن تاریخ است و اگر نه عرب در اصل اشقر بوده‌اند[2] . چون عرب از دست حبش ذلیل شدند، پادشاه ایشان ـ سیف ذی یزن [1]ـ پناه با کسری داد و از او مدد خواست. کسری، وهرز را باتنی‌چند به‌مدد اوبه‌یمن‌فرستاد. چون‌لشکر آراسته شد و صفها برکشیدند ، وهرز ابروهای خود را به عصابه‌ای بازبست که سخت پیر بود و جهان دیده و گفت ملك حبش را به من نمائید . در پیشانی

۱ـ دراصل: سیف ذی‌الیزن . ۲ـ مطالب بالا با تغییرات کمی درص ۱۲ و۱۳ تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین نقل شده است .

ملك حبش[1] یاقوتی آویخته بود ، سخت روشن ، مقدار تخم مرغی . وهرز را از دور بدان یاقوت اشارت کردند . [۱۰] وهرز آن روشنی را با نظر گرفت و تیری بینداخت و بر پیشانی ملك حبش زد ، چنانکه به قفا بیرون شد . اگر چه این قصه اینجا در خورد نیست ، الا چون تتمهٔ این حال است نبشته شد .

القصه بعد از آنکه افراسیاب و منوچهر با هم صلح کردند ، سبب آنکه مدت دوازده سال آنجا مقیم بود ، عمارت رویان و آن نواحی بادید آمد . از آنجا فال گرفت و آن نواحی را عمارت فرمود و در طبرستان مقام ساخت و آن را حدود معین کرد . از طرف شرق دینار جاری و از طرف غرب ملاط . اینست مبدأ عمارت رویان که به طریق ایجاز نبشته شد و العلم عندالله . پس معلوم شد که اول کسی که بنیاد کورهٔ رویان نهاد منوچهر بود .[2] بیت :

منوچهر بگذشت و رویان بماند   جهان ماند الا جهانبان نماند
بپرورد بسیار کس را به‌ناز   ولی آخرالامر درخون نشاند

والله اعلم بالصواب .

۱ــ دراصل : حبشه . ۲ــ مطالب بالا ازتاریخ طبرستان ص ۶۲ نقل شده است . و سید ظهیر الدین با تغییراتی در تاریخ طبرستان خود ص ۱۳ آورده است .

باب دوم

در ابتدای مقام ملوك استندار در رویان ومدت ایالت ایشان درآنجا وکیفیت تملك و تسلط در این ولایت :

سبب این حال چنان بود که چون شاه فیروز بن یزدجرد بن بهرام‌گور ابن یزدجرد که او را اثیم خوانند ، به جهان‌داری از حضرت باری‌تعالی و تقدس نامزدگشت و دست قضا و قدر کلاه‌شاهی برسر اونهاد وکمرپادشاهی برمیان او بست و از کارخانهٔ تُؤْتِی الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ خلعت سلطنت به نام او ساز کردند و بر تخت مملکت موروثی ممکّن گشت ، پیر روزگار ، روز به روز در ازدیاد بخت‌جوان او صنعت‌ها می‌کرد و دراعلای أعلام دولت وایام ایالت او ، پادشاه هیاطله، اجستوان[1] بود و در اواخر عهد ، ایشان‌را صغانیان خوانند . این دو پادشاه را با یکدیگر به‌سبب بعضی از ممالك که در اهتمام شاه‌فیروز بود و در اوایل به هیاطله تعلق داشت ، نزاع پدید آمد . تا بعد از محاربات بسیار و جدال[2] و قتال که واقع شد ، میان ایشان صلح پیوستند . بدان قرار که ماوراء جیحون و آب بلخ در اهتمام کسان شاه‌فیروز باشد و

۱ـ اجستوار (تاریخ طبرستان ص ۱۵۰ و ۱۵۱.)

۲ـ دراصل : جدل.

مدت‌ها برآن قرار و مصالحه بگذاشتند . تا آخرالامر ، اجستوان فرمان وَ أوفُوا بِالْعَهْدِ را پس پشت انداخته ، برنقض عهد جرأت نمود و با لشکر گران ، به ولایت فیروزشاه خرامید و غارت و تاراج کرد[1] . تا منهیان این واقعه را برشاه عرض کردند . فیروزشاه با عدتی تمام و عددی بسیار به‌نفس خود قیام نموده ، به حرب هیاطله آمد . تا عاقبت چنان بود که در لشکرگاه فیروزشاه شبیخون آوردند و سپاه او را به‌شب به سر در آمدند . در آن میان فیروزشاه با تمامت فرزندان وامرا و اکابر ایران دستگیر شده‌اند و سخرهٔ بند قضا و قدر گشته . [مصراع] : آن کیست که پای‌بند این دام نگشت . [۱۱] اجستوان فرصت را غنیمت شمرده ، برفور فرمود تا هلاکش کردند.

فیروزی از این جهان فانی مطلب

چون می‌بینی که شاه‌فیروز نماند

شاه‌را درمداین نایبی بود ـ سوخرابن قارن‌بن سوخرا نام ـ ازفرزندان کاوه . و این سوخرا ، مردی صاحب رأی و تدبیر بود ، از آن فیروز شاه . جماعتی که در آن حرب بقیةالسیف بودند و از زیر مطرقهٔ قضا با صد هزار محنت و بلا بیرون جسته ، به اندك زمان به سوخرا پیوستند و [از] این حال او را آگاهی داده . سوخرا مردانگی نمود و در کار هیچ تقصیر نکرد و از اطراف مدد جمع کرد و به مال و سلاح و مراکب ، معونت فرمود و بعد از یك سال با لشکر بسیار ، به عدد هزار بار هزار ، از آب جیحون بگذشت . اجستوان ـ پادشاه هیاطله ـ دید که طاقت مقاومت ندارد، از راه صلح درآمد و تمامت فرزندان و اهل و اولاد شاه‌فیروز را با مجموع اکابر ایران وخزاین و اموال و ذخایر و مراکب و حیوانات به‌یکبار پیش سوخرا فرستاد و بر

۱ـ مطالب بالارا سید ظهیرالدین در تاریخ طبرستان با اختلافاتی آورده است . (تاریخ طبرستان و رویان ص ۲۲) .

کشتن فیروزشاه حسرت‌ها نمود و عذرها خواست ، تا سوخرا به مراد دل بازگشت [۱] . موبدان و بزرگان ایران ، او را بدین کار که به‌سعی او راست شد ، اصفهبد لقب نهادند و این نام جز پادشاهان را ننهادندی .

از فیروزشاه سه پسر مانده بود : قباد و بلاش و جاماسب . بعد از قتل پدر بلاش به پادشاهی نشست و جاماسب با او موافقت نمود و مدد حال او گشت، قباد به ملك و پادشاهی برادر راضی نشد وچون پای مقاومت نداشت، سر در راه نهاد و بگریخت و با خراسان رفت و از آنجا به خاقان پیوست و مدد خواست تا شاهی از برادر بازستاند . خاقان التماس او را مبذول داشت و لشکری گران با او همراه کرد . چون به شهر ری رسید ، بلاش بعد از آنکه چهار سال پادشاهی کرده بود ، از دنیا رحلت کرده بود ، تاج و تخت را وداع کرد . سوخرا به جهت قباد از لشکر بیعت گرفت و جهانداری بدو مقرر گردانید و پیش قباد فرستاد که ترکان را هم از ری بازگردان که معونت ایشان به مؤونت نیرزد و به زودی از ری به ما پیوند . قباد چنانکه اوفرمود، مردم خاقان را گسیل کرد و با کسان خویش پیش سوخرا آمد . اورا برسریر سلطنت جای داد و ملك بر قباد مستقیم شده ، به حسن تدبیر و رأی صائب سوخرا ، جهان مسخر قباد گشت .

جاماسب چون پیشتر با بلاش موافقت کرده بود وپشت با قباد کرده ، از این حال بترسید وجزفرار مصلحت ندید، چندانکه قباد می‌فرستاد که‌از سر جریمهٔ تو درگذشتم و بر آنچه از تو صادر شده عفو کردم ، جاماسب اعتماد نکرد وبه‌تدریج روزگارگریخته، به ارمنیه پیوست و درآنجا مقام ساخت [۲].

۱ـ این‌مطالب درتاریخ طبرستان ص۱۵۰و۱۵۱ نیز آمده‌است وسید ظهیرالدین مطالب بالارا با تغییراتی درتاریخ طبرستان‌خودآورده‌است. (تاریخ طبرستان ورویان‌ص ۲۳). ۲ـ مطالب بالا درتاریخ طبرستان ص۱۵۳ نیز آمده است و سید ظهیرالدین این مطالب را در تاریخ طبرستان و رویان ص ۲۳ و ۲۴ نقل کرده است .

قصهٔ قباد با سوخرا

اگرچه مقصود از این کتاب شرح حال اولاد جاماسب است چنانکه شرح آن داده شود ان شاءالله تعالی ، الا چون در بقیهٔ قصهٔ قباد و حال او با سوخرا و صورت وفاداری فرزندان سوخرا با شاه انوشیروان ، اعتباری تمام حاصل است ، پادشاهان [را] در ترك استماع سخن صاحب‌غرضان ورای زنان بد و خدمتگاران را [۱۲] در قیام کردن به حسن خدمت و پاك اعتقادی با خداوندگار خود ، هرچند از او بدی‌ها دیده باشند ، از این‌جهت این قصه یاد کرده شد .

آورده‌اند که چون قباد به قوت و استمداد سوخرا تمکین یافت ، اول معامله که با سوخرا کرد به سبب سعایت غمازان و خبث عقیدهٔ حاسدان ، آن بود که سوخرا را از مرتبهٔ بندگی و راه نیابت فرود آورد و شاپور را به جای او بداشت ، تا در عرب این سخن مثل گشت که ، مصراع : فَمَدَتْ رِیْحُ سُوخْرا وَهَبَّتْ لِسابُورَ رِیْحٌ . و حساد را در آن باب مجال سخن زیاده گشت و روز بروز ازسوخرا نقل‌ها می‌کردند و مهر سوخرا به دل شاه سردتر می‌گردانیدند . سوخرا از این حال اندیشه کرد و از بی‌حفاظی روزگار بترسید و از دست‌کاری حوادث بیندیشید [۱]. نه پسر داشت. جمله را برگرفت و پناه با طبرستان داد . قباد جمعی را بر او گماشت تا به‌تدبیر او را دریافتند و به غدر بکشتند . فرزندان سوخرا طبرستان را رها کردند وجمله با بدخشان شدند و در آن ولایت املاك و اسباب بدست‌آوردند و ساکن شدند . تا قباد بعد از آن که چهل و سه سال ملك داشت و به‌غرور و عشوهٔ روزگار فریفته بود ، رخت از سرای غرور بر بست و به دار آخرت پیوست .

۱ـ مطالب بالا با اختلافاتی در تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۲۵ نقل شده است .

او نیز هم برفت و از او جز فسانه‌ای

باقی نماند عبرت ارباب عقل را

و شاه انوشروان که فسانهٔ عدل و داد و دستور عالمیان است به‌جای او بنشست . از نشانهٔ عدل و فضیلت انصاف او همین کافی است که مقصود آفرینش هر دو عالم مصطفای معلی علیه صلوات‌الله تعالی ، به‌ولادت خود در ایام اومباهات نمود . قَوْلُهُ صَلَّی‌اللهِ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمْ وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ انوشروان درحسرت آن بود که پیوسته پدرچرا حق‌سوخرا نشناخت. چه آن معنی بر او مبارك نبود و به اطراف جهان می‌فرستاد و طلب فرزندان سوخرا می‌کرد و وعدها می‌داد و عذرها می‌گفت و این خبر به فرزندان سوخرا می‌رسید . تا چون در ایام دولت شاه انوشروان ، خاقان ترکستان به خراسان و طبرستان تاختن آورد ، انوشروان لشکر گران برگرفت و به نزد خاقان رفت[1]. درآن روز که هردو لشکر صف‌ها برکشیدند و مهان نبرد در میان میدان جولان می‌دادند ، ناگاه سه هزار سوار آراسته ، با علم‌های سبز و سلاح و آلات و برگستوانهای زرین و جامه‌های نفیس و گرانمایه و اسبان بی‌نظیر ، همه اسب و مرد غرق سلاح که از ایشان جز چشم آشکار نبود ، همه سبزپوشیده، برکنارلشکر انوشروان‌گذر کردند و مقابل ترکان باستادند . هردو لشکر چشم بر ایشان نهاده ، ندانستند که ایشان کیستند و ازکجا آمدند. و چندانکه از هر دو جانب فرستادگان آمدند و پرسیدند که شما کیستید ؟ هیچ جواب ندادند . ناگاه این سه هزار سوار حمله کرده ، خود را بر قلب لشکر خاقان زدند . نوشروان چون چنان دید ، لشکرخود را به متابعت‌ایشان فرمان داد . درآن میانه لشکرخاقان منهزم شدند و روی به‌گریز نهادند. چون

۱ـ مطالب بالارا باتغییراتی سید ظهیرالدین درتاریخ طبرستان خودآورده‌است. (تاریخ طبرستان و رویان ص ۲۵) .

کار حرب به‌آخر رسید ، این سه هزار سوار جمع شدند و به همان راه که درآمده بودند ، مراجعت [۱۳] نمودند .

شاه انوشروان با تنی چند از خواص در عقب ایشان براند و سلاح از خود باز کرد و آواز داد که منم انوشروان . آخر بگوئید که شما کیستید و از این حال مرا آگاهی دهید . تا اگر آدمی باشید حق شما بشناسم واگرجنی باشید ، مقصود شما از این رنج و مشقت‌کشیدن معلوم کنم و اگر فرشتگانید در سپاس و ستایش یزدان بیفزایم . چندانکه فریادمی‌کرد ، التفات نکردند[۱]، تا ایشان را به نیران و یزدان سوگند داد که روی با من کنید . ایشان التفات کردند و روی به ایشان [۲] نهادند . انوشروان از اسب به زیر آمد و بر خاك افتاد و تضرع می‌نمود . چون این جماعت شاه را بدان حال دیدند ، حالی از اسب درافتادند وپیش انوشروان سجودبردند وگفتند: «شاها! مابنده زادگانیم فرزندان سوخرا . » انوشروان ایشان را بستود و مراعات بی‌حد فرمود . تا مدتی که کار خراسان وماورای جیحون بساخت، ایشان را باخود می‌داشت. بعد از آن گفت که مراد خویش بخواهید . اگر وزارت می‌طلبید تا به شما دهم و اگر اصفهبدی آرزو است تا مسلم دارم . گفتند : « ما را هیچ مرتبه نمی‌باید ، تا از مکر حساد به ما آن نرسد که به پدر ما رسید .» شاه گفت‌که به همه حال ، درطرفی از اطراف ولایت مقامی اختیار کنید که فرزندان شما را مسکن باشد و سبب معاش و منال شما بود . رزمهر که برادر مهتر بود ، زابلستان اختیار کرد . و قارن که برادر کهتر بود ، طبرستان برگزید و در کوه فریم مسکن ساخت و آن کوهستان را جبال قارن از این سبب گویند. و

۱ـ عبارات و مطالب بالا درتاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۲۵ و۲۶ نقل شده است . ۲ ـ ظاهراً : به‌او به جای به ایشان .

او را اصفهبد طبرستان نام نهادند[۱].

این قدر با آنکه مقصود از وضع این کتاب این سخن نیست ، برای افسانهٔ حسن عهد و وفاداری اولاد سوخرا یاد کرده شد .

در وفاکوش زآن‌جهت‌که خدای　　با وفادار جز وفا نکند

رجعنا الی‌الحدیث‌الاول. فی‌الجمله ، چون جاماسب به سبب موافقتی که با بلاش داشت ، از قباد منهزم گشته ، در ارمنیه مقام ساخت . از دربند و خزر و صقلاب تاختن‌ها می‌برد و حدود آن ولایت به حسن کفایت و یمن درایت خود مستخلص گردانید و آنجا تأهل ساخت . حق‌تعالی او را فرزندان و اولاد گرامی کرامت گردانید و اسباب مراد دست داد و دم به دم ، مواد کامرانی متضاعف می‌گشت و اسباب مرادات متزاید می‌شد . و از آن فرزندان یکی را نرسی نام بود . چون پدر از دنیا رحلت کرد ، نرسی به‌جای پدر بنشست و در سیاست وصولت برخلق بگشاد و بسیاری از ممالك بدانچه پدر داشت در افزود و صاحب حروب دربند اوست که در عهد شاه‌انوشروان برای شاه حرب‌ها کرد و موافقت نموده ، برای انوشروان ممالك مستخلص می‌گردانید . و سیزده سال به قتال و جدال ، در آن نواحی اشتغال داشت ، تا تمامت آن جماعت مطیع فرمان او شدند و دربندی که ساخته است و نسبت با انوشروان می‌کنند ، آن دربند و دیوار به‌فرمان انوشروان و اهتمام نرسی تمام شد .

چون ایام حیات نرسی به انقضا پیوست و أنفاس معدود او به آخر رسید، [۱۴] و اجل بوقت[۲] فراسرآمد ، فیروزنام پسری داشت ، اورا به‌جای خود بنشاند . گویند که این فیروز به خوبی از یوسف مصری درگذشته بود

۱ ــ مطالب وعبارات بالا را سید ظهیرالدین درتاریخ طبرستان نقل‌کرده است. (تاریخ طبرستان و رویان ص ۲۶) .　　۲ ــ دراصل : موقت

و به مردی از رستم زال تجاوز نموده . درایام مردی و شجاعت او،روزگار، داستان رستم‌دستان فراموش کرد . در همهٔ ممالك خزر و صقلاب ، سروری نماند ، الا حلقهٔ متابعت او در گوش و ربقهٔ مطاوعت او در گردن داشت . بر سنت جد و پدر، دست ازقبضهٔ شمشیر باز نگرفت و به قهر و غلبه تا به‌حد گیلان برسید و سال‌ها در آن بلاد کوشش کرد . عاقبت‌الامر ملوك و امرای گیلان طوعاً اوکرهاً به مطاوعت او گردن نهادند . از شاهزادگان گیلان زنی بخواست . او را از آن زن فرزندی آمد نرینه . پسر را جیلانشاه نام نهاد . منجمان و فیلسوفان حکم کردند[و] از وقوع کواکب در مطالع مولود پسر دلیل ساختند که از نسل این پسر شخصی با دید آید که به خود پادشاهی مستقل گردد . فیروز بدین سبب خرم‌گشت ومدتی در گیلان بسر برد.چنانکه عادت قضای آسمانی و طبیعت ادوار فلکی است ، اوقات عمرش به انقضا رسید و عاقبت ، آن شهرستان وجود به دروازهٔ کُلُّ مَنْ عَلَیْهٰا فٰانٍ بیرون رفت .

او نیز در این هوا هبا گشت بگذشت وچودیگران فناگشت

نوبت ملك فیروز ، به جیلانشاه رسید . او را نیز اسباب جمعیت حاصل آمد و وقت و زمان مساعدت نمود و روزگار موافقت کرد ، تا او را پسری آمد خجسته طلعت ، ماه‌پیکر که به‌خوبی او نه بر آسمان ماهی بود و نه در زمین به فر و سیمای او شاهی . او را جیل‌بن جیلانشاه نام نهاد . بعد از پدر ، نوبت ملك بدو رسید و به‌نفس خود پادشاهی بزرگ شد[1]، تمامت گیل و دیالم بر او جمع شدند و طریق مطاوعت مسلوك می‌داشتند و سر از چنبر فرمان او بیرون نبردند . تمامت منجمان و فیلسوفان اتفاق کردند که

۱ــ مطالب بالا وگاهی پاره‌ای ازعبارات را سید ظهیرالدین در تاریخ طبرستان آورده است. (تاریخ طبرستان و رویان ص ۲۷)

ملك طبرستان او را خواهد بود . تا این دعوی در دماغ او قرار گرفت .
خواست که وقوف درطبرستان حاصل کند و به سخن و رأی هیچکس وثوق
نکرد . بعد از تفکر بسیار ، رأیش بر آن قرارگرفت که اسباب ترتیب ممالك
مسلوك گرداند و نایبی کافی را که محل اعتماد بود ، در میان ارکان دولت
به‌سمت امانت و سیمای شهامت موسوم و به‌صفت یکدلی معروف ، به‌گیلان
نصب کرد و کلی امور ممالك بدو تفویض کرد وچنانکه کسی نداند متنکروار
دو سه سرگاوان گیلی در پیش کرد و مانند کسی که [به] سبب وقایع و ظلم
و تعدی حکام جلای وطن کرده باشد ، پیاده متوجه طبرستان گشت و پیوسته
صحبت با اکابر طبرستان داشتی و با ملوك و حکام اختلاط نمودی و چون
خاص و عام از او معنی بزرگی و علو همت مشاهده می‌کردند ، همه با او
صحبت و دوستی پیوستند و او را گاوباره لقب نهادند و در بسیاری از
وقایع و حروب که حاکم ولایت را باخصمان اتفاق افتاد، گاوباره تدبیرهای
صواب کرد ورای‌های نیك زد و درمقام قتال شجاعت می‌نمود. تا درطبرستان
پیش بزرگان مشارالیه ومعتمد علیه گشت[1].

حال آنکه نایب کسری و حاکم طبرستان در آن وقت شخصی بود
نامش آذر ولاش . گاوباره را به درگاه خویش خواند و به ملازمت خود
بداشت و بنا برحسن کفایت که از او [۱۵] مشاهده می‌کرد ، او را احترام
تمام می‌فرمود و به تدبیرهای صائب او استضاءت می‌جست . و در آن وقت
سبب اشتغال اکاسره به‌لشکر عرب که از آن طرف دست برآورده بودند و
اهل فارس بدان معنی پریشان بودند ، ترکان از طرف خراسان به طبرستان

۱ــ مطالب بالا در صفحات ۱۵۳ و ۱۵۴ تاریخ طبرستان دیده می‌شود و سید
ظهیرالدین در تاریخ طبرستان رونویسی‌از این مطالب را آورده‌است. (تاریخ طبرستان
ص ۲۷ و ۲۸) .

تاختن می‌آوردند ، تا اتفاقاً آذر ولاش به حرب ترکان به طرف خراسان قیام نمود و از هر دو جانب لشکر آراسته بایستادند . گاوبـاره اسب و سلاح خواست و خود را آراسته کرد . در میان هردو صف بایستاد و مبارزخواست و یك چندی جولان‌ها نمود و خود را بر قلب لشکر اتـراك زد و ایشان را منهزم گردانید و کارش به مراد بر آمد . از این‌سبب ، آوازهٔ شجاعت گاوباره به طبرستان فاش گشت وحرمت ومرتبهٔ او زیاده‌شد. تا روزی پیش آذرولاش آمد و گفت : « اجازت می‌خواهم که به گیلان روم و اسبابی چند که مرا آنجاست نقد گردانم و بازماندگان را برداشته ، به زودی به تـو پیوندم . » آذرولاش را جز اجازت دادن چاره‌ای دیگر نبود . به ضرورت اجازت داد و گاوباره به گیلان آمد و ساز و عدت لشکر راست کـرد و اند هزارگیل و دیلم جمع کرد و بعد از یك سال روی به طبرستان نهاد.[1]

آذرولاش از این‌حال آگاهی یافت. درحال جمازه سواری را به مداین فرستاد و پادشاه در آن وقت ، کسری یزدجردبن شهریار بود ، آخرین‌ملوك عجم . چون کسری از این حال خبر یافت ، جواب نبشت که تفحص باید کردن تا این شخص از کجاست و نسبتش با کیست و از کدامین قوم است . آذرولاش باز نمود که مردی دخیل است . پدران او ازارمنیه آمدند وگیلانات را گرفته و شرح حال او و پدران او باز نمود . کسری موبدان را بخواند و از ایشان استفسار کرد و از دانایان تفحص نمود وفیلسوفان که در تواریخ وقوف داشتند اورا به نسبت بشناختند وگفتند:«این مرد از فرزندان جاماسب است و از بنی‌اعمام اکاسره . کسری یزدجرد در حال نامه نبشت به‌آذرولاش که معلوم شده است کـه این مرد از بنی‌اعمام ماست و پادشادزاده است .

۱ــ مطالب و عبارات بالا را سید ظهیرالدین درتاریخ طبرستان خود نقل کرده است. (تاریخ طبرستان و رویان ص ۲۸) .

معاذالله که برای ملك طبرستان بـا مثل او قریبی ، خصومت و تأدیبی روا داریم ، چه صلهٔ ارحام بر ذمت همت ارباب بصیرت از لوازم ، خاصه در چنین سر وقتی که ما را به اجـانب و دخیلان کار افتاده است و اعراب که پیوسته رعیت و فرمانبرداران ما بوده‌اند وازفضلات موائدکسان ما سدجوعة می‌نمودند و در صدر ، خدم وعبید ما بودند، بر ما دست‌گشوده‌اند وبه‌ولایت ما لشکر و حشر آورده . چون این شخص از خویشان ماست اَهْلاً وَ سَهْلاً . باید که برفور بی‌توقف و تأنی حکومت طبرستان بدو بازگذاری و تسلیم فرمان او شوی .[1]

چون نامه به آذرولاش رسید بر موجب فرموده ، ایالت تسلیم کرد . گاوباره بی‌منازعت ممالك طبرستان به‌دست فروگرفت و رسولی با تحف و هدایا که لایق آن حضرت شناخت ، ترتیب کرده ، مناسب حال سلاطین ، به درگاه کسری فرستاد . کسری گاوباره را به انواع اصطناع و مزید احترام و احتشام مخصوص گردانیده ، خلعتی گرانمایه از برایش [۱۶] بفرستاد و فرشوادجرشاه در لقب او بیفزود . و طبرستان را در قدیم‌الایام «فرشوادجر» لقب بوده . گفته‌اندکه معنی فرشوادجر آنست‌که « باش خوار » یعنی « عش سالماً» بزی خوش . و گفته‌اند که فرش هامون را گویند و واد ، دره و کوه و بند را و جر ، هامون و دریا و دشت را. و گفته‌اند که « جر » به لغت‌ایشان کوهستانی باشد که بر او کشت تـوان کردن و درختان و بیشه باشد . و سوخرائیان را لقب جرشاه گفتندی ، یعنی ملك‌الجبال .

و قدیم‌ترین طرفی در طبرستان ، لارجان [است] که افریدون پدید آورد که قصبهٔ آن ناحیت بود ازمادر در وجودآمد[2] وآن قصه اینجا درخورد

---

۱ ــ مطالب وعبارات بالا را سید ظهیرالدین در تاریخ طبرستان خود نقل‌کرده است. (تاریخ طبرستان و رویان ص ۲۸ و۲۹) ۲ــ ظاهراً افتادگی دارد.

نیست . چون مدتی گاوباره در طبرستان حاکم بود و آذرولاش او را متابع و مطاوع ، روزی قضا را آذرولاش به میدان گوی باختن از اسب بیفتاد و برفور جان تسلیم کرد . تمامت نعمت و اموال که به سال‌ها جمع کرده بود و خزاینی که حاصل عمر او بود واز وجه و نا وجه گردآمده ، همه به‌گاوباره بماند . از سیاه گیلان تا گرگان ، قصرهای عالی ساخت و عمارات قوی کرد و قلاع و حصون ترتیب داد . اما دارالملك اوگیلان بود . مدت پانزده سال در طبرستان والی بود و حکم می‌راند . درسنهٔ خمس وثلاثین از تاریخی که عجم به نونهاده بودند و آن را یزدجردی گویند ، از دنیا رحلت کرد و هیچ نبرد . بیت :

گیرم که تو خود ملك سلیمان داری
گنجینهٔ قارون همه بـادست‌آری
از بودن و نابودن آن حاصل چیست
چون بگذری و جمله به‌جا بگذاری

چون فرمان كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ در گاوباره رسید و از جام اجل شراب فنا بچشید و بعد از تنعم بسیار و تسلط بر خلق روزگار ، بار مشقت صدمهٔ ملك‌الموت بکشید، او را در گیلان دفن کردند [۱].

از او دو پسر باز ماند : یکی را نام دابویه و او بزرگترین بود. خلیفه و قائم‌مقام پدر گشت . مردی عظیم با هیبت و سیاست بود و برگناه و زلات عفو نفرمودی و با مردم به بدخوئی و درشت‌طبعی زندگانی کردی.[۲] آنست که بدخو را در دنیا دشمن دارند و در آخرت به وبال آن مأخوذ باشد . از حضرت رب‌الارباب ، سیدکونین و خواجهٔ ثقلین را صلوات‌الله و سلامه علیه وآله بدین نوع خطاب آمد که لَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ

۱ــ مطالب بالا درتاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۲۹ نیز آمده است .
۲ــ کلمه‌ای نظیر «جنان» در این مورد نوشته شده است .

فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْاَمْرِ معنی آنست که ای محمد! اگر تو مردی درشت‌خو و ستبردل بودی، مردم از تو تفرقه کردندی و پیرامن حضرت تو نگردیدندی. آنچه به یك ساعت خوی خوش صید توانی کرد از دل‌های خلق، به‌صد ساله درشتی قید کردن ممکن نباشد. توبامردم احسان کن، تا ترا بندگان فرمانبردار شوند، که: اَلْاِنْسانُ عَبِیدُالْاِحْسانِ.

اَحْسِنْ اِلَی النّاسِ تَسْتَعْبِدْ قُلُوبَهُمْ   فَطالَما اَسْتَعْبَدَ الْاِنْسانَ اِحْسانٌ

با همه‌کس نیکی کن تا ترا بنده شوند، دیرگاهست این که انسان بندهٔ احسان بود. دابویه در گیلان به‌جای پدر[۱۷] بنشست.

پسر دیگر[۱] را بادوسبان نام بود و او کهترین پسر بود و او مردی بود خوش‌خوی و با همه‌کس موافق و سازگار. گناه‌کاران را عفو فرمودی و از سر جرایم اصحاب زلات بی‌واسطه و شفیعی درگذشتی و بی‌وسیلهٔ خدمتی و سابقهٔ حقی خاص و عام را صله و عطا فرمودی و دانستی که بهترین فضایل و سرجملهٔ مکارم، خلق خوش است. چه با کمال درجهٔ نبوت و علو مرتبهٔ رسالت و فنون فضایل نفسانی که ذات شریف خواجهٔ عالم را صلوات‌الله علیه وآله ظاهراً و باطناً حاصل بود، حق‌تعالی او را به خوشخوئی مدح کرد که وَ اِنَّكَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیمٍ و در جمیع اوقات به عفو از گناه‌کاران و صفح از اصحاب جرایم امر کرد که فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَلامٌ تابجائی رسید که در وقتی که از ایـذای قریش و ظلم اهل قرابت، رسید بدو آنچه رسید، لب مبارك مجروح می‌جنبانید. اصحاب و نزدیکان به‌گمان آنکه نباداکه دعای بد درحق قوم گوید و از شومی فعل بد ایشان طوفان هلاك با دید آید، تفحص کردند تا چه می‌گوید[۲]. در آن حالت از الفاظ درر بار سید ابرار علیه صلوات‌الله

۱ــ در اصل: پسری دیگر.   ۲ــ مطالب وعبارات بالارا سید ظهیرالدین درتاریخ طبرستان خود نقل کرده‌است (تاریخ‌طبرستان و رویان ص ۳۰ و ۳۱).

الملك الجبار ، این کلمه احساس کردند که اللّهمّ اهْدِ قَوْمِی فَأنهم لا یعلَمون خلقی از این خوش‌تر و تحملی از این تمام‌تر چگونه تواند بود که در چنان حالت خشم نگیرد و غضب نراند . از کمال این چنین شخص چگونه خبر تواند داد .

عَلَیْهِ سَلامُ اللهِ مَا لاحَ کَوْکَبٌ   وَ مَا ذاحَ قُمْرِیٌّ وَمَا فاحَ عَنْبَرُ

فی‌الجمله بادوسبان به‌حکم آنکه دوشاه در یك تخت و دو شمشیر در یك نیام نگنجد، از دابویه مفارقت جسته، به‌موافقت او در رویان مقام ساخت و بعد از [او] فرزندان او دررویان بماندند و به ایالت این‌طرف نامزد گشتند. پس معلوم شد که اول مُقام ملوك استندار دررویان ، درعهد یزدجردبن‌شهریار بود ملك آخرین از ملوك عجم. و ازآن عهد تا امروز هفتصدوچهل‌واند سال است و دابویه برسنت [نیاکان] طبرستان داشت و بعد از او پسرش فرخان که او را ذوالمناقب گفتندی و فرخان بزرگ او را گویند و بعد ازاو پسرش دادمهر و بعد از دادمهر خورشید . فی‌الجمله پادشاهی جیل‌بن‌جیلانشاه و فرزندان او در طبرستان صدونوزده سال بود والله‌اعلم.[1]

فصل آخر

چون ابتدای تملك و تسلط ملوك رستمدار در رویان معلوم شد و به‌قدر یاد کرده آمد، موافق آنست که مبدأ ملك و قرار ملوك مازندران در مازندران[2] و طبرستان هم یـاد کرده شود ، بر طریق اجمال ، چنانکه به حکایتی موجز

۱ــ مطالب وعبارات بالا را سید ظهیرالدین در تاریخ طبرستان خود نقل کرده است.(تاریخ طبرستان و رویان ص ۳۱).   ۲ــ دراصل به‌جای دوکلمهٔ «مازندران» «مال‌بدران» آمده است

بی‌اطناب آن قضیهٔ ملوك نیز هم معلوم گردد. چه بیشتر مواضع که ذکر ملوك رستمدار علی‌الانفراد خواهد رفت ، به ذکر ملوك مازندران احتیاج خواهد افتاد ، سبب قرب جوار و قرابت سببی و نسبی که ایشان را با یکدیگر بود و موافقتی که با هم می‌داشتند و منازعتی نیز که به اوقات حادث می‌شد . پس به‌ضرورت بداند که از آن تاریخ وقوف شتی لازم باشد تا به‌وقت حاجت بازنمانند .

ذکر مبدأ قرار ملوك مازندران در مازندران

آورده‌اند که پادشاهی طبرستان تـا به عهد قبادبن فیروز ـ پدر شاه انوشروان ـ درخاندان جشنسفشاه[1] مانده بود. و ذکر نسب و کیفیت استیلای او در طبرستان طول و عرضی دارد و از مقصود و غرض ما دور است و این مجموعه احتمال آن نمی‌کند . چنانکه عادت تصاریف زمان و تکالیف دوران است ، مقراض روزگار ، اسباب و انساب ایشان به‌انقراض رسانید والباقی هوالله تعالی . قباد از این حال آگاهی یافت. پسر بزرگترین خود ـ کیوش[2]ـ را به‌طبرستان فرستاد . کیوش مردی با صلابت و شجاعت بود. اهل طبرستان را با اوانسی بادید آمد . کیوش به مظاهرت ایشان همهٔ خراسان را از ترکان خالی کرد، تا اتفاق [افتاد] که در عهد قباد، مزدك نامردك دعوی نبوت کرد و چون ابلیس چندان تلبیس بنیاد نهاد که قباد از سرجهل و بیداد بدو بگروید[3]. و مزدك در باب اباحت اموال و اراقت دماء و استحلال فروج خلایق ، سعی تمام می‌کرد و به پشتی و استظهار قباد ،آن کار پیش گرفت . انوشروان که

۱ـ در اصل : جسغشاه .

۲ـ ظاهراً : کیوس (تاریخ طبرستان صفحات ۴۱ و ۱۴۷ و ۱۵۰ و ۱۵۴) .

۳ـ عبارات بالا باجملات تاریخ طبرستان ص۱۴۷ شباهت دارد .

کهترین پسر بود ، در اطفاء نایـرهٔ آن فتنه سعی بلیغ فرمود و به‌تدبیر رأی صائب و ثاقب و تأئید الهی که و یَأْبَی‌اللهُ الاّٰ اَنْ یُتِمَّ نُورَهُ به‌جائی رسانید که مزدك ملعون و اصحاب و امت و ابناء دعوت او را لعنهم‌الله هلاك گردانید . فَقُطِعَ دٰابِرُالْقَوْمِ الَّذینَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمینَ و کتب تواریخ و شاهنامه و خاصه سیرالملوك خواجهٔ اجل نظام‌الملك ، از این حکایت مالامال است و از زیادت شرح مستغنی و این اول عدلی بود که از انوشروان صادر شد تا به‌برکت آن سعی جمیل ، آوازهٔ عدل و داد او در افواه افتاد.

حدیث

از جابربن عبدالله انصاری صاحب رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم روایت کرده‌اند که او گفت که از رسول خدای صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم پرسیدم که: یا رسول‌الله ماذا فعل‌الله بکسری ؟ یعنی خدای تعالی به کسری چه کرد ؟ به‌جواب فرمود که یا جابر سألتنی عمّا سألت عند اخی‌جبرئیل. فقال‌جبرئیل هممت ان اسأل‌الله عزوجل عن ذلك . فاذا النداء من تحت‌العرش ما کنت اعذب بالنار ملوکاً عمروا بلادی وتعشوا عبادی . یعنی ای جابر مرا سؤال کردی از آنچه من از جبرئیل سؤال کردم . جبرئیل گفت که من قصدکرده بودم که از خدای تعالی همین سؤال کنم . همی ناگاه ندا آمد از زیر عرش که من به‌آتش دوزخ نسوزانم بندگانی را که عمارت بلاد و رعایت جانب عباد من کرده باشند .

عدل‌کن زانکه در ولایت دل — دَر پیغمبری زند عادل
در شبانی چوعدل کرد کلیم — داد پیغمبری خدای کریم

بنوامیه باعز و دولت اسلام که داشتند ، به شومی ظلم و بیداد که با خلق کردند ، کار ایشان به‌جایی رسید که بر سر منبر و دل محراب و روی دفتر ،

هر جا که ذکر ایشان بر آید ، خلق زبان به‌نفرین [۱۹] و تهجین بگشایند و انوشروان با ظلمت کفر و بدعت آتش‌پرستی که داشت، [به] سبب شفقت بر زیردستان و رعایت جانب مظلومان که می‌فرمود ، کارش به مقامی انجامید که آن خواجهٔ[1] هر دو عالم مصطفی معلی صلوات‌الله علیه ، به‌ولادت خود در ایام دولت او تفاخر [کرد] که. وُلِدْتُ فِیْ زَمَنِ مَلِكِ الْعادِلْ اَنُوشِرْوان .

تا ازقضای الهی، قباد بعد از چندان بیداد به‌یوم‌التناد رسید وفر ایزدی نصیب انوشروان گشت. خبر وفات قباد به‌خاقان ترکستان رسید. علم شماتت برکشید و لشکر به‌لب جیحون آورد . نوشروان نامه نوشت پیش‌برادر مهین خود کیوش به‌طبرستان که من لشکر عرب و عجم جمع کرده‌ام ، باید که تو نیز آماده باشی[2] تا به‌خراسان به‌من پیوندی و خاقان را بدانچه کرد ، پشیمان کنیم .

کیوش مردم طبرستان برگرفت و به‌خراسان رفت و مردم خراسان را فراهم آورد و با سپاه گران روی به‌خاقان نهاد و به اندك مدت او را بشکست و از آب بگذشت و خزاین و غنایم برداشت و به‌خوارزم از خویشان خود ، هوشنگ نامی را به‌نیابت خود بگذاشت و لشکر به غزنین برد و تا به‌نهرواله نواب و عمال خود بنشاند و خراج ترکستان و هندوستان بستد و با نصرت به طبرستان آمد . و یکی را از اعیان دولت خود با غنایم و هدایا و نامه‌ای نبشته، پیش شاه انوشروان فرستاد که تو به‌چند سال از من کهتری و من بی‌مدد و معونت تو خاقان را بشکستم و خراج از هند وسند و ترکستان ستاندم، روا نباشد که تو تاج‌دار باشی و من طرف‌دار . تخت و تاج و خزاین به‌من سپار، تا طرفی از ممالك که بهتر باشد و در دل تو شیرین‌تر به‌اقطاع به‌تو دهم .[3]

۱ـ دراصل : ای خواجه . ۲ـ دراصل: آمده باشی . ۳ـ پاره‌ای از جمله‌های بالا با عبارات ص۱۴۸ تاریخ طبرستان شبیه است .

انوشروان چون نوشته بخواند، جواب نوشت که ای برادر آب و بال به‌غربال می‌پیمائی که پادشاهی و سروری به‌فر ایزدی است نه به‌مهتری و کهتری. ملك و شاهی چنانکه محبوب و مرغوب همهٔ خلق است، ولیکن [به‌هر کس] نمی‌رسد. یزدان، کیوش را از انوشروان بازداند. جهان، خدای راست، بدانکس دهد که او خواهد. قوله تعالی قُلِ اللّٰهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِی الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ برادر باید که دیوان وساوس را محو کند که پدر به‌وقت وفات، موبدان را بخواند و مشورت ملك با خدای بزرگ برد و بعد از استخاره تاج و تخت را به‌من حواله کرد. این‌چه عجب که کهتر بر مهتر شاه و شهریار گردد.

خردمند[1] بینی فراوان دلیر کجا یك شکم نان نیابند سیر
یکی بی‌هنرمرد بینی تباه خداوند پیروزی و دستگاه
بدان گفتم این تا برادر نژند نباشد ز کردار چرخ بلند

کیوش چون جواب معلوم کرد، در اضطراب آمد و لشکر بیاراست و از طبرستان روی به‌مداین نهاد و با برادر مصاف داد. قضای آسمانی، چنان اقتضا کرد که به‌دست انوشروان گرفتار شد و محبوس گشت. بعد از روزی چند انوشروان پیش‌او فرستاد که به‌بارگاه حاضرشو و به‌حضور موبدان بزرگ به‌گناه خود اعتراف آور تا بند از تو بردارم و گناه ترا عفو کنم وولایت به‌تو سپارم وملك با تو گذارم. کیوش گفت که مردن از این مذلت بهترمی‌دانم و بدین معنی رضا نداد. انوشروان درکار کیوش جزقتل چاره‌ای دیگرندید. وَالْمُلْكُ عَقیمٌ همان شب بفرمود تا هلاکش کردند و در آن حال می‌گفت که [۲۰] نفرین بر تاج و تختی باد که مثل کیوش[2] برادری را برای او بیجان

۱ــ هنرمند به‌جای خردمند (تاریخ طبرستان ص ۱۴۹). ۲ــ در تاریخ طبرستان درجمیع موارد کیوس با سین مهمله. پاره‌ای از ترکیبات وجمله‌های بالاهمانند ترکیبات وعبارات ص۱۵۰ تاریخ طبرستان است

باید کرد .

شاپور پسر کیوش بود ، او را به‌مداین پیش خود می‌داشت و چنانکه در حسب‌الحال سوخرا یاد کرده شد، طبرستان به‌اولاد سوخرا سپرد ، به‌تفرقه و یکسره به هیچکس نداد مگر مقسوم ، هر ناحیتی به سروری تسلیم کرد . تا کسری هم افسانه شد. باذکری جمیل که داشت، عدل و داد او کهنه نمی‌شود. شعر :

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می‌نکند بارگاه کسری را

ازگذشتگان جز فسانه باز نماند.

باری چو فسانه می‌شوی ای بخرد افسانهٔ نیك شو نه افسانهٔ بد

پسرش هرمزد به‌جای او بنشست و دوازده سال جهاندار بود . شاپور در عهد او فرمان یافت . باونام پسری بگذاشت . باو ، خدمت خسروپرویز کردی و با او به‌ملك روم رفت و به‌حرب بهرام چوبین اثرها نمود . چون خسرو به‌پادشاهی رسید ، اصطخر و آذربایجان و عراق و طبرستان به‌باو داد. تا چون شیرویهٔ شوم ، پدر خویش ـ خسرو ـ را به‌قتل آورد و خانه و سرای باو را درمداین خراب کرد و اموال به‌تاراج برد و او را به‌شهربند با اصطخر فرستاد . تا وقتی که شیرویه نیز از روزگار به‌جزا و مکافات خود برسید و از دست زمانه دید آنچه دید[1]. بیت :

اگر بد کنی کیفرش خود بری نه‌چشم زمانه به‌خواب اندرست

بر ایوان‌ها نقش بیژن هنوز به زندان افراسیاب اندرست

آزرمیدخت را بر تخت نشاندند و این آزرمی آن ملکه است که خواجهٔ عالم محمد مصطفی صلی‌الله علیه‌و آله وسلم درحق او می‌فرماید که: وَیْلٌ لِاُمَّةٍ مَلَکَتْهَا اَلنِّسَاءُ و این در عهد نبوت خواجهٔ عالم بود صلی‌الله علیه و آله وسلم.

۱ ــ پاره‌ای ازعبارات با جمله‌های ص۱۵۲ تاریخ طبرستان سیدظهیرالدین شباهت دارد.

بزرگان ایران آزرمی‌دخت را بر آن داشتند که باو را به‌درگاه خواند و سپاه‌را بدو سپارد و پیش اومثال نبشتند که به‌درگاه حاضرشود. باوجواب گفت که به‌خدمت عورات‌جز مردم بی‌ثبات راضی‌نشوند و راغب نباشند وبه‌آتشکده به‌عبادت مشغول شد[1]. تا جهانداری یزدجردبن شهریار را مسلم‌گشت ولشکر اسلام نَصَرَهُمُ‌اللهُ به‌قادسیه حرب کردند و رستم فرخزاد راکه سپهدار عجم‌بود، بکشتند. یزدجرد به‌هزیمت به‌ری افتاد وباو ملازم او بود. از اواجازت طلبید و به طبرستان آمد، تا آتشکده راکه جدش کیوش عمارت کرده بود، زیارت کند. چون به طبرستان رسید به‌اندك روزگار، خبر واقعهٔ یزدجرد و غدر ماهوی سوری شایع گشت. حکیم فردوسی را معجزی‌است در نظم شاهنامه آنجا که فرمود:

به پرگار تنگ و میان دو گوی چه‌گویم که جزخامشی‌نیست‌روی

نه روز بزرگی نه روز نیاز نماند همی بر کس این در فراز[2]

زمانه ز ما نیست چون بنگری بدین مایه با او مکن داوری

تو از آفریدون فزون‌تر نه‌ای چو پرویز با تخت و افسر نه‌ای

به‌ژرفی نگه کن که با یزدگرد چه کرد این برافراخته هفت‌گرد

باو دراین وقت سر بتراشید و به‌کوسان به‌آتشکده بنشست، تا ازجانب خراسان، ترکان دست برآوردند و از جانب عراق عرب تاختن می‌کردند. اهل طبرستان از این زحمت ستوه شدند و گاوباره از پیش برخاسته بود و طبرستان را به‌تفرقه حکومت می‌کردند. همهٔ بزرگان طبرستان اتفاق کردند که ما را پادشاهی باید بزرگ‌قدر که از خدمت اوننگ‌وعار نداریم وبه‌اتفاق در خدمت او باستیم. جز باو کسی دیگر را [۲۱] بدین‌صفت نیافتند [پیش‌او

۱ــ جمله‌های بالاباعبارات ص۱۵۳ تاریخ طبرستان سازش دارد. ۲ــ بماند همی بر کسی بردراز (شاهنامه ص ۲۹۶۳ وتاریخ طبرستان ص۱۵۵).

رفتند] و ماجرا عرضه کردند . بعد از الحاح بسیار بدان شرط راضی شد که اهل طبرستان ــ مردان و زنان ــ به‌بندگی و پرستاری او را خط دهند و حکم او بر اموال و دماء ایشان نافذ باشد . بدین‌جمله ، او را به‌طوع خط دادند و مطیع شدند . باو از آتشکده بیرون آمد و سلاح ببست و سوار شد و به‌اندك مدت ولایت طبرستان را ازمفسدان پاك کرد و پانزده سال پادشاه‌بود، تا ولاش به‌غدر و ناجوانمردی به‌قصبهٔ شارمام خشت برپشت او زد و به‌قتل آورد و از خاص وعام اهل طبرستان برای خود [بیعت] بستد و هشت سال بر طبرستان والی بود.[1]

از باو کودکی مانده بود ــ سرخاب[2] نام ــ با پیر مادری به دیه در [انگنارساری] متواری بود درخانهٔ باغبانی وهمهٔ مردم ولایت، ولاش‌را مطیع بودند جز مردم کولا . اسفاهئی از آنجا ــ خورزاد خسرونام ــ سرخاب را در خانهٔ باغبان بدید و بعد از الحاح بسیار بشناخت و برداشت و با کولا برد. قوم آن نواحی بر او جمع شدند . و مردم کوه قارن ، مدد کرده شبیخون به‌پنجاه هزار بردند و ولاش‌را دستگیر کرده ، حالی به‌دو نیم زدند و سرخاب را به‌پریم بردند و برتخت نشاندند . وَ رَجَعَ الْحَقُّ اِلٰی اَهْلِهِ وَ مَحَلِّهِ .[3]

ازآن وقت باز حکومت طبرستان درخاندان او بود و ملوك مازندران را باوند از این جهت گویند و تملك اولاد دابویه ، بعد از قضیهٔ باو بود و فرزندان سوخرا وابناء دابویه، بعد ازآن به‌اسم اصفهبدی ونام امیری منسوب بودند و اطراف ممالك ، هر یکی به‌کسی مضبوط بود . الا همگنان به‌شاهی و پادشاهی ، آل باو را مطیع بودند و طبرستان از این خاندان خالی نبود.

۱ــ مطالب وعبارات بالاباجمله‌ها وترکیب‌های ص۱۵۵ و۱۵۶ تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین شباهت دارد .

۲ ــ سهراب درتاریخ طبرستان ص ۱۵۶ .

۳ــ پاره‌ای‌ازجمله‌های‌بالا هماننداعبارات تاریخ طبرستان سیدظهیرالدین‌ص۱۵۶ است .

و سادات علویه و داعیان را مبدأ خروج از رستمداری و رویان بود و ملوك رستمدار که اولاد بادوسبان‌اند ، ایشان را به‌طریقهٔ امامت ، متابعت می‌کردند و سادات تا جرجان و دهستان به‌مدد دیالم دعوت می‌کردند. العلم فی‌ذلك عندالله .

باب سیوم

در استیلای حکام بیگانگان در رویان از نواب
و خلفا و سادات علویه و داعیان :

اگر چه بحث دخیلان طبرستان ، از بسط و اطناب خالی نیست ، الا آنچه به تخصیص به رویان تعلق دارد ، بعضی از آن یاد کرده شود ، به‌طریق اجمال انشاءالله تعالی .

بدانکه بعد از انقضای دولت اکاسره و ثبات دولت اهل‌اسلام واستقرار دین محمدی صلی‌الله علیه و آله وسلم و تسلط ملت احمدی بر سایر مسالك و ادیان[1] وغلبهٔ آن بر موجب وعدهٔ لِیَظْهِرَهُ علی‌الدّین کلِه و لو کره‌الکافرون، درعهد خلافت اصحاب از قبل خلفاء راشدین،هیچکس به‌تخصیص به‌طبرستان نیامد . و آنچه در تاریخ طبرستان مسطور است که در ایام خلافت عمر بن الخطاب ، امام ابومحمدالحسن‌بن علی علیهماالسلام و عبدالله‌بن عمر ومالك ابن‌حارث‌الاشتر وقثم‌بن‌العباس به‌طبرستان آمده‌اند ، به‌حقیقت اصلی‌ندارد[2]،

۱ــ در اصل : ملك وادیان. ۲ــ مولانا اولیاءالله نام‌حذیفةبن‌الیمان را از قلم انداخته‌است. (تاریخ‌طبرستان‌ابن اسفندیار ص۱۵۵) دراصل : ندارند به‌جای ندارد.

چه [از] احوال امام‌الحسن‌بن علی علیهما‌السلام و مالك اشتر به‌تحقیق معلوم است که به‌طبرستان نرسیده‌اند. بنا بر آنکه تمامت احوال و وقایع و اسفار و نیك و بد و قوت و ضعف و جملهٔ سیر و بودن و نابودن ائمهٔ معصومین صلوات‌الله علیهم اجمعین، در هرجائی پیش شیعهٔ امامیه، ثابت و محقق‌است. [۲۲]وعلما و مشایخ و مجتهدان ایشان در آن باب تواریخ و کتب بسیار کرده، تا حدی که سال‌های عمر ائمه را تعیین کرده‌اند. که هر یك سال و دوسال و کمتر و بیشتر، مقام کجا داشته‌اند و اشتغال [ایشان] به‌چه چیز بوده و کیفیت و کمیت سفر و حضر اعلام کرده و در آن جمله هیچ موضع وارد نشد و روایت نیامد که امام‌الحسن‌بن علی‌را علیهما‌السلام در مقام وموضع طبرستان گذری بود، یا سفری اتفاق افتاد، یا در حربی از حروب به‌نفس خود قیام کرد، غیر از آنکه با پدر خود بوده باشد، یا در عهد خلافت، خود بخود به‌حرب دشمن قیام نموده، چه جلالت قدر و رتبهٔ محل ایشان، رفیع‌تر از آن بود که اصحاب سریه باشند، خاصه امام حسن که در احوال سایر اوقات، به رونق بودی(؟). پس آنچه بدو نسبت می‌کنند دراین (؟) و او را به آحاد لشکریان‌تشبیه دادن غیر صواب است.

اما مالك اشتر را درعهد خلافت‌اصحاب باایشان موافقت نبود وبیشتر اوقات به‌خلافت قیام می‌کرد و در ایام خلافت عثمان در کوفه خروج کرد و عراقین به‌دست فروگرفت و چندین حرب‌ها با نواب عثمان بکرد و این‌معنی شهرتی تمام دارد و کتاب ابن‌اعثم کوفی به شرح آن ناطق است. و چون به‌عهد خلافت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام رسید، مالك از جملهٔ نزدیکان و اصحاب اسرار علی‌علیه‌السلام بود و آن طرف خصومت با طرف معاویه و شام و اصحاب جمل و خوارج افتاد [و] لشکر اسلام را پروای طبرستان نبود. امیرالمؤمنین را علیه‌السلام در حق مالك و شجاعت او مدح‌ها بسیار

است . از آن جمله آنکه می‌فرماید که مالك وما مالكٌ لوكان جبلاً لكان فنداً یعنی مالك و چه مالك ! اگر کوه بودی ، بزرگ‌ترین و قوی[ترین] کوه‌ها بودی ! و عهدی که از برای او نبشته است ، در وقتی که او را به‌حاکمی مصر می‌فرستاد ، کسی که مطالعه کند ، رفعت مقام او و تبطن در علوم و احکام و رای صواب او از آنجا معلوم شود . دو بیت از سخن مالك اشتر ، هر که شنیده باشد ، از آنجا جلالت‌قدر و بزرگی و علو همت و کرم و شجاعت او معلوم کند و بیت‌ها اینست که پیش معاویه می‌نویسد ، وقتی که در مصر حاکم بود ، به‌نیابت امیرالمؤمنین علی علیه‌الصلوة والسلام ، شعر :

أَبْقَيْتُ وَفْرِي وَانْحَرَفْتُ عَنِ الْعُلٰى ... وَلَقِيتُ أَضْيَافِي بِوَجْهِ عَبُوسِ
إِنْ لَمْ أَشُنَّ عَلَى ابْنِ هِنْدٍ غَارَةً ... لَمْ تَخْلُ يَوْماً مِنْ ذِهَابِ نُفُوسِ

واین‌سوگندی است که می‌خورد وشرطی است که می‌نهد. معنی آنست که باقی گذاشته باشم مال خود را و میل کرده باشم از بزرگی و علو همت به‌دنائت و پیش فرا رفته باشم مهمانان خود را به‌ترش‌روئی . اگر غارتی و تاراجی بر سر پسر هند یعنی معاویه نبرم که یك روز از تاراج نفس‌ها خالی نباشد . وَهٰذَا مِنْ أَدَلِّ الدَّلَائِلِ عَلَى كَرَمِهِ وَمُرُوَّتِهِ وَشُجَاعَتِهِ.

اما مسجدی که در شهر آمل در محلهٔ چلاوه سر ، برابر کوچهٔ سماکی نهاده‌است ومسجد و منارهٔ مالك اشتر می‌گویند، بدان نسبت به‌مالك می‌کنند که آن را جماعت مالکیه که به‌امامت مالك اشتر قائلند ، بنا نهاده‌اند و ایشان خود را از متشیعه شمرند و آن قوم هنوز باقی‌اند . اصل ایشان از لار حوالی قصران است . این ساعت نیز هر سال و هر دو سال به‌آمل آیند و عمارت [۲۳] آن مسجد کنند، و مشهدی که معروف است به‌لله‌پرچین که مقبرهٔ مشایخ و سادات ایشان است و مسجد طشته‌زنان که ایشان عمارت کنند . پس آن نسبت به‌مالکیه است نه به‌مالك .

و مالك دشت[1] که در حوالی آمل است و گویند که مالك اشتر آنجا نزول کرد ، آن نیز خلاف صواب است ، چه آن شخص که آنجا نزول کرد ، عبدالله‌بن‌مالك بود ، از قبل هارون‌الرشید عباسی ، نه‌مالك اشتر.

اما در ایام ملوك بنی‌امیه ، یك نوبت مصقلة‌بن‌هبیرة‌الشیبانی به‌طبرستان آمد و او آن مصقله است که امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام می‌فرماید قَبَّحَ‌اللهُ مَصْقَلَةَ فَعَلَ فِعْلَ السّادَةِ وفَرَّ فِرارَ الْعَبیدِ و آن‌حال‌چنان بود که درعهدخلافت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام ، قومی بودند که ایشان‌را بنوناجیه خواندندی ، به‌نصاری پیوستند و ارتداد کرده ، ترسا شدند . چون ارتداد ایشان معلوم شد، امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام لشکر فرستاد، بنابر آنکه مُرْتَدّ عَلَی‌الفطرة بودند ، آنچه را یافتند ، قتل کردند و بقایای ایشان را از اولاد و ذراری به‌اسیری گرفته. مصقله از امرای عرب بود، در راه آمد و از کسان‌امیرالمؤمنین اسیران را به‌صد هزار دینار بازخرید به‌فدا و مبلغ سی هزار دینار ادا کرد و ازباقی‌مهلت طلبید. چون میعاد مطالبه‌بود بگریخت[2].امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام در این حال فرمود که لَعَنَ‌اللهُ مَصْقَلَةَ لعنت بر مصقله بادکه فعل آزادان کرد و چون به‌آخر رسید مانند بندگان [بگریخت] اگر باستادی بـا او مواسا می‌کردیم و میسور او از او می‌ستاندیم .

چون امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به‌مقصد صدق پیوست و از زندان خانهٔ دنیا به‌نعیم آخرت و جنت ابد رسید ، مصقله به معاویه پیوست . مگر وقتی طبرستان دیده بود ، پیش معاویه دعوی کرد که به مدت اندك به‌چهار هزار مرد ، طبرستان را مستخلص‌گرداند و لشکر کشیده روی به‌طبرستان نهاد و مدت دو سال با فرخان بزرگ در زد وگیر بود و حرب‌ها کرد و در آخر

۱ ـ مالکه دشت (تاریخ طبرستان ص ۱۵۵) . ۲ ـ تاریخ طبرستان ص ۱۵۷ .

به‌طریق کجور به‌راه ازرسان[1] فرودآمده ، مردم آنجا و اهالی رویان ، در آن مقام او را بکشتند و گور او هنوز برسر راه نهاده است . عوام‌الناس به تقلید و جهل زیارت می‌کنند که این ازجملهٔ صحابهٔ رسول است صلی‌الله‌علیه و آله وسلم و آن دروغ‌است و در تاریخ طبرستان بهاءالدین محمدکاتب بدین‌موجب یاد کرده است .

اما در ایام دولت عبدالملك‌بن مروان ، قطری‌بن‌الفجاءة‌المازنی[2]، که رئیس خوارج بود واز فصحا و گردنکشان عرب بود، به‌عهد حجاج‌بن‌یوسف لعنه‌الله ، پناه با طبرستان داد، با عمر فناق و صالح مخراق و تمامت سروران خوارج و ایشان را خوارج خوانند لِخُرُوجِهِمْ عَلٰی عَلِی عَلَیْهِ‌السَّلٰام وقتی که میان اصحاب علی‌علیه‌السلام و معاویه حکمین بود و ابوموسی اشعری،غدری بدان شنیعی که عار دنیا ونار آخرت خود را حاصل کرد، بادید آورد،جماعتی فراهم آمده ، عبدالله‌بن‌الکوا[3] را رئیس خود ساختند و به‌انکار حکمین بیرون آمدند و اند هزار مرد ، شمشیر کشیده به‌یك‌سو شدند و آواز برآوردند که : لٰاحُکْمَ اِلّٰا لِلّٰه. حکم نیست الاخدای را. و مراد ایشان بدین سخن نفی امام و امیر است . یعنی حاکم خداست ، کسی دیگر به‌چه کار می‌باید[4].

امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام فرمود که: کَلِمَةُ حَقٍ[۲۴] یُرٰادُ بِهٰاالْبٰاطِلُ یعنی این‌سخن حق است ، الا مراد ایشان باطل است که می‌گویند حاکم‌انکار نیست وَلٰکِن لٰا بُدَّ لِلنّٰاسِ مِنْ اَمیرٍ بَرٍّ اَوْ فٰاجِرٍ یَعْمَلُ فیها الْمُؤمِنُ وَ یَسْتَمْتِعُ فِیهٰا الْکٰافِرُ وآدمی را از امیری مؤمن یا فاسق که در امارت او مؤمن عمل صالح تواند کرد و کافر تمتع برگیرد و هرکسی به اجل خود برسند و جمع

۱ــ به‌طریق کجو به‌راه کندسان . تاریخ طبرستان ص ۱۵۸ . ۲ــ دراصل: قطری‌بن‌فجاءة‌المازندرانی . ۳ــ عبدالله‌بن‌الکوا ومعدان‌الایادی . تاریخ‌طبرستان ص ۱۵۸ . ۴ــ تاریخ طبرستان ص ۱۵۸ .

کنند غنایم را و با دشمن قتال کنند و راه‌ها ایمن باشد و داد مظلوم از ظالم بستانند ، تا مؤمن در راحت باشد و از فاجر ، مردم در راحت باشند و این سخن دلالت نمی‌کند بر آنکه فاسق و کافر و ظالم را ولایت و امامت رسد ، چه مراد امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ، بدین سخن به‌اعتبار طبیعت است ، نه به‌اعتبار شریعت. چه آدمی جهت نظام امور و مصالح ذات خویش، محتاج امیری است بر یا فاجر بالطبع، لا عَلَی جِهَةِ الشرْع. و ایشان را حروریه خوانند و شراة و ازارقه و مارقه نیز. و هر یکی را از آن سببی هست که این مجموعه احتمال آن نمی‌کند و از غرض دور است و اعتقاد ایشان آنست که مکلف ، به‌یك گناه کبیره کافر شود و تکفیر علی علیه‌السلام و عثمان کنند .

غرض آنکه قطری مدت شش ماه در طبرستان باستاد . چون بهار شد و اسبان فربه شدند [سران لشکر] خود را باز دید و لشکر گرد کرد و پیش اصفهبد طبرستان فرستاد که به‌دین ما بگرو و اگر نه با تو جنگ و خصومت می کنم . حکام طبرستان در تدبیر او بودند . مدت یك سال و نیم قطری و اصحابش زحمت طبرستان می‌دادند ، تا حجاج علیه‌اللعنه ، ازارقه را هلاك کرد و سفیان کلبی[1] را به‌طلب قطری و اصحابش به‌طبرستان فرستاد. اصفهبد [فرخان] به‌دماوند به‌سفیان پیوست و با او عهد کرد که تدبیر قطری بکنند ، به‌شرط آنکه ولایت طبرستان را تعرض نرسانند . بدین موجب قبول کرد و قطری کناره‌گرفته ، از دماوند بگذشت و به‌حدود سمنان رسید . اصفهبد در عقب برفت و مصاف داد . قطری اسب برانگیخت و روی به‌اصفهبد نهاد. و هردو با هم برآویختند. اسب قطری به‌کبوه خطا کرد و بیفتاد و رانش بشکست، اصفهبد فرود آمد و سرش برداشت و پیش سفیان فرستاد. سر قطری را به‌حجاج فرستاد و حجاج شاد شد و یك خروار زر فرستاد و یك خروار خاك و فرمود

۱ــ سفیان بن ابی‌الابرد الکلبی (تاریخ طبرستان ص ۱۶۱) .

که اگر این فتح بر دست سفیان میسر شد ، این زر بدو دهید و اگـر بی‌مدد سفیان بر دست اصفهبد راست شد ، زر به‌اصفهبد دهید و آن خاك را برسر چهار بازار بر سر سفیان ریزید . چنان کردند که او گفت و خاك برسر سفیان ریختند و زر به‌اصفهبد دادند . و در حوالی آمل دیهی است که آن‌را قطری‌ـ کلاده گویند بدو منسوب است . خانه وسرای آنجا ساخته بود .[1]

چون عبدالملك به‌سرای جزا رسید و از دست مالك ، شربت غسلین و غساق بچشید و مکافات عمل بد خود رأی‌العین بدید ، یزید مهلّب را به‌طبرستان فرستادند . او نیز به‌خود مستقل نتوانست بودن .

سلیمان نیز بگذشت . عمربن عبدالعزیزبن مروان بنشست و او مردی عازل و پارسا بود . گوئی که خدای را تعالی و تقدس از ایجاد امیه و اولادش غرض او بود . و عدل [۲۵] و عفت او معروفست .

از آن روز باز که حسین‌بن علی‌را علیهماالسلام در کربلا شهید کردند و از فعل بد و کردار زشت عبیدالله زیاد ملعون ، آن چنان ظلم شنیع به‌ظهور پیوست که تا دامن قیامت زبان سایرمسلمانان به‌لعنت و نفرین آن ملعون جاری است ، تا به عهد ملکت عمربن عبدالعزیز و آن مدت هزار ماه بود ، بنوامیه فرمان دادند تا در همه ممالك که زیردست فرمان ایشان بود ، برسر منابر ، در اعقاب خطبه و اذان ، به‌تصریح برعلی وفاطمه وحسن و حسین صلوات‌الله علیهم لعنت و نفرین می‌کردند. شاعر دراین‌باب بیتی می‌گوید در قصیده‌ای؛ شعر :

وَعَلَی‌الْمَنابِرِ یُعْلِنُونَ بِسَبِّهِ   وَبِسَیْفِهِ نُصِبَتْ لَهُمْ عیدانُها

و جمله جهان عوام کالانعام متقلد این بدعت گشته بودند ، مگـر در خوارزم که تحمل اهانت و اذلال بسیار کرده‌اند و این عار برخود نگرفته .

۱ـ پاره‌ای ازجملات باعبارات ص ۱۶۱ تاریخ طبرستان همانند است .

چون عمر عبدالعزیز پادشاه بود ، این رسم کفر و بدعت را فرو انداخت و به‌عوض آن در آخر خطبه فرمود تا این آیت برخوانند که إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالعَدْلِ وَالإِحْسَانِ وَ إِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى وَ يَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ و این رسم تا امروز در همهٔ عالم میان اهل اسلام باقی است. و فدك را که حق فاطمهٔ زهرا بود و از دست وی برده بودند ، هم عمر بن عبدالعزیز بفرمود تا به وکلای امام ابوجعفر محمدبن علی‌الباقر علیه‌السلام سپردند و تا ایام خلافت متوکل عباسی در تصرف بنی‌فاطمه بود .

فی‌الجمله در عهد عمر تا آخر دولت بنی‌امیه که مروان‌الحمار خلیفه بود ، کسی به‌طبرستان نیامد و از اول عهد بنی‌امیه تاخروج ابومسلم‌خراسانی صد سال بود تمام و انقضای دولت بنی‌امیه به‌دست ابومسلم بود . و از این عجبتر چه تواند بود که حق‌تعالی رستائی‌بچهٔ دانی مرتبه را چندان تمکین دهد که کاری بدان بزرگی به‌دست او راست شود و خاندانی بدان معتبری و ملوکی بدان رونق به‌سعی او فنای محض شوند .

دولت همه از خدای بی‌چون آید
تا در حق هر بنده نظر چون آید
آن را که خدای دولتی خواهد داد
ناگاه ز سنگ خاره بیرون آید

روایتست که چون ابومسلم در مرو خروج کرد و خراسان به دست فروگرفت ، مروان نبشته‌ای نوشت پیش او ، از انشای عبدالحمید کاتب که یگانهٔ عصر بود ، با بلاغتی تمام ، مشتمل بدان استخفاف و تهدید و وعید ، ختمش بدین سخن بود که إِنْ تَجَعَ [1] فَذَاكَ وَ إِلّا فَالهَلاكَ نامه چندانی بود که به دو مرد صاحب زور از جای برداشتندی . چون به‌ابومسلم رسانیدند، وزرا

۱ ـ دراصل : تنجع .

و اکابر و منشیان درحیرت بودند که جواب این نامه نبشتن کدام کس را مسلم باشد ، با معجزی که عبدالحمید را بود درانشاء . ابومسلم در جواب گفت که انشاء این نامه بر من است . پس بفرمود تا نامه را پیش وی آوردند و تبری که سلاح او بود و به روز جنگ بدان کار کردی با سر آن داشت و از اول تا آخر به زخم تبر پاره پاره کرد و فرمود که به‌جواب این دوبیت بنویسند:

مَحَا اَلسَّیْفُ آثٰارَ[۱] الْبَلاٰغَةِ وَاَدْتَحیٰ
عَلَیْكَ لُیُوثُ اَلْغٰابِ مِنْ کُلِّ جٰاذِبِ
فَإِنْ تُقْدِمُوا نُعْمِلْ سُیُوفاً شَحیذَةً
یَهُونُ عَلَیْهٰا الْعَتْبُ مِنْ کُلِّ عٰاتِبِ

تا تقدیر موافق تدبیر ابومسلم آمد و مروان به‌دست او کشته شد . ابومسلم وزیر بزرگ را با تحف و هدایا و نبشته به‌تعجیل [۲۶] به‌مدینه به‌حضرت امام ناطق جعفربن محمدالصادق علیه‌السلام فرستاد . مضمونش این‌که سلام خدا برتو باد ، ای پسر رسول خدای تعالی ! معلوم فرماید که دشمن شما از میان برداشتیم. وقت‌است که از کنج عزلت بیرون خرامی و برتخت امامت ممکن شوی . دنیا را از دنـائت و شومی ظالمان پاك گردانیدم و خلق را از مذلت بدعت آل مروان برهانیدم . وقت عزت اسلام و اسلامیان و نوبت ظهور اهل ایمان و ایقان است . بزودی سریر امامت و متکای سروری و زعامت [را] مشرف گردان. خلعت طهارت را که به‌طراز إِنَّمٰا یُرِیدُاللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ مطرز است به‌طاهر دارش که لباس سنت از دنس نفاق پاك شد . دست بیعت به‌تو می‌دهم . برتخت نشین تا من بنده ، به‌تیغ انتقام داد از اهل بدعت بستانم و اقطار و اکناف و اطراف جهان را مسخر فرمان تو گردانم و آتش ظلم بنی‌امیه را به‌آب عدل آل رسول بنشانم .

۱ ـ درتاریخ طبرستان ج ۱ ص۱۶۶ به‌جای آثار . اسطار آمده است .

چون قاصد و نبشته به‌امام علیه‌السلام رسید ، از این سخن تافته شد و به‌جواب فرمود که ابومسلم در ما که اهل‌البیتیم گمان طمع حطام دنیا می‌برد و کنج عزلت ما را نتیجهٔ عجز و سبب بددلی می‌شناسد . گوشه نشینی ما را اختیاری است ، نه اضطراری و عدم التفات ما در ملك فـانی ، از بی‌رغبتی است درمتاع،نه از دنائت همت وقصر دماغ.جدم امیرالمؤمنین‌علی‌علیه‌السلام سه طلاق بر رعنای دنیا خوانده است که : قَدْ اَتَیْتُك[1] ثَلاثاً لا رَجْعَةَ فیكِ بر مطلقهٔ پدر خود نکاح چگونه بندم . ریاستی که به‌معاونت ابومسلم باشد ، نابودنش هزار بار بهتر از بودن بود . من کی در پی حطام دنیا بودم تا مرا به‌ابومسلم حاجت افتد . وَاللهُ لَوْ شِئْتُ لَأَخْرَجْتُ مِنْ اَبْناءِ الْمُهاجِرِینَ وَالأَنْصارِ والتّابِعِینَ لَهُمْ بِاِحْسانٍ آلافاً مِنْ أَمْثالِ أَبِي مُسْلِمْ . به‌خدای که‌اگرخواهم، از میان فرزندان مهاجر و انصار و تابعان ، هزاران از امثال ابومسلم بیرون‌آرم. امام فراداشتهٔ حق باشد ، نه برگماشتهٔ خلق . امامت مشروط به نص عصمت است ، نه موقوف به‌مال و حشمت . امام آن باشد که به‌رعیت نماند،نه‌آنکه ابومسلم برتخت نشاند. کمال ذاتی ما از امثال ابومسلم و ابومجرم استغنائی دارد ، امام به قول ملك علام است نه به‌اجماع و غلبهٔ عـوام . بومسلم هنوز محض عدم بود که مرا مسند امامت مسلم بود . مذلت منت ابومسلم به‌عزت خلافت نیرزد . لَیْسَ الرِّجالُ رِجالَنا وَلَاالزَّمانُ زَمانَنا وبکلی جواب ایشان باز داد .

چون صلابت بنی‌علی و عدم التفات صادق به‌ابومسلم ، اعلام کردند ، از صولت بنی‌علی اندیشه کرد و روی به‌بنی‌عباس آورد . ابوالعباس سفاح‌را که از احفاد عبدالله‌بن‌العباس بود ، از مدینه بیاورد و برتخت خلافت نشاند. استاد علامه ابوبکر خوارزمی را در این باب رساله‌ای‌است . در آنجا گوید

---

۱ ــ ظاهراً: طلقتك .

که: لَعَنَ اللهُ ابا مُجْرِمٍ لا آبا مُسْلِمٍ نَظَرَ لا نَظَرَ اللهُ إلَيْهِ إلی ابنِ الْعَبّاسِیّةِ وصَلابَتِهِ العَلَوِیّةِ فَفَزِعَ صَوْلَتَهُ بَنِی عَلی فَتَرَكَ نُهاهُ واتَّبَعَ هَواهُ وباعَ آخِرَتَهُ بِدُنْیاهُ وبادَعَ لِمُجانَسَتِهِ بَنِی الْعَبّاسِ وسَلَّطَهُمْ عَلی رِقابِ النّاسِ.[1] واین ابوالعباس آنست که وقتی که عبدالله‌بن‌الحسن که شیخ بنی‌هاشم بود، اعیان بنی‌هاشم‌را درکوفه [۲۷] جمع کرد و خواست که برای پسر خود ـ محمدبن عبدالله ـ بیعت بستاند. همه اتفاق کردند که بی‌حضور امام جعفربن محمدالصادق علیهما السلام، این معنی میسر نشود. تا او را نیزحاضر کردند. چون مشورت کردند، امام علیه‌السلام این معنی را منع کرد و اشارت کرد که ابوالعباس سفاح.[2]

حکایت[3]

ابوالفرج اموی اصفهانی در کتاب مقاتل‌الطالبیین‌ایراد کرده است و گفته که حدیث کرد ما را عیسی‌بن‌الحسین‌الوراق از خراز مداینی وهمچنین خبر داد الحسن‌بن علی از عبدالله‌بن ابی‌سعد از علی‌بن عمر واز ابن داجة‌که وقتی که اکابر بنی‌هاشم بردعوت محمدبن عبدالله که او را نفس‌زکیه خوانند جمع شدند و جعفربن محمدالصادق علیهما السلام را حاضرکردند و در این سخن بودند، همه رجوع با امام جعفر کردند. امام جعفر علیه‌السلام، روی به عبدالله‌بن‌الحسن کرد و گفت که این‌کار برای تو و پسران تو راست نشود و این‌کار از آن این مردست و اشاره به‌ابوالعباس سفاح کرد. پس از آن این مردست و اشاره به‌ابوجعفر منصور کرد. پس از آن فرزندان اوست تا وقتی که امیری به‌کودکان دهند و مشورت با زنان کنند. عبدالله‌بن‌الحسن برنجید

۱ـ تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار ج ۱ ص ۱۷۰. ۲ـ ظاهراً افتادگی‌دارد.

۳ـ دراصل: الحکایت.

و گفت « یا جعفربن محمد ! حق تعالی علم غیب به‌تو نداد و تـو این سخن نمی‌گوئی الا از حسد .» امام جعفرعلیه‌السلام فرمود کس نرنجد [1] که من بر هیچکس حسد نبردم و نمی‌برم و من راست می‌گویم و اشارت به‌منصور کرد و گفت «این مرد پسرت را بکشد براحجار زیت . پس برادرش را بکشد بعد از او به‌طفوف و دست و پای اسبش درآب باشد . » و خشم گرفته برخاست و به‌در رفت و ردای خود برزمین می‌کشید. ابوجعفر منصور درعقب او برفت و گفت : «یا اباعبدالله ! تو می‌دانی که چه‌گفتی؟ » امام گفت : که ای والله ! و همچنان خواهد بود که من‌گفتم . تا همچنان واقع شد که اوفرمود . و پیوسته منصور گفتی که صادق علیه‌السلام مرا چنین خبر داد .

حکایت [2]

آورده‌اند که در سفری از اسفار، عبدالله‌بن‌العباس ملازم امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود . و امیرالمؤمنین را پیوسته در حق اولاد عباس شفقت و عنایت بودی ، تا که در ایام خلافت خود ، امارت بصره به عبدالله‌بن عباس داد و امیری حرمین به قثم‌بن‌عباس داد و یمن و طایف به‌عبیدالله مسلم‌داشت. الا فرزندان ایشان در مکافات آن جز بدی با اولاد علی نکردند .

امیر عرب ابوفراس را که در شجاعت و فصاحت و سخاوت یگانهٔ عصر و مشارالیه عالم بود قصیده‌ایست در مدح علی و آلش علیهم‌السلام و ذم ملوك بنی‌عباس . درآنجا دو بیت اینست :

اَمّا عَلِیٌّ فَقَدْ اَدْنَی قَرَابَتَکُمْ عِنْدَالْوِلایَة إنْ لَمْ تُنْکَرِ[3] النعمُ
هَلْ جاحدٌ یابَنِیالْعَبّاسِ نِعْمَتَهُ اَبُوکُمُ اَمْ عُبَیْدُاللهِ اَمْ قُثَمُ

۱ــ دراصل : که نرنجد. ۲ــ دراصل : الحکایت . ۳ــ تکفر به‌جای تنکر. تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار ج۱ ص۱۶۷ .

فی‌الجمله عبیدالله‌بن عباس را این پسر که اب‌الملوك است، در آن سفر از مادر در وجود آمد، او را در قماطی بپیچید و پیش امیرالمؤمنین علیه‌السلام آورد و گفت که نفس من‌فدای تو باد، یا امیرالمؤمنین، این‌فرزند دوشینه شب در وجود آمد ، او را به تشریف نام و کنیت مشرف گردان . امیرالمؤمنین‌علی‌علیه‌السلام،دراونگاه کردوفرمود که: إِنَّهُ أَبُ‌ٱلْمُلُوكِ‌ٱلْأَرْبَعِينَ سَمِّهِ عَلِيّاً وَكَنِّهِ أَبَاالْحَسَنِ یعنی این پدر چهل پادشاه است [۲۸]، اورا علی‌نام کن و ابوالحسن کنیه نه . و این پسر جد خلفا بود .

ابومسلم این‌کار تمام‌کرد و با خراسان‌آمد و باز به‌عزم حج ، به عراق رفت . چون از سفر حج مراجعت کرد ، سفاح مرده بود . بربرادرش منصور دوانیقی بیعت کرد و روی به خراسان نهاد . منصور از او در حیات برادر استخفاف و اهانت دیده بود و آن را در دل می‌داشت و خواست که بومسلم را از میان برگیرد . قاصدی فرستاد که مهمی نازك پیش‌آمده است. مراجعت فرمای تا به‌تدبیر آن قیام نمائی . وزرا ، ابومسلم را از مراجعت منع کردند. نشنید و ابا کرد . سنباد نام نایبی را بر سر مصالح و عمل بگذاشت و از ری بازگشت تا دید آنچه دید و به‌مکافات نیکی که در [غیر] موضع کرد برسید . تا آخر گفت : تَرَكْتُ‌ٱلرَّأْيَ بِٱلرَّيِّ .

چون خبر کشتن ابومسلم به‌سنباد رسید، تمامت خزاین واموال‌ابومسلم برداشت و روی به‌طبرستان نهاده ، خلع طاعت منصور کرد و لشکری آراسته به‌طبرستان آورد ، به‌امید آنکه طبرستان به‌دست فروگیرد .[۱]

منصور ، جهوربن مرار را در عقب او به‌ری فرستاد . سنباد از برای اصفهبد خورشید طبرستان، شش‌هزار بار هزار درهم فرستاد باتحفه‌های دیگر که قیمت آن کس نداند واز او پناه طلبید. اصفهبد پسرعم خود ـ طوس‌نام‌را ـ

۱ ـ این‌مطالب درتاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار ج ۱ ص۱۶۸ نیز دیده می‌شود .

با نزل و هدیه به‌استقبال سنباد فرستاد. چون طوس به سنباد پیوست و سلام گفت، از اسب فرود آمد، سنباد همچنان سواره به جواب وی مشغول شد و برای او از اسب به‌زیر نیامد. طوس از این‌حال طیره شد و با خود گفت که من از بنی‌اعمام اصفهبدم. امروز که او به‌ما احتیاج دارد، مراعات ما از این نوع می‌کند، والعیاذ بالله اگر او در این ولایت مقام کند و اهل خراسان بدو پیوندند، آن زمان حال ما چگونه بود. دیگرباره براسب نشست وبدو پیوست و به حکایت مشغول شد تا فرصت یافت و تبری برگردن سنباد زد[1] و سرش بینداخت و تمامت اموال تاراج فرمود و آن همه خزاین ابومسلم در دست اصفهبدآمد واهل طبرستان تصرف نمودند. خلیفه را معلوم شد. قاصد فرستاد که مال ابومسلم به دیوان فرستند. اصفهبد تمرد نمود، نفرستاد. خلیفه پسر خود ـ مهدی ـ را به‌ری فرستاد و فرمود تاخزینهٔ ابومسلم از اصفهبد بستاند. اصفهبد ازاین‌حال اندیشه‌کرد وسرسنباد را باتحف و هدایای بسیار به‌حضرت فرستاد و عذرها خواست‌که پسر من کودك است و طاقت سفر ندارد. خلیفه عذر، مسموع داشت و برای اصفهبد تاج شهنشاهی فرستاد.

و در این وقت از آل بادوسبان، اصفهبد شهریار به‌کلار نشسته بود و پادشاه و والی کلار و رویان او بود. اهل طبرستان از برای خلیفه هرسال این قدر مال ملتزم شدند به‌رسم اکاسره‌که مفصل می‌شود:

سیصد هزار درم سپید، جامهٔ ابریشمین از هرنوع سیصد تا، کتان رنگین نیك سیصد لت، کوردینهای رویانی و لفورج سیصد تا، زعفران بی‌نظیر ده خروار، انار دانگ سرخ ده خروار، ماهی شور ده خروار [۲۹]، به این تفصیل، این‌جمله بر استران بارکردندی و بر سر[هر] استرغلامی‌اما کنیزکی بنشاندندی و به دارالخلافه می‌فرستادند.[2]

۱ـ شمشیری بر پس گردن سنباد زد. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ج ۱ ص ۱۷۴. ۲ـ مطالب←

خلیفه این مال بدید و در طبرستان طمع کرد و به‌حیله قاصد فرستاد، پیش اصفهبد که امسال در عراق قحط است. اگر بعضی از لشکرما که رو به‌خراسان دارند، به‌راه طبرستان فرود آیند تا ایشان را به‌نزل و علف مدد کنند، صلاح باشد. اصفهبد جز اجابت چاره ندید، تا خلیفه ابوالخصیب مرزوق السندی را به‌راه زارم و شاه‌کوه به‌طبرستان فرستاد. از اصحاب ابوالخصیب مردی بود، نامش عمربن‌العلاء. وقتی طبرستان دیده بود و وقوف داشت. دو هزار سوار برگرفت و به‌آمل آمد و مستقل بنشست. اهل طبرستان چون از او عدل دیدند، کلی بدو پیوستند. عمربن‌العلاء حاکم طبرستان شد.[1]

اصفهبد خورشید، اولاد و اعزه و اموال را بالای دربند کولا به طاقی برد که آن را این‌ساعت، عایشه گرگیلی‌دز می‌گویند و بنهاد و دری از سنگ بر آنجا نهاد که پانصد مرد برداشتندی و او به راه لارجان می‌رفت. لشکر عمربن‌العلاء بدو رسیده، با او جنگ کردند. به‌عاقبت هزیمت شده، به‌رویان پیوست و از رویان به‌دیلمان رفت و درفلام رودبار بنشست.

لشکر خلیفه زیر آن طاق حصار دادند تا وبا در طاق افتاد و مردم می‌مردند. آنچه مانده بودند از گند مردار طاقت نداشتند. طاق را به دست باز دادند و اولاد اصفهبد خورشید اسیر شدند. خبر به خورشید رسید، از مغابنهٔ این حال زهر بخورد و بمرد و حکومت اولادگاوباره به آخر رسید[2].

ابوالخصیب سه سال حاکم طبرستان بود. بعد از او ابوخزیمه آمد و دو سال حاکم بود. بعد از آن ابوالعباس طوسی آمد و حاکم شد ومسالح

← پیش و پاره‌ای از جمله‌ها با مطالب و عبارات ص ۱۷۴ و ص ۱۷۵ تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار ج ۱ سازش دارد.

۱ــ مطالب بالا در ص ۱۷۶ تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار ج ۱ نیز آمده‌است. ۲ــ مطالب بالا و پاره‌ای از ترکیبات و جمله‌ها با مطالب و عبارات ص ۱۷۷ تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار ج ۱ سازش و شباهت دارد.

نهاد از تمیشه تا دیلمان. بعد از آن روح‌بن‌حاتم[1] آمد و او سخت ظالم‌ومتعدی بود ، او را نیز معزول کردند . بعد از او خالدبن برمك آمد ، به خالدآباد آمل قصر ساخت وچهار سال بنشست. او را نیز معزول کردند وعمربن‌العلاء را باز فرستادند[2]. در نواحی آمل به‌دابوی ، عمر کلاته‌گویند[3]، دیهی‌است، اوعمارت کرد و آنجا قصر و خانه ساخت و شهر[و] بازار نهاد و در این‌مدت که این جماعت حاکم بودند، آل‌باوند درکوهستانها حاکم بودند ومازندران از ایشان خالی نبود وهمچنین آل بادوسبان در رویان. دیگرباره عمربن‌العلاء را معزول کردند که خلیفه از او رنجیده بود، سبب آنکه دختر مهرویه‌ای را خواسته بود، بی‌رضای خلیفه وسعیدبن دعلج را بفرستادند و او سه سال والی بود وسعیدآباد دررویان اوساخت. دیگرباره اورا بازخواندند وعمربن‌العلاء را بفرستادند .

در این وقت حاکم جبال ، اصفهبد شروین بود ازآل باوند . مردم از ظلم اصحاب خلیفه به‌ستوه آمدند و پیش ونداد هرمزدآمدند واو پسر الندابن قارن‌بن سوخرا بود و شکایت کردند . ونداد هرمزد ، به‌اتفاق با ایشان ، پیش اصفهبد شروین رفتند ، به شهریارکوه و با او عهد بستند ، و اصفهبد به‌فریم بود و ونداد هرمزد به‌ساری و مصمغان به‌میان دورود و اصفهبد شهریار [۳۰] به‌کلار و رویان . همه یك‌کلمه شدند واز اهل طبرستان بیعت به‌سر بستاندند که فلان‌روز معین، هرجاکه نواب خلیفه‌را ببینند بکشند و به‌دفع قیام نمایند.

چون به‌روز میعاد رسید ، ونداد هرمزد برسپاه بزرگ و سواد اعظم اصحاب خلیفه زد و هرجا که اهل بیعت، اصحاب خلیفه را دیدند و یافتند ،

۱ــ روح‌بن حاتم‌بن قیصربن‌المهلب . ۲ــ پس از روح‌بن حاتم ، خالدبن برمك‌الکاتب حکومت داشته است. (تاریخ‌طبرستان ج۱ص ۱۸۱). ۳ــ دیه عمر کلاده راکه به‌حدونه‌بن نهاده . (تاریخ طبرستان ج۱ ص ۱۸۲) .

می‌زدند . درشهر و رستاق و بازارها و گرمابه و سر راهها می‌گشتند ، تا که زنان شوهران را می‌گرفتند و از خانه بیرون آورده ، به دست مازندرانی می‌دادند . از حد گیلان تا به‌تمیشه به‌یك روز از کسان خلیفه خالی کردند .

در این وقت از نواب خلیفه درکجور که قصبهٔ رویان است ، عمربن العلاء نشسته بود باشش‌هزار مرد . و در گیلاناباد ، نصربن عمران نشسته‌بود با هزار مرد خراسانی . و در پای دشت عامربن آدم نشسته بود با پانصد مرد و در ناتل سعیدبن میمون نشسته بود با پانصد مرد . و در بهرامه‌ده ، عمروبن مهربان[1] نشسته بود با پانصد مرد. و در قراطادان یوسف‌بن عبدالرحمن‌نشسته بود با پانصد مرد . و در ولاشجرد علی‌بن جستان نشسته بود با پانصد مرد . و در سعیدآباد سعیدبن دعلج نشسته بود باهزار مرد . و در چالوس فضل‌بن سهل ذوالریاستین نشسته بود با پانصد مرد ، الا دراین وقت او غایب [بود] . و درکلار که اول دیلمان است جویرم‌السعدی نشسته بود با پانصد مرد . این جمله رویان است.[2]

همچنین از تمیشه تاکلار پنجاه موضع مسلحه ساخته ، نشسته بودند . مجموع را به‌یك روز از میان برداشتی . بعضی کشته و بعضی‌را هزیمت‌کرده و بعضی‌را به‌اسیری گرفته ، مگرعمربن‌العلاء را که خلیفه از او آزرده بود، نتوانست‌که به حضرت دارالخلافه رود . همین‌جا با مردم طبرستان و رویان در ساخت و در سعیدآباد رویان بنشست و خانه و سرای ساخت . چه آن عمارت اول [او] کرده بود و سعیدبن دعلج به‌اتمام رسانیده و آن تل و پشتهٔ خراب که آنجا نهاده است ، کوشك و سرای او بود . و گور عمربن‌العلاء در سعیدآباد نهاده است و مردم عوام زیارت می‌کنند که یار پیغمبر است و

۱ــ عمربن مهران. (تاریخ طبرستان ج۱ص ۱۸۰)

۲ــ نامهای‌این‌مسالح در ص۱۸۰ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ج ۱ یاد شده‌است .

نمی‌دانند . و این عمربن‌العلاء از جملهٔ کریمان عرب بود و چند نوبت به طبرستان آمده ، مردم‌را با او انسی تمام بود. اکمه شاعر درمدح او گوید[1]، شعر :

إذَا أَیقَظَتْكَ حُرُوبُ الْعِدَی | فَأَیقِظْ لَهَا عُمَراً ثُمَّ نَمْ
فَتیً لا یَبِیتُ عَلَی دِمْنَةٍ | و لا یَشْرَبُ الْمَاءَ الاّ بِدَمْ

ابوالعتاهیه گوید در مدح او، شعر :

إنّ الْمَطَایَا تَشْتَکِیكَ لأَنَّهَا | قَطَعَتْ إلَیْكَ سَبَاسِباً وَرِمَالاَ
وإذَا وَرَدْنَ بِنَا وَرَدْنَ مُخَفَّفَةً | و إذا صَدَرْنَ بِنَا صَدَرْنَ ثِقَالاَ

بعد ازاین طبرستان، به‌اهل طبرستان به‌استقلال مسلم ماند وطرف‌داران هرکس به‌جای خود بنشستند . ونداد هرمزد صاحب‌الجیش بود . و اصفهبد شروین[2] به‌پادشاهی موسوم. ودراین‌وقت که این حال واقع شد، مهدی‌عباسی خلیفه بود ودرحجاز وعراق سادات علویه خروج می‌کردند. سیدابوعبدالله الحسین بن علی بن الحسن بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌الصلوة والسلام که او را صاحب[۳۱] فخ گویند ، خروج کرده بود و سبب خروجش آن بود که مردی از آل عمربن‌الخطاب ـ عبدالعزیز بن عبدالله‌نام ـ از قبل اسحق‌بن عیسی که والی مدینه بود و نایب خلیفه‌الهادی برمدینه حاکم بود . با بنی‌هاشم و سادات علویه تعصب آغاز کرد و بیدادی‌ها می‌نمود. تا علویان اتفاق کرده ، حسین‌بن علی‌را پیش داشتند وبدو بیعت کردند و کار سید قوت گرفت و عبدالعزیز عمری به‌بدترین حالی ازمدینه بگریخت تا از قبل خلیفه، اندهزار مرد آراسته بیامدند و به موضعی که آن را فخ گویند ـ میان مکه و مدینه ـ مصاف دادند . عاقبت حسین‌بن علی با سادات بسیار شهید شدند و

۱ــ بشاربرد درحق او می‌گوید . (تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۱۸۱) . ۲ــ در اصل : شهروین.

حربی که سادات آن روز کردند و حادثه‌ای که واقع شد، نزدیك بود به‌واقعهٔ کربلا ، مگرتنی چند خلاص یافتند .

حکایت

آورده‌اند که موسی‌بن عیسی و سری‌بن عبدالله‌العباسی که نایبان و بنی اعمام‌خلیفه بودند، در مجلس‌الحکم‌نشسته بودند. در آن چند روز که حسین‌بن علی صاحب‌الفخ را شهید کردند . همی ناگاه موسی‌بن عبدالله‌بن‌الحسن‌بن الحسن‌بن امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام درآمد واو ازجملهٔ اصحاب ولشکریان حسین‌بن علی فخی بود . مدرعه‌ای غلیظ از صوف پوشیده ، دریده و نعلین از پوست اشتر در پای کرده[1] و با آن همه جلالت قدر و علو نسب و شرف حسب در دورتر مجلس بنشست . چه عجب چون عادت روزگار چنین است که امثال خود را تربیت می‌کند . شعر :

تَبَّتْ یَدَا الاَیّامِ اِنَّ صُرُوفَهٰا   سُقْمُ الکِرامِ وَ صِحَّةُ الاَرْذالِ

بیت :

گر ادیبی نشست بی‌سببی   زیردست کسی که بی‌ادبست
عیب نبود که سورة‌الاخلاص   زیر تبت یدا ابی‌لهبست

در عقب کوکبه‌ای درآمدند که امام موسی‌بن جعفرالکاظم علیه‌السلام می‌آید. موسی‌بن عبدالله و سری‌بن عبدالله برخاستند وبه‌ترحیب تمام استقبال کرده ، امام را درصدر مسند جای دادند و ایشان در صف نعال نشسته . درآن میانه سری‌بن عبدالله روی به سید موسی‌بن‌عبدالله‌بن الحسن کرد و گفت : « مصارع بغی و غدر چون می‌بینی ؟ چرا دست از فضول باز نمی‌داری تا

۱ـ مدرعهٔ از صوف پوشیده غلیظ و دریده ونعلینی از پوست اشتر به‌پای داشت . (تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار ج۱ ص ۱۸۲) .

بنواعمام شما حرمت شما دارند و درحق شما نعمت کنند ؟» واورا ملامت و تقریع‌وسرزنش‌می کرد برخروج کردن وموافقت نمودن باحسین‌صاحب‌الفخ. سید موسی بن عبدالله به جواب فرمود که مثل ما با شما چنانست که شاعر گفته است :

بَنِی عَمِّنا رُدُّوا فُضُولَ دِمَائِنا   یَنَمْ لَیلُکُمْ أوْلا یَلُمْنَ اللّوا ئُمُ
فَإنّا و إیّاکُمْ و ما کان بَیْنَنا   کَذِی‌الدَّیْنِ یَقْضِی‌دَیْنَهُ وهُوَراغِمُ

سری‌بن عبدالله گفت که پندار که چنین است ، الا جز مذلت و مهانت حاصلی نیست و اگر شما نیز مثل ابن عم خویش موسی‌بن جعفر که اینجا نشسته است با فضل وافروز هد وعفت و کمال علم و درجات حسب و نسب و حصول طهارت و عصمت و زیادت شرف برهمهٔ بنی‌هاشم خاموش باشید و بنشیند ، تاهمه محترم ومحتشم و بزرگ مرتبه باشید نه اولی‌تر بود؟

موسی‌بن عبدالله بر بدیهه این بیتها به‌جواب او برخواند :

فإنّ‌الأولی تُثْنِی عَلَیْهِمْ بِتَقیّتی   أُولاكَ بَنُوعَمّی و عَمُّهُمُ أَبِی
و إنّكَ إنْ تَمْدَحْهُم بِمَدِیحَةٍ   تُصَدَّقْ وَ إنْ تَمْدَحْ أَباكَ تُکَذَّب

یعنی اینان را [۳۲] که تومدحشان می کنی و فضایل ایشان می‌خوانی بقیهٔ آباء اجداد منند و پسرعمان منند و عم ایشان پدر من‌است . پس اگر تو مدح ایشان کنی ، ما ترا بدان تصدیق کنیم و باور داریم ، چه در آن شکی نیست ولکن اگر مدح پدر خود گوئی ، ترا بدان تکذیب می کنیم و به‌دروغ داریم و برهریکی صد اعتراض آریم . و مردم را از فصاحت و شجاعت سید حیرت آمد . امام موسی‌بن جعفر علیهما السلام ، سخنی در میان آورد و قطع سخن مردم کرد و فتنه را بنشاند .[۱]

۱ ــ مطالب بالا و اشعار عربی آن درص ۱۸۲ تاریخ طبرستان‌ابن‌اسفندیار ج ۱ نیز آمده است .

فی‌الجمله خلیفهٔ وقت در آن مدت به شغل سادات مشغول بود و حکام طبرستان. چون از آن باز پرداخت، نوکری داشت، نامش سالم فرغانی و او را شیطان فرغانی خواندندی در عرب و عجم مثل آن سالم کسی نبود به‌اسفاهی‌گری. خلیفه اورا به‌طبرستان فرستاد. ونداد‌هرمزد که صاحب‌الجیش طبرستان بود، به صحرای اصرم با لشکری آراسته، او را استقبال کرد و مصاف پیوست. سالم اسبی‌ابلق داشت بس‌بی‌نظیر. بر آن اسب سوار گشت و تبرزینی در دست‌گرفت وقصد ونداد هرمزد کرد. ونداد‌هرمزد سپری‌گیلی در پیش داشت. سپر به‌دو پاره شد و او خلاص یافت. آن روز تاشب مصاف دادند. باز شام باز گشت و با حشم به‌هرمزآباد فرود آمد و بامداد لشکر را طعمه داد و او به‌مجلس‌عیش بنشست و او را اسبی بود سیاه و برگردن خالی بود سپید. زینی مرصع بر آن اسب فرمود نهادند و پیش‌خود بداشت و گفت که ای یاران! خصم اینست که دیدید. کیست از شما که برود و سر سالم بیاورد و این اسب و زین قبول کند؟ و دو سه نوبت تکرار کرد. کس‌جواب نگفت. تا پسرش ونداد ایزد که او را به‌لقب‌کلالك خداوند[1] گفتندی، بالای سر او استاده بود. در پیش جست و روی برزمین نهاد و گفت «من می‌روم.» پدر گفت «کار تو نیست.» او نشنید و روانه شد. پسر را خالی بود قوهیارنام. ونداد هرمزد او را گفت که برو وپسر را نصیحت‌کن تا نرود واگر نمی‌شنود تونیز با او همراه برو. قوهیار او را نصیحت کرد، نشنید. قوهیار نیز با خواهرزاده برنشست و یاران نیك از لشکر اختیارکردند. و در آن نواحی گاوبانی [بود] نامش اردشیرك بابلورج[2] او را پیش داشت و گفت «ما را به‌بیشه‌ای بومدانی بکن و ناگاه برسرسالم بر.» اردشیرگاوان خود را باکنار

۱ــ خداوند کلالك. (تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۱۸۴). ۲ ــ اردشیرك بابلورج‌گاوان (تاریخ طبرستان ج۱ ص ۱۸۴).

داشت وایشان را به‌راه بیراه برسر سالم برد. سالم آواز لشکر بشنید، درحال سوار شد و رو بدیشان نهاد و به‌نیزه قصد ونداد ایزد کرد. قوهیار بانگ بر او زد و گفت: «مترس و نیزه را به‌سپر دفع کن و چون درگذرد، شمشیر بر میانش زن.» ونداد ایزد همچنان کرد و شمشیر برمیان سالم زد و سالم مرده از اسب جدا شد. حالی‌سواری به مژدگانی پیش پدر آمد و بشارت آورد. پدر به‌استقبال پسر بازآمد و او را بنواخت. بعد از آن پسر را در برابرخود بر کرسی زرین نشاندی.[1]

چون خبر سالم به‌خلیفه رسید، تافته شد و امیری را از امرای درگاه ــفراشه‌نام‌ــ با ده‌هزارسوار به‌طبرستان‌فرستاد وپیش‌خالد برمکی‌فرستاد به‌ری که اگر به مدد احتیاج افتد، مدد بفرست. فراشه با لشکر [۳۳] به‌راه آرم به‌طبرستان آمد. ونداد‌هرمزد به‌اصفهبد شروین ملک‌الجبال پیوست و باهمدیگر قرار کردند که هیچ آفریده‌ای در طبرستان فراشه را نبینند و در راه‌ایشان نیاید تا ایشان دلیرشوند. و ایشان باکولا شده، دو دربند ساختند و چهارصد طبل وچهارصد بوق ترتیب کردند و چهار هزار حشر با تبر [و] دهره از دو روی بداشتند وایشان باچهارصد مرد از خواص دربرابر باستادند. لشکر فراشه که برسیدند، لشکر اندك دیدند. روی بدیشان نهادند. اصفهبد و ونداد‌هزمرد روی به‌گریز نهادند، چندانی که لشکر در میان آمدند، ناگاه برگشتند و این چهارهزار حشر طبل‌ها و بوق‌ها بزدند و تبر و دهره بر درخت بریدن نهادند آوازها درهم‌افتاد وصاعقه‌ای برآمد. فراشه بالشکرسراسیمه شدند ونداانستند که‌کجا روند. فراشه را دستگیر کرده، پیش‌اصفهبد آوردند. بفرمودتابرفور گردنش بزدند.وآن‌همه غنایم بااصفهبدان بماند ودوهزار مرد کشته برآمدند،

۱ــ مطالب بالا باشرح بیشتری‌درتاریخ طبرستان‌ابن‌اسفندیارج ۱ ص۱۸۴ و ۱۸۵ نیز آمده است.

باقی امان خواستند .

بعد از مدتی ، خلیفه ، روح‌بن حاتم را به‌طبرستان فرستاد و او مردی ظالم و متعدی بود و بدسیرت و به‌کهستان‌ها رفتی و اسیر و برده آوردی . مردم از او تظلم کردند ، به‌اندك مدتی او را معزول کرد ، از سبب ظلم او . و در باب عزل او ، ابوحبش هلالی‌را بیتی چند باشد :

رَاحَ رَوْحٌ مِنْ آمُلٍ وَاسْتَرَاحُوا وَ أَتَاهَا بَعْدَ الْفَسَادِ الصَّلَاحُ

لَمْ يَزَلْ سَيِّئُهُ الْجَرَائِرُ حَتَّى شَاعَ فِي النَّاسِ وَاسْتُحِلَّ السِّفَاحُ

بعد از او خالدبن برمك را بفرستاد . با اصفهبد صلح کرد و کهستان بدو بگذاشت. باز او را نیزعزل کردند ومقسم‌بن‌سنان[1]را بفرستادند وهمچنین یزیدبن مزید را و حسن‌بن قحطبه را و این‌جمله با صلح باستادند .[2]

بعد از آن، خلیفه، پسرخود- هادی- را به‌گرگان فرستاد. ونداد‌هرمزد بدو پیوست و با عراق رفت و با بغداد شد و ملازمت درگاه خلیفه می‌کرد . تا آن وقت‌که خلیفه مهدی بمرد و هادی به‌جای پدر بنشست .

ونداد هرمزد را برادری بود - ونداسفان نام - در مازندران . نایب خلیفه در طبرستان نوکردبن بهرام‌بن فیروز بود . ونداسفان، نوکرد راگردن بزد . خبر به‌خلیفه بردند . بفرمود تا به‌عوض ، وندادهرمزد را گردن بزنند . وندادهرمزد پیش خلیفه برو درافتاد که برادر من دشمن من‌است. این‌حرکت به‌جهت آن کرد تا مرا اینجا بکشند و طبرستان بدو بماند . اگرخلیفه مرا بفرستد ، برادر را کشته، سر بردارم و به‌درگاه آورم . بزرگان گفتند‌که این مرد خدمت بسیارکرده است ، یمکن که راست گوید . خلیفه گفت که او را

۱ـ بعد ازخالدبن برمك، عمربن‌العلاء بار دیگرحاکم طبرستان شده است وپس از او تمیم‌بن سنان .

۲ـ مطالب بالا با شرح بیشتری در ص ۱۸۶ و ۱۸۷ تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار ج۱ یاد شده‌است .

به‌آتشکده برید و سوگند دهید . چنان کـردند . پس او را تشریف داد و به‌طبرستان فرستاد . چون به‌طبرستان رسید متمرد شد و بعدازآن نواب خلیفه را ندید .

قضا را در یك شب هـادی بمرد و هارون‌الرشید به‌خلافت بنشست و مأمون ازمادر بزاد. و هارون، سلیمان‌بن منصور را به‌طبرستان فرستاد. هشت ماه والی بود .

بعداز او هانی‌بن‌هانی[را] بفرستاد و او مردی صالح بود. بااصفهبدان صلح کرد و باستاد.[۱]

بعد ازآن عبدالله‌بن قحطبه را بفرستادند و بعد از او عثمان‌بن نهیك را بفرستادند و او بانی مسجد جامع آمل است و آن عمارت بزرگ او کرده‌است.

بعد از او[۳٤] سعیدبن سلم‌بن قتیبه را بفرستاد و او ازجملهٔ اکابرعرب بود . شاعر در حق اوگفت ، شعر :

کَمْ فَقیرٍ جَبَرْتَهُ بَعْدَ کَسرٍ و صَغیرٍ نَعَشْتَهُ بَعْدَ یُتمٍ
کُلَّ ما قَضَّتِ[۲] اَلحَوادِثُ نَادَی رَضِیَ‌اللهُ عَن سَعیدِبْنِ سَلْمٍ

او شش‌ماه والی بود . بعد از او پسران عبدالعزیز ــ حماد و عبدالله ــ را فرستادند . ده ماه والی بودند . پس مثنی‌بن حجاج را فرستادند . یك سال و چهارماه والی بود. [بعد از او] عبدالملك قعقاع را بفرستادند. یك‌سال بماند. عمارت حصار و شهربند آمل اوکرده است ، تا وقتی‌که مازیار خراب کرد . بعدازآن‌عبدالله‌بن حازم[۳]را بفرستاد.درآمل‌سرای وخانه ساخت وحازمه‌کوی درآمل بدو منسوب است . در عهد عبدالله‌بن حازم ، مردم چالوس خروج

۱ـ شرح بالا با دقت بیشتری در ص ۱۸۸ تاریخ طبرستان ج۱ نوشته شده‌است.

۲ـ عضت به‌جای قضت تاریخ طبرستان ج۱ ص۱۸۹ .

۳ـ عبدالله‌بن‌خازم. (تاریخ طبرستان ج۱ ص ۱۸۹)

کردند و نایب عبدالله حازم را که سلام نام بود و به‌لقب «سیاه مرد» گفتندی از ولایت[1] براندند و با دیالم درساختند. وعهد پیوستند که کسان خلیفه‌را نبینند. زنی‌بود خوب‌روی درکلار، اورا بگرفتند وفسادخواستندکردن. قاضی‌صدام که قاضی آنجا بود، فتنه او انگیخته بود. آن زن از دست ایشان بجست و خود را در آب انداخت و هلاك شد. خبر به عبدالله حازم بردند، برفور به‌سر ایشان‌درآمد به‌چالوس. قاضی صدام خبریافت وبگریخت. عبدالله‌حازم، منادی فرمود که هرکه قاضی را امان دهد، از ذمهٔ مسلمانی بیرون است. مردم بترسیدند و همان شب، قاضی‌را به‌دست بازدادند. بفرمود تا قاضی را به‌درخت باز کردند وسه شبانروز نگذاشت که فرو گیرند، عبرت دیگران‌را. وفرمود که مردم چالوس وآن نواحی بیایند تامرادهای ایشان بدهم وحاجات برآورم. مردم هرکس به اومیدی روی بدو نهادند. فرمود تاهمه را درباغی برند و موکلان برگماشت و شب هنگام بود و نماز شام، برسر اسب روزه می‌گشود و یك تا نان و خوشه‌ای انگور بخورد. پس بفرمود تا یك‌یك را از باغ بیرون می‌آوردند و می‌کشتند. روز را از آن قوم هیچکس نمانده بود. پس از آنجا به‌سعیدآباد شد. درآنجا حصاری بود ومردم درآنجا جمع‌شده بودند. ایشان را به‌قهر بیرون آورد و یکی را زنده نگذاشت و دیه را چنان خراب‌کرد که تا سالها آبادان نشد.

بعد از مدتی او را نیز عزل کردند و طبرستان را به‌محمدبن یحیی‌بن خالد برمکی و برادرش موسی دادند. ایشان برطبرستان مستولی شدند و املاك مردم به‌زور می‌بردند ودختران مردم به‌قهر می‌ستدند و استیلای برامکه و قرب ایشان به‌حضرت خلفا مشهورست، کسی زهرهٔ تظلم نیز نداشت تا دولت برامکه نیز به‌سر آمد[2]. جهضم‌بن‌جناب‌را بفرستادند، پس‌احمدبن‌الحجاج

۱ــ دراصل: واورا از ولایت. ۲ــ مطالب بالا وپاره‌ای ازجمله‌های متن شباهت به‌مطالب وعبارات ص۱۹۰ و۱۹۸ تاریخ طبرستان ج ۱دارد.

را ، پس خلیفة‌بن سعیدبن هرون را و در این مدت‌ها ، اصفهبدان ملوك‌الجبال بودند . گاهی به‌موافقت و گاهی به‌مخالفت .

خلیفه هارون‌الرشید ، به‌هرحیله که بود از اصفهبد شروین مالك‌الجبال، پسرش ـ اب‌الملوك شهریار ـ را به‌نوا بستد و از ونداد هرمزد ، قارن که پسرش بود . و این هردو را به‌عزتی تمام پیش خود می‌داشت ، تا پدران در طبرستان مخالفت نکنند . چون هارون از بغداد به‌عزم خراسان ، به‌ری رسید، رنجور شد و شهریار [۳۵] و قارن را باپیش پدران فرستاد و او به‌طوس‌رفت وفرمان یافت . پسرش محمدبن زبیده در بغداد به‌خلافت نشست . مأمون ، طاهربن‌الحسین را به‌خصومت برادر ، به‌بغداد فرستاد تا مصاف کرد و سر محمدبن زبیده را بریده به‌خراسان پیش مأمون آورد . و از آل عباس هیچ خلیفه را آن تمکین و عظمت و علم و فضیلت که مأمون را بود کسی دیگر را نبود .

اما املاکی چند که در مازندران ، آن را مأمونی خوانند . سبب در آن ، آنست که چون هرون به‌ری رسیده بود ، اصفهبد به‌دیدن او به‌ری رفت. هرون خواست که از او در مازندران املاکی چند بخرد . چون نواب خلیفه این سخن بر اصفهبد عرض کرد ، به‌جواب گفت که ما ملك فروختن را عار داریم و در ما این رسم نباشد . خلیفه بعد از چند روز ، مأمون را به‌منزل او فرستاد ، تا مأمون را بیاوردند و بر ران اصفهبد نشاندند . اصفهبد چاره ندید مگر که سیصد پاره از دیه و ضیاع در دشت و کوه به‌هدیه بدو داد و قباله نبشت ، تا این زمان آن را مأمونی خوانند .

درعهد مأمون ، ونداد‌هرمزد بگذشت . از او پسری ماند قارن نام . و اصفهبد شروین نیز درگذشت . از او دوپسر باز ماندند : یکی شهریار که پدر ملوك مازندران است و یکی شاپم . قارن‌بن ونداد هرمزد نیز به‌اندك مدت

بگذشت ومازیار نام پسری بگذاشت ، سخت شجاع و دلیر ومحیل . اصفهبد شهریار به‌جای پدر بنشست و در املاك مازیار توقع کرد و پیوسته او را می‌رنجانید . تا بعد از مصافی چند ، تمامت املاك و ولایت مازیار به‌تصرف گرفت . مازیار به‌زینهار پیش پسرعم‌خود ـ وندا اومیدبن ونداسفان ـ رفت. اصفهبد شهریار فرستاد که مازیار را باز نزد ما فرست . وندا اومید[۱] چاره ندید الا که مازیار را بند برنهاد و پیش اصفهبد فرستاد و اصفهبد ، اورا به‌موکلان داد. مازیار بازنان موکلان حیلت کرد وبگریخت وخودرا به‌عراق افکند و به‌نایب خلیفه عبدالله‌الحرشی[۲] پیوست . و از آنجا به‌بغداد رفت و با مأمون پیوست و اسلام قبول کرد تا شهریار به‌طبرستان درگذشت . مأمون ولایت کهستان به‌مازیار داد و او را به‌موسی‌بن حفص که در طبرستان نایب بود ، اسفارش کرد . مازیار به‌کهستان آمد و شاپور راکه حاکم کهستان بود ، به‌حیله وغدر با دست آورد وبکشت وچهار سال براین‌موجب حاکمی کهستان کرد . درآن میان موسی‌بن حفص بمرد ، مازیار تمام حاکم شد ، و از پسراو محمدبن موسی حسابی نگرفت.[۳]

آل باوند با مازیار به‌خصومت برخاستند و مردم طبرستان شکایت ظلم مازیار به‌خلیفه برداشتند . منشور فرستاد که مازیار حاضر شود . مازیار تعلل کرد واز آمل به‌رویان رفت واز اکابر آنجا نوا بستاد و زحمت مردم به‌زیادت کرد .

از دارالخلافه بزیست منجم‌راکه مربی مازیاربود پیش‌خلیفه، بالشکری چند وخادمی‌خاص به‌طبرستان فرستادند. مازیار در رویان و مازندران، هرکه

۱ـ دراصل ؛ اسفارد به‌جای وندا اومید . ۲ـ عبدالله‌بن سعیدالحرشی .

۳ـ مطالب بالا وپاره‌ای ازعبارات آن بامطالب وعبارات ص۲۰۶ و۲۰۷ تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار ج۱ سازش دارد .

زوبینی برتوانست گرفتن، همه را جمع کرد وفرمود که لشکر خلیفه‌را به‌راهی به‌زیر آرند که جز پیاده به‌جهد نتواند آمدن تا زحمت کشند. و ایشان را با حشم بسیار بدید، احترام کرده فرود آورد، و قاضی آمل و قاضی رویان را بعدازمدتی با ایشان روانه کرد و به‌علل و بهانه بایستاد. قاضیان چون به‌خدمت خلیفه رسیدند، ازایشان [۳۶] حال مازیار سؤال کرد. طاعت واسلام اوعرضه داشتند و آنچه گفتند خلاف راستی بود. چون باخانه آمدند، قاضی آمل پیش یحیی اکثم که قاضی القضاة بود حاضر شد وخبث عقیدهٔ مازیار و کفرو بدسیرتی و تمرد و عصیان او خلیفه را برقاضی آشکارا کرد. و گفت مازیار همان زنار آتش‌پرستی برمیان دارد ومن نتوانستم که این‌سخن علی رؤس الملاعرضه دارم.[۱]

یحیی اکثم گفت که تو به‌حضور خلیفه مداهنه کردی و دروغ گفتی. واجب است ترا عزل کردن که لایق قضا نیستی. تو نایب شرعی چگونه دروغ‌گوی باشی؟ ودرحال پیش خلیفه رفت و حال عرض داد. مأمون، قاضی راگفت که حالی به‌غزو روم می‌رویم تا ازآنجا مراجعت کنیم، با این حال پردازیم. قاضی گفت «اگر ما را تدبیری دست دهد بکنیم؟» مأمون جواب داد که شاید.

مازیار در مازندران خبر غیبت مأمون معلوم کرد. مانند سبع ضاری درفتاد و از بدسیرتی خود هیچ فرو نگذاشت که نکرد. قاضی باآمل آمد و مردم را از این‌حال خبر کرد. مردم آمل و رویان با هم اتفاق کردند و پیش محمدبن موسی رفتند که نایب خلیفه بود و هرجا که مازیار را عاملی بود بکشتند. قاضی‌رویان، مازیار را ازآنچه قاضی آمل گفته بود خبر کرد. مازیار بترسید و مسرعی را پیش خلیفه بدوانید به‌حیله، که اهل طبرستان محمدبن

۱ــ تاریخ طبرستان ج۱ ص ۲۰۷.

موسی را غرور داده‌اند و خلع طاعت خلیفه کرده و علویی را مقدم خویش ساختند و شعار وعلم سپید کرده و من با ایشان مقاومت می‌کنم و بر اثر ، خبر فتح بفرستم ان شاءالله . و لشکر برگرفت و مدت هشت ماه آمل را حصار داد . وآن وقت آمل دوخندق و حصار داشت. مابین‌الخندقین را ربض خواندندی . و جملهٔ ولایت را به‌کلی خراب کرد و راهها را چنان فرو گرفت که هیچ آفریده بدر نتوانست رفت و نه خبر به‌خلیفه بردن . و خلیل ونداسفان را وابواحمد قاضی را بگرفت و بکشت ومحمدبن موسی را بگرفت و بندگران برنهاده به رودبست فرستاد وحصارهای آمل و ساری را تمام پست کرد .[۱]

حکایت

آورده‌اند که چون مازیار سورهای آمل را خراب کرد . برسر دروازهٔ گرگان بستوقه‌ای یافتند سبز، سر او را به‌قلعی محکم کرده ، چون بگشودند، در اندرون آن لوحی بود از مس زرد بر او چند سطر به‌خط گستج نوشته ، کسی را که بر آن خط واقف بود حاضر کردند . بخواندند و تعبیر آن نگفت تا به‌زجر و تهدید انجامید . آنگاه گفت «بر این‌جا نبشته است که نیکان کنند وبدان کَنَند وهر که این کَنَد سالی به‌سر نبرد .» همچنان بود ، سال تمام نشده بود که مازیار را گرفته، به سر ّمن رأی بردند و کشتند .

فی‌الجمله مازیار در کهستان‌ها، قلاع ساخت و مردم را نگذاشت که به‌عمارت و زراعت مشغول شوند. همه را به‌بیگار خندق و حصار باز داشت وتا این‌ساعت خندق مازیاری در مازندران مثل باشد.ودر راه‌ها دربند ساخت و دیدبانان بنشاند تا کسی بی‌جواز او به‌در نرود وتعدی وظلم برجائی رسانید

۱ـ درتاریخ طبرستان ج۱ ص۲۱۰ این‌مطالب باشرح بیشتری آمده است .

که پیش از او وبعد از او مثل آن کس نکرد .

مأمون خلیفه در نواحی روم در فیدوم فرمان یافت[1]. معتصم به‌جای او بنشست و عبدالله طاهر امیرخراسان [۳۷] بود ، برای محمدبن موسی شفاعت کرد پیش مازیار، مبذول نیفتاد و بابك مزدکی و گبران دیگر را برطبرستان مسلط کرد و برمسلمانان حاکم ساخت و فرمود تا مساجد و منابر و منارها خراب کردند و آثار اسلام بکلی محو کرد .

اهل مازندران به خط ابوالقاسم هرون‌بن محمد نامه‌ای نبشتند پیش معتصم ، مطول با بلاغتی تمام و تظلم عرض کرده ، و معتصم جوابی مطول نبشته است به‌نظم و نثر که ذکر آن نامه‌ها در این‌جا تطویلی دارد و عبدالله طاهررا به‌دفع شر مازیار تعیین کرد. عبدالله طاهر، عم‌خود با لشکر، به‌مقدمه بفرستاد . چون خراسانیان از تمیشه بگذشتند ، اصفهبد شهریار از آل باوند ، باتمامی اهالی مازندران و رویان تاحد دیلمان بیکبار بدو پیوستند . هرجا که مازیار فرود آمدی ، لشکر به سر او بردندی ، تاعاقبت گرفتار شد . او رادر صندوقی نهادند و به‌اشتری[2] بار کردند وبه‌عراق بردند. روزی درراه مکاری را گفت‌که مرا خربزه آرزو می‌کند. مکاری این‌حال را برعبدالله طاهرعرض کرد . عبدالله فرمود تا او را حاضر کردند و بند از او برداشتند و به‌خروارها خربوزه پیش او ریختند. وعبدالله به‌دست خود می‌برید و در دهان او می‌نهاد و با او به‌لطف سخنها می‌گفت ، تاسوگند خوردکه من نگذارم که خلیفه ترا بکشد . مازیار گفت که اگر چنین باشد من نیز هم روزی عذر تو بخواهم . عبدالله را ازاین‌حال شگفت آمد و بفرمود تا او را مست کردند و از او سؤال کردکه عذر من چگونه خواهی خواست ؟ اگر ترا چیزی معلوم است ، مرا

۱ـ بیشترمورخان نوشته‌اندکه مأمون درکنار نهربدندون ازنواحی طرسوس‌در ساحل بحرالروم فوت شد .   ۲ـ استری . تاریخ طبرستان ج۱ ص۲۱۹ .

نیز بگوی تا من نیز با همهٔ خراسانیان ، یار تو باشم . مازیار گفت « با من سوگند باید خوردن تا بگویم .» چنانچه مراد بود سوگند خورد. مازیار گفت که من و افشین‌بن خیذربن‌کاوس[1] و بابك هرسه مدتی است که عهد کرده‌ایم که دولت از عرب بستانیم و ملك باکسرویان دهیم . پری‌روز قاصد افشین به‌من رسید که من فلان‌روز خلیفه را باهرسه پسر به‌مهمان می‌برم تاآنجا هلاك کنم ، تو خوش‌باش.[2]

عبدالله درحال قاصدی پیش خلیفه فرستاد وحال معلوم کرد و فرمود تا او را درصندوق محکمتر از آن انداختند .

قضا را همان روز بعینه افشین مهمانی ساخت وخلیفه‌را باپسران ببرد. خلیفه بر در بایستاد و غلامان را گفت که درون روید و بازجوئید تا کیست . تفحص کردند ، پنجاه مرد با سلاح گران درخانه پنهان بودند . درحال خلیفه به‌دست خود ریش افشین بگرفت و آواز برآورد که النهب النهب ! بیکبار خان ومان اورا تاراج دادند و او را محبوس می‌داشتند تامازیار را بیاوردند. از او سؤال کردند که چرا تمرد نمودی . گفت «مرا افشین فرمود .» فقهای بغداد را حاضر گردانید و به‌فتوی ایشان ، حد فرمود زدن تاکه به‌دوزخ رفت و جثهٔ پلیدش را بردار کردند وافشین‌را بسوزانیدند.[3] ببین که وخامت عواقب ظلم چگونه است . ظالم گمان می‌برد که مضرت به‌مردم می‌رساند ونمی‌داند که مضرت آن سرایت با نفس اومی‌کند . قوله تعالی وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ[4] هرگز ظلم به‌جائی نرسید و ظالم به عاقبت ، خیر ندید . [۳۸]

۱ــ افشین خیذربن‌کاوس . تاریخ طبرستان ج۱ص ۲۲۰ . ۲ــ مطالب بالا باشرحی بیشتر در ص ۲۱۹ و۲۲۰ تاریخ طبرستان ج۱ آمده است . ۳ــ مطالب بالا مفصل‌تر درص۲۲۰و۲۲۱ تاریخ طبرستان‌ج۱ نوشته شده‌است. ۴ــ سورة‌الفاطر قسمتی ازآیهٔ ۴۲ .

وَ عاقِبَةُ الظُّلْمِ الْقَبیحِ قَبیحَةٌ . به‌دو سه روزه زحمت مظلوم، راحت ابد در عاجل و آجل حاصل می‌شود . و بیك ساعت لذت ظلم ، بدنامی در دنیا و عذاب ابد ، در آخرت با دید آید . سخن امیر المؤمنین علی علیه‌السلام چنین است که: یَوْمُ المَظْلُومِ عَلَی الظّالِمِ أَشَدُّ مِنْ یَوْمِ الظّالِمِ عَلَی المَظْلُومِ. یعنی روز مظلوم بر ظالم سخت‌تر باشد از روز ظالم بر مظلوم. چه این به‌نهایت می‌رسد و آن‌را غایت پدید نیست . لذت ظلم با ظالم نماند و تبعات ووبال آن تا ابد بماند .

خطا بین که بر دست ظالم برفت

جها [ن] ماند و او با مظالم برفت

به‌هفت ساله حکومت که مازیار ظالم بی‌ایمان به‌مجاز براند ، نام بداو پانصد و اند سال است که در افواه مردم بماند. تا هر که را به‌ظلم نسبت کنند، گویند ظلمی کرد که مازیار نکرد . شعر:

لاتَظْلِمَنَّ إِذا ما کُنْتَ مُقْتَدِراً فالظُّلْمُ آخِرُهُ یأتیكَ بالنَّدَمِ

مکن تا توانی ستم بر کسی ستمگر نماند به‌گیتی بسی

به‌شومی ظلم مازیار بی‌زینهار ، خاندان سوخرائیان فرو افتاد و بر او ختم شد . فَقُطِعَ دابِرُ القَوْمِ الّذینَ ظَلَمُوا وَ الحَمْدُلِلّه رَبِّ العالَمین.

پسر عبدالله طاهر به‌حکومت طبرستان آمد. یك‌سال وسه‌ماه حاکم‌بود، تا پدرش در خراسان بگذشت و برادر خود را بنشاند و او به‌خراسان رفت . بعد از مدتی ، برادری دیگر ـ سلیمان نام ـ بیامد و محمد که در طبرستان‌بود به‌بغداد رفت . دیگرباره او را عزل کردند و محمدبن اوس را بفرستادند . محمدبن اوس پسر خود ـ احمد ـ را به‌چالوس بنشاند و کلار نیز بدو سپرد و خود به‌رویان بنشست و ظلمی قوی بنیاد نهاد که هرگز کسی نشان ندهد . به‌سالی در رویان سه خراج ستاندندی : یکی برای محمد اوس و یکی برای

پسرش ویکی برای مجوسیئی که وزیر ایشان بود. تامعتصم بگذشت ومتوکل به‌جای او بنشست و او مردی بد سیرت و ظالم و متعدی بود ، خاصه در حق آل رسول . و وزیری داشت خارجی مذهب ، همیشه برسفك دماء آل رسول او را تحریض دادی و متوکل شب و روز به‌خمر و زمر و لهو اشتغال داشتی و بیشتر اوقات مست بودی و فجورش ازحد متجاوز بودی و اوست که مشهد مولانا الحسین بن علی علیهما السلام خراب کرد و آب دربست و چند کس از معتمدان رفته‌اند و دیده وگواهی داده که آب به‌نزدیك روضه رسیده است و باستاده . چنانکه خاك خشك نهاده بود و این معنی فاش شد و در زبان مردم افتاد که درکربلا همه جائی آب گرفت مگر ضریح مبارك حسین علیه‌السلام که آب گرد برگرد او چون دیواری بایستاد و در آنجا نمی‌رود . متوکل از این حال اندیشه کرد و اجازت داد تا باز اعادهٔ عمارت کردند و مسلمانان به‌زیارت می‌رفتند و آن مقدار راکه آب نرسیده، حایر خوانند. بر آنجا نشان کرده‌اند و مقدار بدستی از زمین مرتفع گردانیده و مشاهد طالبیه به عهد متوکل خراب بود تا به روزگار منتصر واو دعوی تشیع کردی . در عهد او، الداعی محمدبن زید از طبرستان اموال فرستاد و عمارت[۳۹] فرمود به‌قدر، تابه‌عهد امیرعضدالدوله فناخسرو از آل‌بویه.او درعهدخود مشهد امیرالمؤمنین را علیه‌السلام در نجف ومشهد امام حسین‌را علیه‌السلام درکربلا و مشهد امام موسی‌جواد [را] در بغداد و مشهد عسکریین را در سرّمن رأی ، عمارات بسیار فرموده است . و در مشهد امیرالمؤمنین علیه‌السلام ، نام خود [را] بر آستان نبشته و در زیر ثبت کرده که وَكَلْبُهُم باسِطٌ ذِراعَيْه بالوَصيد . ودر موسم عاشورا و غدیر و مواقف دیگر به‌مشاهد حاضر شدی و به‌رسمی که شیعه را هست قیام نمودی و دوسه روز آنجا مُقام ساختی و به‌عزا قیام‌نمودی و خاك [او] در نجف باقی است ، من آن را دیده‌ام و زیارت کرده . و ناصر

خلیفه و پسرش مستنصر از آل سفاح ، امامی‌المذهب بوده‌اند ، همه مشاهد را عمارت فرموده‌اند و نامهای ایشان در آن عمارات مکتوب است .

غرض آنکه متوکل را چنانکه پادشاهان را به‌شکار و گوی هوس باشد، او را برهلاك کردن آل‌رسول هوس بود وقاتل امام علی‌بن محمدالنقی‌الهادی علیه‌السلام اوست .[1]

حکایت

در سبب قتل او امام را آورده‌اند که روزی متوکل، امام علی‌بن‌محمد بن‌الهادی العسکری را علیه‌السلام حاضر کرده، دربرابرخود بربالشی‌نشاند . پس در اثنای محاوره روی به علی‌بن‌محمدالندیم کرد و از او پرسید که شاعرترین اهل روزگار کیست ؟ او به‌جواب گفت که بحتری . گفت « بعد از او . » گفت «عبیدك ولد مروان‌بن [ابی]حفصه» . بعد از او روی به‌امام علی‌بن الهادی علیه‌السلام کرد و گفت « شاعرترین کیست یابن عم؟» امام‌علی‌الهادی علیه‌السلام جواب داد که علی‌بن محمدالکوفی. متوکل گفت که چه می‌گوید او ؟ امام علیه‌السلام فرمود که می‌گوید که ، شعر :

لَقَدْ فَاخَرَتْنَا مِن قریشٍ عِصَابَةٌ ... بِمَطِّ خُدُودٍ وَامْتِدَادِ اصابِعِ

فَلَمَّا تَنَازَعْنَا الفَخَارَ قَضَی لَنَا ... عَلَیْهِمْ بِمَاذَهْوی نُدَاءُالصَّوَامِعِ

تَرانا سَکُوتاً وَالشَّهِیدُ بِفَضْلِنَا ... عَلَیْهِمْ جَهِیرَالصَّوْتِ فِی کُلِّ جَامِعِ

بِأَنَّ رَسُولَ‌اللهِ لَا شَكَّ جَدُّنَا ... وَ نَحْنُ بَنُوهُ کَالنُّجُومِ الطَّوالِعِ[2]

مقصود آنست که هرگاه قریش با ما مفاخرت کنند ، آوازهای صوامع، یعنی

۱ــ مطالب بالا در تاریخ طبرستان ج۱ ص۲۲۴ ذیل‌عنوان « ذکر تغلب سادات طالبیه بایالت طبرستان» آمده‌است.

۲ــ این‌ابیات درتاریخ طبرستان ج۱ص۲۲۵ آمده است.

بانگ نماز و فضیلت محمد گواه ماست .

متوکل گفت که : و ما نداءالصوامع یابن عم ؟ ندای صوامع کدام است ؟ ای پسر عم ! امام علیه‌السلام فرمود که : اشهدان لااله الاّالله واشهدأنّ محمداً رسول‌الله. متوکل این سخن بشنید و بدین سبب کینه‌ای در دل گرفت تا وقتی که بفرمود که او را زهر دادند و شهید گردانیدند . و این بدی که متوکل در حق آل‌رسول کرد ، جز حجاج ملعون کسی دیگر نکرده باشد . تا متوکل به‌نکال‌ابد پیوست، منتصر به‌خلافت بنشست ومستعین در بغداد گریخت و ترکان مستولی شدند و خزانهٔ سامره به‌تاراج دادند و کار خلافت بخلاقت انجامید ، کسی را پروای طبرستان نبود .

و در این عصر داعی به‌طبرستان خروج کرد و سبب خروج و کیفیت برسبیل اجمال گفته شود . ان‌شاءالله تعالی .

فصل

درسبب تردد سادات علویه به‌طبرستان و حوالی آن چون طالقان و قومس [۴۰] و دیلمان و غیرها

بدانکه چون ایام دولت مأمون خلیفه بود و خلافت بدو قرار گرفت و ممکن گشت،درتربیت سادات علویه می‌کوشید ودایم‌مذمت پدرش ـ هرون ـ می‌کرد که چرا حق علویان نشناخت و برقتل امام موسی‌بن جعفرالکاظم صلوات‌الله علیهما حسرت‌ها می‌خورد . چه امام موسی‌بن جعفر را هرون، در خانهٔ خود بازگرفته، به‌احترام می‌داشت و به ظاهرنیارست که درقتل او تقدیم کند ، از ترس غلو عامه و مسلمانان ، خاصه اهل شیعه . پس بفرمود تا او را به‌سرّ ارزیزمذاب به‌حلق فروریختند و شهیدش کردند و خواست که در روی خلق برائت ساحت خود آشکارا کند . بفرمود تا او را برنعش نهاده، درمیان

بازار بغداد بنهادند . و خلق را گفت همه کس ببینید و گواه باشید که ما اورا نکشتیم و به حتف انف به‌اجل مقدر خود برسید . همه علما وقضاة واکابر، گواهی خود در این‌باب ثبت کردند ، مگر احمدبن حنبل که او را دراین‌باب زجرها کردند و گواهی ننوشت و در آن حال کرامات از او مشاهده کردند که شرح آن تطویلی دارد . و آن بازار را سوق‌الریحانیین خوانند. دربرابر آن موضع در زیر دکان دری ساخته‌اند و بیشتر که دانند از آن‌گذر کنند تا قدم بدان موضع نباید نهاد و من بارها آنجا رفته‌ام و زیارت گزارده .

غرض آنکه مأمون پدر خود را بدان حرکتهای ناپسندیده ملامت‌ها کردی و به‌مدینه فرستاده ، علی‌بن موسی‌الرضا صلوات‌الله علیه را پیش‌خود آورد و بر او بیعت کرد و ولایت عهد با او سپرد و امام از آن معنی اجتناب می‌نمود و احتراز می‌کرد ، و مأمون نمی‌شنید . و در آن باب عهدی نبشته است به‌خط خود و گواهی اکابر واعیان مثل یحیی‌اکثم وفضل‌ربیع وحسن‌بن سهل و غیرهم بر آنجا نبشته است . و امام علیه‌السلام به‌خط شریف خود ، فصلی بر پشت آن ثبت کرده و بعضی از آن کلمات اینست که : فَقَبِلْتُ مِنْهُ وِلایَتَهُ عَهْدِهِ إنْ بَقیتُ بَعْدَهُ وأَنّی یکونُ هٰذا وَ بِضِدِّ ذٰلِكَ تَدُلّانِ الجامِعُ والجَفْرُ یعنی قبول کردم از ولایت عهدش اگر بمانم بعد از او و چگونه باشد این و بضد این دلالت می‌کند جامع و جفر والله اعلم بالصواب و الیه‌المرجع والمآب .[۱]

حکایت

آورده‌اند که چون سلاطین غور ، غیاث‌الدین وشهاب‌الدین به‌خراسان

۱ــ مطالب بالا با تغییراتی در تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۱۹۷ نیز آمده است

آمده ، نیشابور مستخلص کردند و به زیارت امام علی‌بن موسی‌الرضا صلوات‌الله علیه حاضر شدند ، فخرالدین رازی که استاد عالم و مجتهد عصر بود ، با تمامت علمای غور وغزنین با سلاطین در مشهد بوده‌اند. آن‌عهدنامه را دیده‌اند و مطالعه‌کرده . از فخرالدین رازی سؤال کردند که جامع وجفر چیست ؟ گفت من نمی‌دانم . الا در این مشهد عالمی است فاضل ، او را نصیرالدین حمزه گویند ، از طایفهٔ شیعه ، از او سؤال کنید . آن دانشمند را حاضر کرده ، پرسیدند و معنی آن معلوم کردند . و ابن نصیرالدین حمزه را فضل به‌درجه‌ای بود که فخرالدین رازی [۴۱] با جلالت قدر خود معترف‌بود به‌فضایل او . و سلطان‌الحکماء والفضلاء نصیرالملة والدین‌الطوسی به‌خط خود برپشت آن چیزی نبشته است و برصحت آن گواهی داده و فرموده که این‌عهد پنج‌پاره بوده‌است : یکی به‌مکه فرستادند ویکی به‌مدینه ویکی به‌شام و یکی به‌عراق و یکی در خراسان ونام‌رضا علیه‌السلام به‌ولایت عهد درخطبه و سکه یادکردند .

ابوالفرج اموی‌گوید که روایت کرد ما را احمدبن سعید از یحیی‌بن الحسن‌العلوی که‌حدیث‌کرد کسی که ازعبدالجباربن‌سعید که خطبه‌کرد برمنبر مدینه و دعای رضا گفت به‌ولایت عهد بدین‌ترتیب که : اللّهُمَّ اَصْلِحْ مَوْلانا الاِمامَ وَلیَّ عهدِالمسلمینَ الرِّضا مِنْ آلِ محمّدٍ اباالحَسنِ علیَّ بنَ موسی بنِ جَعْفَرِ بنِ محمّدِ بنِ علیِّ بنِ الحسینِ بنِ علیِّ بنِ ابی‌طالبٍ

سِتَّةُ آباءٍ هُمْ ما هُمُ هُمْ خَیْرُ مَنْ یَشْرَبُ صَوْبَ الغَمامْ.

چون این خبر در عالم فاش گشت ، سادات علویه ازاطراف شام و حجاز و عراق ویمن و مدینه و هرجا که بودند ، روی به خراسان نهادند تا به رضا علیه‌السلام پیوندند . جماعت آل عباس از این حال طیره شدند و مأمون را به‌سرّ ، براین حال ملامت کردند . مأمون گفت « مرا براین حال

ملامت مکنید که من تشیع از پدر خود آموختم .» گفتند «نه پدر تو پدر رضا را و سادات دیگر را کشته است ؟» جواب داد که : قَتَلَهُم علَی المُلْك لأنَّ المُلْكَ عَقیمٌ . پدرم به‌فضل جاهل نبود ، لکن از ترس ذهاب ملك و پادشاهی ایشان را می‌کشت که ملك شریك نمی‌خواهد . و من با پدر خود ـ هرون ـ به‌حج رفته بودم ، به‌مدینه در مسجد، رسول نشسته بود و همه بطون و افخاذ قریش و صنادید عرب حاضر بودند و هر کس درمراتب خود نشسته . شخصی بیامد و با پدر به‌سرّ چیزی بگفت . پدر ازجای برجست و من و امین و مؤتمن برسر او استاده بودیم . می‌دویدیم تا برسیدیم به‌پیری که : قَدْ أَنْهَكَتْهُ العِبادَةُ كأَنَّهُ شَنٌّ بالٍ قَدْ كَلَّمَ السُّجُودُ وَجْهَهُ وَأَنْفَهُ . چون پدر را بدید خواست که فرود آید از مرکب . پدر گفت : لا واللهِ إلاّ علَی بِساطِی . و در پیش استاد تا کنار بساط از مرکب فرود آمد. پدر اورا در مسند خود بنشاند و با او تواضعی کرد که ما حیران شدیم و گاهی یا اباالحسن و گاهی یا اباابراهیم خطاب کردی. از هرنوع سخن‌ها بگفتند . چون برخاست ، رکابش گرفت و برنشاند و مارا گفت که باعم خود بروید وما هرسه برفتیم تا اورا روانه کردیم . پرسیدیم از پدر که این کیست بدین بزرگی؟ پدر گفت : هذا امام‌الناس . این امام مردمان است . هذا موسی‌بن‌جعفر . من گفتم که امام‌الناس تو نیستی یا امیرالمؤمنین ! ؟ جواب داد که من امام جماعتم به‌قهر وغلبه ، اما امام‌الناس اینست . و بعد از چند روز صله و عطائی نه درخورد آن تواضع از برای او بفرستاد . من پدر را گفتم « آن تواضع از چه بود بدان حد و این‌عطای مختصر چیست نه[در] خورد آن؟پدر گفت: اسکت لا أمّ لَك فَإنِّي لَوْ أعْطَيْتُ هٰذا مَوْفُوراً ، ما كُنْتُ آمَنَهُ أنْ يَضْرِبَ [۴۲] وَجْهِي غَداً بِمائَةِأَلْفِ سَيْفٍ مِنْ شيعَتِه وَ مَوالِيه وَ فَقْرُ هٰذا واهل بيته أَسْلَمُ لِي وَلَكُمْ مِنْ بَسْطِ أَيْدِيهِمْ . یعنی اگر او را مال موفور دهم، به‌چه ایمن باشم؟ فردا با صد هزار شمشیر از آن شیعه وموالی‌خود روی

به‌من‌نهند و درویشی اوست که مارا وشما را سلامت دارد از دست‌برد ایشان.»

فی‌الجمله سادات علویه [به] سبب آوازهٔ ولایت عهد و حکومت امام رضا علیه‌السلام روی بدین‌طرف نهاده‌اند و او را بیست و یك برادر بودند با چندین برادرزادگان و بنی‌اعمام از بنی‌حسن و بنی‌حسین. اینها به ری و نواحی عراق وقومس رسیدند که دست محبت دنیاقلم‌نسیان برجریدهٔ بصیرت مأمون کشید و تخم کینهٔ رضا در زمین سینهٔ مأمون نشاند و روی خرد او را به‌دود غفلت سیاه کرد و مرتبهٔ دین و دولت بر او تباه کرد و اورا بر آن داشت که با آن همه عهد که کرده بود، به‌آخر غدر کرد و زهر در انگور تعبیه کرده وخورد[1] رضای معصوم داد. تا امروز پانصد وشصت سال‌است تا مأمون‌گوش نشانده و ذنب ذنب به‌دست او داده. دست‌ها برقفاکوبان، نعرهٔ لعنت ونفرین به‌آسمان می‌رسانند. کدام روز باشد که از وقت طلوع صبح تاهنگام غروب آفتاب، به‌حضرت رضا علیه‌التحیة والثنا هزار آدمی زیادت، زیارت نکنند و نگویند که: لعن‌الله من قتلك.

امیرالامرای عرب سیف‌الدوله ابوفراس را قصیده‌ایست در مدح آل رسول و هجو آل عباس و این ابیات بعضی از آن جمله است.[2] شعر:

بـاءُوا بِقَتْلِ‌الرِّضا مِنْ بَعْدِ بَيْعَتِه
وَاَبْصَرُوا بَعْضَ يَوْمٍ رُشْدَهُمْ وَعَمُوا

لا يُطْغِيَنَّ بَنِي العَبّـاسِ مُـلْكُهُمُ
بَنُو عَلِيٍّ مَوالِيهِمْ وَ اِنْ زَعَمُوا

لا بَيْعَةٌ رَدَعَتْكُم عَـنْ دِمـائِهِمُ
وَلا يَمِينٌ وَلا قُرْبَى وَلا ذِمَمُ

۱ــ دراصل: درخورد. ۲ــ مطالب و عبارات بالا با تغییراتی در تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۱۹۷ و۱۹۸ نیز آمده است.

لَبِئْسَ ما لَقِيتَ مِنْهُمْ وَ اِنْ بَلِيتَ
بِجانِبِ الطَّفِّ تِلْكَ الأَعْظَمُ الرِّمَمُ
كَمْ غَدْرَةٍ لَكُمُ فِي الدِّينِ واضِحَةٌ
وَ كَمْ دَمٍ لِرَسُولِ اللهِ عِنْدَكُمُ
اَمّا عَلِيٌّ فَقَدْ اَدْنى قَرابَتَكُمْ
عِنْدَ الوِلايَةِ اِنْ لَمْ تُنْكِرِ النِّعَمُ
هَلْ جاحِدٌ يا بَنِي العَبّاسِ نِعْمَتَهُ
اَبُوكُمُ اَمْ عُبَيْدُ اللهِ اَمْ قُثَمُ

این خود ملامت دنیاست که برداشت تا غرامت آخرت چه خواهد دید.
قوله تعالی: اَلَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَاللهِ مِنْ بَعْدِ مِيثاقِهِ وَ يَقْطَعُونَ ما اَمَرَاللهُ بِهِ اَنْ يُوصَلَ وَ يُفْسِدُونَ فِي الْاَرْضِ اُولئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ.

چون خبر غدری که با رضا علیه‌السلام کرده، به‌راه به‌سادات رسید، هرجا که بودند، پناه به‌کوهستان دیلمان و طبرستان و ری نهادند. بعضی را همین‌جا شهید کردند و مزار ایشان باقی‌است و بعضی وطن ساخته، همین‌جا مانده، تا به‌عهد متوکل خلیفه که ظلم او بر سادات از حد درگذشت، بگریختند و در کوهستان طبرستان و بیشهٔ این طرف جای ساختند و بنا بر آنکه اصفهبدان مازندران و ملوك باوند از قدیم‌الایام که در اسلام آمدند، متشیع بوده‌اند و معتقد سادات وایشان هیچ‌وقتی جز امامی‌المذهب نبوده‌اند، سادات را در این [۴۳] ملك مُقام بهتر از جای‌های دیگر بودی.

چون متوکل از دنیا نقل کرد و به‌زندان خانهٔ جحیم پیوست، فرزندانش به‌هم برآمدند و تفرقه در میان ایشان ظاهر شد و سادات از اطراف خروج کردند. از آن جمله در کوفه سیدی بود نامش یحیی‌بن عمربن یحیی‌بن‌الحسین بن زیدبن علی‌بن‌الحسین‌بن امیرالمؤمنین علیهم‌السلام. این سید خروج کرد

و او مردی بزرگ و فاضل و با ورع و زهد و شجاعت و سخاوت بود.[۱] مردم عراق او را گفتند که اگر سبب خروج تو قلت مال ومنال است ما ترا به‌مال مستغنی گردانیم. سید سوگند یاد کرد که جز برای تعصب دین خروج نمی کنم که می‌بینم که دین خدا ذلیل شده است و احکام شرع منسوخ مانده و اهالی دیلمان یحیی علیه‌السلام او را گویند. محمدبن عبدالله‌بن طاهربن حسن‌بن اسماعیل‌را که ازقواد اوبود باترکین تکین‌نام به‌حرب‌اوفرستاد تامصاف‌دادند و سید یحیی‌را شهید کرده، سرش پیش‌محمدبن عبدالله‌بن طاهر آوردند. مردم بغداد به‌تهنیت می‌رفتند. سیدی بود بزرگ نامش ابوهاشم داودبن القاسم لجعفری، از اکابر سادات عرب او نیز درآمد و گفت: اَیُّهَاالأَمیرُ جِئْتُكَ مُهَنِّئاً بِمَا لَوْكانَ رَسُولُ‌اللهِ حَيّاً لَعُزِّيَ بِهِ[۲] یعنی ای امیر آمده‌ام تا ترا تهنیت کنم به‌چیزی که اگر رسول‌الله زنده بودی، او را بدان تعزیت دادندی. ودر حق این‌سیدعرب، مرثیه‌ها بسیار گفته‌اند وهیچ کس‌را از سادات این‌قدر مرثیه نکرده‌اند که او را، و خوبتر ومطول‌تر از همه این‌قصیده است که:

اَمامَكَ فَانْظُرْ اَیَّ نَهْجَيْكَ تَنْهَجُ طَرِيقَانِ شَتَّى مُسْتَقِيمٌ وَ أَعْوَجُ[۳]

و در اینجا هجو آل طاهر و مذمت بنی‌عباس کرده است. از خوف تطویل ننوشته‌ام که مقصود این کتاب غیر ازاین است.

در این مصاف ساداتی که خلاص یافتند، روی به کهستانهای عراق نهادند و در طبرستان و دیلمان مالامال گشته و در محنتی تمام مانده، چه دو قوم پیاپی پادشاه بودند: بنوامیه و بنوعباس و مدت دویست سال بود تا آن تاریخ که برایشان جور می کردند وهیچ‌هوس ایشان‌را به‌جز استیصال سادات

۱ــ مطالب و اشعار بالارا سید ظهیرالدین در تاریخ طبرستان نقل کرده است (تاریخ طبرستان و رویان ص۱۹۹.) ۲ــ تاریخ طبرستان ج۱ ص۲۲۷.

۳ــ این‌بیت وابیاتی دیگرازاین‌قصیده در ص ۲۲۷ تاریخ‌طبرستان آمده است.

علویه نبود و چندکس بودند از ایشان ، مثل منصور دوانیقی و حجاج ثقفی و متوکل عباسی علیهم ما یستحقون که عهدکرده بودند که هرجاکه سیدی را بیابند بکشند تانسل ایشان منقطع گردد. اما حق‌تعالی برکت در نسل آل محمد (ص) بادیدکرده است و دشمنان راآواره‌گردانیده .[۱]

یُرِیدُالجَاحِدُونَ لِیُطْفِئُوهُ وَ یَأْبَی اللّهُ اِلاّ أنْ یُتِمَّهْ

چراغی راکه ایزد برفروزد هران‌کو پف‌کند سبلت بسوزد

باوجود آن همه استیلاکه بنوامیه و بنوالعباس را بود ، امروز درهمه جهان صدتن اموی و عباسی مشهورالنسب نیابند و این دو خاندان به‌شومی ظلم چنان منقطع شد کـه از ایشان اثـری نماند . کَأَنْ لَمْ یَغْنُوا[۲] بِالأَمْس . و بنوعلی و بنوفاطمه ، با وجود آنـکه مدت دویست سال یا بیشتر ، ایشان را می‌کشتند و ملوك ظلمه در پی‌استیصال ایشان بوده‌انـد ، امروز بحمدالله ، در روی زمین از مشرق تا مغرب ، هیچ بقعه‌ای و مقامی نیست الا در آنجا چند تن از [۴۴] مشاهیر سادات موجود نیستند . بلکه به‌عدد در هر اطراف عالم چون مور و ملخ هریکی می‌جوشند و آنها راکه شهیدکرده‌اند، ضریح هر یکی از ایشان مقبل شفاه و مسقط جباه سلاطین عالـم است . قال‌النبی علیه‌الصلوة والسلام . کُلُّ حَسَبٍ وَنَسَبٍ یَنْقَطِعُ‌الاّ حَسَبِی وَ نَسَبِی .

فی‌الجمله دراین‌عهد احوال ملوك بنی‌عباس‌مختلف شده بود و سادات در طبرستان بسیار بودند و ظلـم محمدبن اوس در طبرستان از حدگذشته ، مردم پناه با سادات داده‌اند و ایشان را برخود پادشاه گردانیده . واول سیدی که برطبرستان مسلط شد، الداعی‌الکبیر بوده است .[۳]

---

۱ ــ مطالب بالادر تاریخ‌طبرستان سیدظهیرالدین ص ۲۰۰ نیزدیده می‌شود.

۲ــ در اصل : تغنوا . ۳ــ مطالب بالا را سید ظهیرالدین در تاریخ طبرستان نقل‌کرده‌است (تاریخ طبرستان ورویان ص ۲۰۱) .

ذکرخروج داعی کبیر

آورده‌اند که در عهد محمدبن اوس[که] ظلم او براهل رویان به‌غایت رسیده بود،مردم به‌هروقت تظلم پیش سادات می‌بردند وسیدی بود درکجور نامش محمدبن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن القاسم بن الحسن بن امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام . بس باورع و زهد و دیانت . مردم دارفو ولترا، اول بیرون آمده ، گرد رستاق‌های رویان برآمدند و همه را با خود یارکرده ، به‌کجور پیش سید محمد رفتند وگفتند که ما از دست ظلم این‌جماعت به‌جان آمدیم و اسلام وایمان با شما است. ما می‌خواهیم که سید[ی] را از آل محمد صلی‌الله علیه وآله وسلم ، برخود حاکم گردانیم که با ما عدل و راستی کند وبه سیرت محمد وعلی علیهماالسلام برود. چه باشد اگر برتو بیعت کنیم تا به‌برکات‌تو، این ظلم از ما مندفع گردد.[1]

سید محمدگفت که مرا اهلیت این کار نیست ولکن مرا دامادی هست که خواهرم در خانهٔ اوست ، مردی شجاع و کافی ، حرب‌ها دیده و وقایع با پس پشت انداخته . به‌شهر ری ساکن است . اگر راست می‌گوئید تا من بفرستم تا او بیاید و به مدد وقوت شماکاری پیش‌گیرد که مقصود شما برآید. و مراد بدین مرد الداعی‌الکبیرالحسن‌بن زیدبن اسماعیل حالب‌الحجارة ابن الحسن بن زیدبن‌الحسن بن‌علی‌امیرالمؤمنین بود و اومردی یگانه بود. به‌انواع فضایل نفسانی آراسته. مولودش در مدینهٔ رسول صلی‌الله‌علیه وآله وسلم‌بود و درآنجا نشو ونما کرد و در شجاعت وثبات دل و تدبیر حرب مثل نداشت وکرمش تاحدی بودکه روزی قصدکرده بود . ابوالغمر[2] شاعر درآمد و این

۱ــ مطالب بالا باتغییراتی درتاریخ طبرستان سید ظهیرالدین آمده است (تاریخ طبرستان ورویان ص ۲۰۱) . ۲ــ ابوالغمرهارون‌بن محمد شاعر .

دو بیت بر او خواند در حسب حال قصد ، شعر :

إذا کَتَبَتْ یَدَا الحجّامِ سَطْراً ... أتاكَ بِها الأَمانُ مِنَ السَّقامِ
فحَسْمُكَ داءَ جِسْمِكَ باحْتِجامٍ ... كحَسْمِكَ داءَ مُلْكِكَ بالحُسامِ

درحال ده‌هزار درم بدین دو بیت عطا کرد .

القصه رئیس و مقدم این جماعت ، عبدالله‌بن وندا اومید بود . با سید محمد عهدکرد و در حال نامه نبشتند به‌عهد و میثاق و به‌ری فرستادند . چون داعی حسن‌بن زید نامهٔ اعیان ولایت برخواند ، برخروج حرص نمود. خود برای همین‌نشسته بود . در حال جواب نبشت و قاصد را باتشریف واستمالت بازگردانید . چون قاصد با رویان آمد ، این‌حدیث فاش شد . وعلی‌بن اوس را معلوم کردند . پیش عبدالله‌بن سعید و محمدبن عبدالکریم که از مشاهیر آنجا بودند، فرستادکه حاضر شوید تا تفحص این‌سخن بکنیم . عبدالله سعید بترسید . خانه رها کرد. [٤٥] و به‌رستاق استان[1] شد . همان روز قاصد و نبشتهٔ حسن‌بن زید برسید که من به‌سعیدآباد فرود آمدم . باید اشراف ولایت به‌من پیوندند . عبدالله و عبدالکریم ، با تمامت رؤسای کلار رود ، سه شنبهٔ بیست وپنجم رمضان سنهٔ خمسین و مأتین ، به‌سعیدآباد بر او بیعت کردند . عَلَى إقامَةِ كتابِ اللهِ وَسُنَّةِ رَسُولِهِ وَالأَمْرِ بالمَعْرُوفِ والنَّهْيِ عَنِ المُنْكَرِ . وبا اهل چالوس و نیروس[2] چیزی نبشت و داعیان فرستاد.[3] آن شب پیش عبدالله سعید بوده‌اند و فرداد باکورشید رستاق نقل فرمود . مردم از اطراف روی بدو نهادند . این خبر به‌علی [بن] اوس رسید ، آن شب هیچ به‌جائی قرار نگرفت تا به‌محمدبن اوس نرسید. سادات آن نواحی باسید محمدبن‌ابراهیم،

۱ــ تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۲۹ درنسخهٔ الف : استان و درسایرنسخ : اشتاد.

۲ــ شاید ، نیرس Neyres امروزی . ۳ــ مطالب و اشعار بالا در تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۲۰۲ و۲۰۳ نقل‌شده است .

سید را استقبال کردند. روز پنجشنبهٔ بیست و هفتم رمضان به کجور فرود آمد. تاروز عید به‌مصلی رفت و نماز گزارد و به‌منبر رفت و خطبه کرد بلیغ بافصاحت علویانه و مردم را به‌ترغیب و ترحیب و وعد و وعید انذار کرد و محمدبن العباس را و علی‌بن نصر را و عقیل‌بن مبرور[1] را به‌چالوس فرستاد، پیش حسین‌بن محمدالمهدی‌الحنفی تا دعوت او را اجابت کرد و به‌مسجد جامع شدند و بیعت مردم آن دیار بستدند.

پیوستگان محمدبن اوس بگریختند بی‌اسب و سلاح، بعضی پیش جعفربن شهریاربن قارن شدند، از آل باوند و بعضی به‌بادوسپان پیوستند. چون از آن طرف بپرداخت، از کجور کوچ کرد و به‌ناتل آمد و از آن مردم بیعت بستاند و به‌پادشت خرامید و درمقدمهٔ لشکر او محمدبن‌رستم‌بن‌وندااومید بن شهریار بود از ملوك کلار و رستمدار، و برمقدمهٔ لشکر محمدبن‌اوس، محمدبن‌اخشید، به‌پای دشت هردو لشکر را ملاقات اتفاق افتاد. محمد علوی[2] خود را برمقدمه زد و بشکست و سراسفهسالار محمداخشید پیش داعی فرستاد و به‌تعجیل لشکر براند و تابیلیکانی[3] آمل نرسید، باز ناستاد. داعی به‌پای‌دشت مقام کرد و محمدبن حمزه را به‌دیلمان فرستاد و مدد درخواست کرد. اجابت کردند و بعد از چند روز اومیدواربن لشکرستان و ویهان‌بن سهل و فالیزبان و فضل رفیقی با ششصد مرد به‌پای‌دشت به‌خدمت داعی رسیدند. و در همین روز، اصفهبدان طبرستان مثل: بادوسپان[4] و مصمغان و ویجن و خورشید و خیان و غیرهم نبشته فرستادند، بر اظهار محبت و ولا و طاعت. داعی [را]

۱ــ عقیل‌بن مسرور. تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۲۹. مطالب بالا و پاره‌ای از عبارات آن درهمین صفحه آمده است. ۲ــ دراصل: محمدی علوی‌منظور محمدی است که درلشکر حسن‌بن زید علوی بوده ۳ــ شاید: تا به‌لیکانی.

۴ــ بادوسپان‌بن گردزاد اصفهبد لفور و مصمغان‌بن وندا اومید و ویجن‌بن رستم وخرشیدبن‌جنف‌بن وندادوخیان‌بن رستم (تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۳۰)

دل قوی شد و محمدبن حمزه را و حسین‌بن احمدرا با بیست سوار و دویست پیاده در پیش داشت و روی به‌آمل نهاد . محمدبن اوس تعبیه‌ای کرده بود ، بیرون شهر . باخواص و غلامان خود برمقدمهٔ داعی زد. داعی ثبات قدم‌نمود تا محمدبن اوس بگریخت و داعی غنیمت برداشت .

روز دوشنبهٔ بیست وسیوم شوال ، داعی حسن‌بن زید ، به‌آمل رسید و چندتن را از بزرگان بکشت. بامداد برخاست و به‌مصلی شد و خلق‌را دعوت کرد. به‌اتفاق به‌بیعت درآمدند. هفت روز مُقام ساخت ومحمدبن عبدالعزیز را به‌عاملی به‌رویان فرستاد و جعفربن رستم را به‌کلار و محمدبن‌ابی‌العباس را به‌چالوس. اهل آمل گفتند [۴۶] که ما سید محمدبن ابراهیم را می‌خواهیم. بفرستاد و او را از رویان بیاورد و آمل بدو سپرد .[۱]

و داعی بعد از چند روز به‌ترجی رفت و سه روز بماند و از آنجا به‌جمنو رفت. در جمنو نبشتهٔ اصفهبد قارن‌بن شهریار ملك‌الجبال از آل‌باوند برسید به‌اظهار موالات و یادکرده که مدد می‌فرستم . سید جواب نوشت که اگر راست می‌گوئی، به‌ما پیوند. اصفهبد جواب فرستاد که صلاح درآنست که شما به‌ما پیوندید . داعی را معلوم شد که با او دروغ می‌گوید .

سلیمان‌بن عبدالله طاهر در ساری بود و اسد جنوان را به‌راه ترجی با لشکر فرستاده تا جنگ کنند . داعی راه بگردانید و اسد را اینجا بگذاشت و همه شب می‌راند. سلیمان‌را خبر بردند که‌علوی، ترجی بگذاشت وبگریخت. وقت صبح آواز تکبیر وصلوات برآمد وعلم‌سپید داعی، به‌ساری درآوردند. سلیمان بگریخت . سادات در ساری رفتند و هرکه را یافتند ، می‌کشتند و آتش در سرای سلیمان بستند . و در همین حال ، برادرش ـ حسین‌بن زید ـ

---

۱ ـ سیدظهیرالدین مطالب بالارا درتاریخ طبرستان‌آورده است (تاریخ‌طبرستان ورویان ص۲۰۳) .

به‌شلمبهٔ دماوند رسید و اصفهبد بادوسپان از رویان بدو پیوست . و رؤسای لارجان و قصران بدو رسیدند و سلیمان با استراباد شد.[۱]

داعی‌خواست تا به‌آمل رود، دیالم غنایم برگرفته‌بودند و متفرق گشته. اصفهبد بادوسپان گفت «صلاح آنست که به‌جمنو مقام کنی تا خبر سلیمان رسیدن.» بعد ازچند روز سلیمان برسید با لشکری‌گران وبر داعی زد ومنهزم گردانید و دیالم بگریختند . داعی برسر پل جمنو مقام کرد و شکستگان را بگذرانید و به‌آخر بگریخت ، الا پسر محمد اوس ـ احمد نام ـ در پی هزیمتیان در بیشه می‌دوانید . اصحاب داعی زوبین بر او زدند که درحال جان بداد و آن فتح برسلیمان منغص گشت و بسیاری از اهل کلار، آن روز به‌دست محمدبن اوس کشته شدند . داعی آن شب با تنی‌چند به‌هزیمت به‌آمل آمدند. وقت صبح برنشست . شب را به‌چالوس بود . ده‌هزار درهم از اهل چالوس بستاند و به‌جامهٔ نوکران خود کرد . و سلیمان با اصفهبد ملك‌الجبال قارن‌بن شهریار، به‌آمل آمد .

بعد ازچند روز ، داعی را از دیلمان و گیلان مدد رسید[۲] . از چالوس برنشست و به‌خواجك آمد و سلیمان و اصفهبد قارن باپای‌دشت آمدند. داعی به‌لاویجه رود معسکر ساخت و سادات را بفرستاد تا بر پیادگان اصفهبد قارن زدند و او را شکسته و مال و نعمت او را به‌غارت بردند و اصفهبد جعفربن شهریار باسی‌تن ازمعارف کشته شدند . سید به‌آمل آمد وپانزده روز برآسود و اصفهبد بادوسپان را امیر لشکر گردانید و به‌سر اصفهبد قارن ملك‌الجبال فرستاد تاجملهٔ ولایت اصفهبد را بسوختند وخراب کردند.[۳]

۱ـ مطالب پیش در ص ۲۳۲ و۲۳۳ تاریخ طبرستان ج ۱ نیز آمده‌است و سید ظهیرالدین عین‌این‌مطالب را درتاریخ طبرستان آورده است (تاریخ طبرستان ورویان ص۲۰۴) . ۲ـ دراصل : مدد رسیدند . ۳ـ مطالب بالا درتاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۲۰۵ نیز نقل‌شده است .

سلیمان از خراسان لشکر به‌مدد آورد و عزم ساری کرد. داعی تنها نشسته بود و دیالم با دیلم رفته بودند. خبر سلیمان معلوم کرد و کوچ به‌کوچ آمد تا به‌چالوس خبر وفات و هسودان ـ ملك دیلمان ـ به سید رسید و چهار هزار مرد از کسان او به‌داعی پیوستند. داعی بازگشت و رفت باجمنو و آنجا با سلیمان او را ملاقات افتاد. سلیمان منهزم شد. داعی به‌ساری رفت و زن و فرزند و خزاین و اموال سلیمان را آن روز با دست آورد. [۴۷] سلیمان با استراباد رفت و التماس نبشت پیش محمدبن حمزهٔ علوی که زن و فرزندان او را باز ستاند. نبشته بر داعی عرضه کردند. مبذول فرمود و زن وفرزندان او را با تشریف و استمالت تمام پیش اوفرستاد و پیوسته طالبیه را با آل‌طاهر بواسطهٔ خون سید یحیی [که] در بغداد کشته بودند ـ چنانکه ذکر رفت ـ همیشه کینه وعداوت‌بود. دراین‌وقت اصفهبد قارن به‌توسط ومیانجی‌بادوسپان باداعی صلح کرد و پسران خود ـ سرخاب و مازیار ـ را به‌خفیه پیش داعی فرستاد. این‌جمله در سنهٔ اثنین وخمسین ومأتین بود.

سید در آمل بنشست ومثالها نبشت به‌اطراف ممالك خویش‌بدین‌عبارت که: قَدْرَاَیْنٰا أَنْ تَأْخُذَ اَهْلَ عَمَلِكَ بِاْلعَمَلِ بِكِتٰابِاللّه وَ سُنَّتِه رَسُولِه و مٰاصَحَّ عَنْ اَمیرُالمؤمنین عَلِیِّبنِ أَبِیطالب عَلَیْهِالسَّلام فِی اُصُولِالدّینِ و فُرُوعِه و بِإظْهٰار تَفْضیلِه علی جَمیعِالاُمَّة [۱] و تَنْهٰاهُمْ اَشَدَّ النَّهی عَنِ‌اَلقَول بِالجَبْرِ وَالتَّشْبیه وَ مُکٰابَرَةِ [۲] المُوَحِّدینَ‌اَلقٰائلینَ بِالْعَدْل وَاَلتَوْحید وَ عَنِالتَّحَکُّك [۳] بِالشّیعَة وَ عَنِالرِّوٰایَةِ فِیتَفْضیلِ اَعْدٰاءِاللّه و اَعْدٰاءِ اَمیرُالمؤمنینَ وَ تَأمُرَهُمْ بِالْجَهْرِ بِبِسْمِاللّهالرَّحْمٰنِالرَّحیم وَ بِالْقُنُوت فِیصَلٰوة العَجْزِ و تَکْبیراتِ خمس [۴] عَلَیالمیّتِ و تَرْكِ المَسْحِ عَلَیالخُفَّیْنِ وَ بِإلْحٰاق حَیِّ عَلَی خَیْرِالْعَمَلِ فِیالأَذٰانِ

۱ـ دراصل: الکرامه به‌جای الامة. ۲ـ مکابده (تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۴۰). ۳ـ دراصل: التحلل. ۴ـ دراصل: تکبیرة خمس.

وَالْإِقامَة و أَنْ تَجْعَلَ الإِقامَة مَثْنیٰمَثْنیٰ و تَحْذَر مَنْ تَعَدّیٰ أمرَنا فَلَيْسَ لِمَنْ خالَفَ أَمْرَنا وَ رَأَيْنا إِلاّ سَفْكُ دَمِهِ وَانْتِهاكِ مَحارِمِه . وَقَدْ اَعْذَرْنا مَنْ أَنْذَرْنا وَالسَّلامْ . و در این روز ابوالمقاتل ضریر شاعر قصیده‌ای برخواند مطلعش اینکه :[1]

اَللهُ فَرْدٌ وَاَبْنِ زَيْدٍ فَرْدُ داعی بانگ بر او زد و گفت : بِفيكَ التُّراب هَلاّ قُلْتَ اَللهُ فَرْدٌ وَإِبْنِ زَيْدٍ عَبْدُ و در حال خویشتن از کرسی بیفکند و روی به‌خاك مالید و مکرر می کرد که : اللهُ فَرْدٌ وَابْنِ زَيْدٍ عَبْدٌ و فرمود تا شاعر را به‌سیلی بیرون کردند . بعد از چند روز شاعر باز آمد و برخواند که :

اَنا مَنْ عَصاهُ لِسانُهُ فی شِعْرِه وَلَرُّ بِمَّا ضَرَّ الْلَّبِيبَ لِسانُه

هَبْنی اَساْتُ أما رَأَيْتُمْ كافِراً نَجّاهُ مِنْ طُغْيانِه اِيمانُهُ

هم دل بر او خوش نکرد تا روز مهرجان این قصیده برخواند که :

لا تَقُلْ بُشْریٰ وَلٰكِنْ بُشْرَيانِ غُرَّةُ اَلدّاعِي و يَوْمَ المَهْرَجانِ

داعی بر او اعتراض کرد و گفت : « چرا نگفتی که :

غُرَّةُ اَلدّاعِي وَ يَوْمَ اَلمَهْرَجانِ لَا تَقُلْ بُشْرىٰ وَ لَكِنْ بُشْرَيانِ

تا ابتدای سخن ، لاءِنفی نبودی؟ »[2]

شاعر گفت : يا اَيُّها اَلسَّيِّدُ اَفْضَلُ اَلذِكْرِ لا اِلَهَ إِلاّاَللهُ وَاَوَّلُهُ حَرْفُ اَلنَّفي.

داعی گفت : اَحْسَنْتَ اَحْسَنْتَ ![3]

و آورده‌اند که سید روزی به آمل می‌گذشت. بر دیواری نبشته بود که: اَلقُرآنُ غَيْرُ مَخْلُوقٍ فَمَنْ قالَ مَخْلُوقٌ وَهُوَ كافِرٌ . داعی آن را مطالعه کرد و برفت و در ساعت به‌همان راه بازگشت و او را عادت نبودی که به راه رفته باز آید . چون در آن حایط نگرید ، مردم محله آن نقش را از ترس داعی

---

۱ ــ مطالب بالا درتاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۲۰۶ آمده است .

۲ــ تاریخ‌طبرستان‌ج۱ ص۲۴۰.

۳ــ اشعار ومطالب بالا را سیدظهیرالدین درتاریخ طبرستان آورده است. (تاریخ طبرستان ورویان ص ۲۰۷).

سترده بودند، تبسم کرد و گفت: نَجَوْا وَاللهِ مِنَ السَّیْفِ.[۱]

نوبتی دیگر سلیمان طاهر، از خراسان لشکر کشید و به‌ساری آمد. حسن عقیقی که از بنی‌اعمام داعی بود، او را بشکست و تا [۴۸] به‌گرگان به‌دنبال برفت. سلیمان طمع از طبرستان برگرفت و به‌خراسان رفت.

مردم بعد از آن از پادشاهی داعی حساب برگرفتند. در آن میان پسران اصفهبد قارن ـ سرخاب و مازیار ـ که به‌نوا پیش داعی بودند، بگریختند و اصفهبد عصیان کرد. داعی را حرب با جانب کوهستان قارن افتاد وچند نوبت آن ملک را خراب کرد و سادات علویه ازاطراف عالم بدو پیوستند. هرگاهی که پای در رکاب کردی، سیصد علوی شمشیرزن برنشستندی. والناصرالکبیر ابومحمدالحسن‌بن علی در این‌وقت بدو پیوست و درحق داعی مدحها گفت. از آن جمله این که گفته است:

کَأَنَّ ابْنَ زَیْدٍ حِینَ یَغْدُو بِقَوْمِهِ	بُدُورُ سَمَاءٍ حَوْلَهُ أَنْجُمٌ زُهْرُ
فَیَابُؤْسَ قَوْمٍ صَبَّحَتْهُمْ خُیُولُهُ	وَیَانُعْمَ قَوْمٍ نَالَهُمْ جُودُهُ الْغَمْرُ[۲]

در این‌وقت خلیفهٔ بغداد ـ المعتز ـ بگذشت و در بصره و سواد واسط، سید علی‌بن محمد صاحب‌الزنج که او را سید برقعی خوانند، خروج کرده بود. سیدی دانا و شجاع و مردانه بود. پدرش در ایام متوکل گریخته، به‌زنگبار رفته بود و این سید آنجا نشو و نما کرد و دوازده هزار مرد زنگی پیاده در پیش گرفت و بصره را به‌چوب دستی مستخلص کرد و دین پدران خود، آشکارا گردانید. واین سید آنست که امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام در ملاحم از او خبر داده، آنجا که فرمود: یَا أَحْنَفُ كَأَنِّي بِهِ وَقَدْ سَارَ

۱ـ من‌القتل (تاریخ‌طبرستان ج۱ ص ۲۴۱). ۲ـ این‌دو بیت در ص۲۴۳ تاریخ طبرستان ج۱ نیز دیده می‌شود وسید ظهیرالدین درتاریخ طبرستان نیز آورده‌است (تاریخ طبرستان ورویان ص ۲۰۸).

بِالْجَیْشِ الَّذی لا یَکُونُ لَهُ غُبارٌ وَلا لَجَبٌ وَلا قَعْقَعَةُ سِلاحٍ[1] وَلا حَمْحَمَةُ[2] خَیْلٍ یُثیرُونَ الْأَرضَ بِأَقْدامِهِم[3] کَأَنَّها أَقْدامُ النِّعامِ[3] وَیْلٌ لِسِکَکِکُمُ الْعامِرَةُ وَالدُّورِ الْمُزَخْرَفَةُ الَّتی لَها أَجْنِحَةٌ کَأَجْنِحَةِ النُّسُورِ وَخَراطیمُ کَخَراطیمِ الفیلَةِ[4] مِنْ اولئکَ الَّذینَ لا یُنْدَبُ قَتیلُهُمْ وَلا یُفْقَدُ غائِبُهُمْ.

و دراین عهد در خراسان رنود واوباش و عیاران فرا خاستند وطاهریه فرو افتادند. سبب اشتغال مردم بدین اشغال، داعی در طبرستان پادشاهی به‌تمکین کرد که مثل آن درآنجا کسی دیگر را اتفاق نیفتاده باشد.

و از عیاران خراسان یعقوب لیث بود که محمدبن عبدالله‌بن طاهر را بگرفت و حاکم خراسان شد و خلیفه از سر اضطرار با او عهد کرد. اهل طبرستان فرستادهٔ یعقوب لیث را به‌ساری آوردند. سید حسن عقیقی از او بگریخت و با آمل به‌داعی پیوست. یعقوب لیث به‌شمع و مشعله به‌دنبال می‌آمد. داعی به‌رویان گریخت. یعقوب درپی بیامد. به‌کلار شد و از آنجا در شیر رفت. یعقوب به‌شیر فرستاد به‌تهدید که علوی را بازسپارید. به‌فحم[5] مردی بودگو کیان نام، به‌حمایت برخاستند و بازنسپردند. یعقوب بازگشت. شیرجان بربنهٔ اوزدندوغارت کردند.[6] یعقوب‌درکجوربنشست وخراج دوساله از مردم بستاند. تا در رویان نان نماند که بخورند. ابراهیم‌بن‌مسلم خراسانی را به‌رویان و چالوس امیر کرد و به‌آمل شد و مردم رویان و چالوس به‌سر خراسانی شدند و خانه در سر او سوزانیدند و او را بکشتند. خبر به‌یعقوب رسید. از آمل بازگشت. [۴۹] و در رویان نیك و بد نگذاشت که نکشت و

۱ـ لجم به‌جای سلاح. ۲ـ دراصل: جمجمة. ۳ ـ یثیرون‌الارض باقدام‌النعام (شرح نهج‌البلاغة ابن‌ابی‌الحدید چاپ مصر ج۲ ص۳۱۰). ۴ـ در اصل: قبلة. ۵ـ فجر به‌جای فحم (تاریخ طبرستان ج۱ ص۲۴۵).

۶ـ مطالب بالا درتاریخ طبرستان ج۱ ص ۲۴۵ نیز آمده است.

خانه‌ها خراب کرد و درختان ببرید و به راه کندسان به کلار شد و از کلار با رویان شد. اشتران او به‌مگس هلاك شدند و باران وصاعقه به‌سر ایشان درآمد. به‌هزار محنت با کردآباد ناتل آمد و دو سال خراج دشت از مردم به‌شکنجه بستاند و چهار ماه حاکم طبرستان بود و به‌راه قومس به‌خراسان رفت.[۱]

داعی، جستان‌بن وهسودان را با احمدبن عیسی وقاسم‌بن علی، به‌جانب عراق فرستاد . تمامت ری و قزوین و ابهر وزنگان را فتح کردند و مردم آن نواحی او را مطیع شدند و دیالم درآن مُلك گشتند از قبل داعی.

داعی در عقب یعقوب با تمامت دیالم و اهل رویان و کلار به‌تعجیل برفت تا به‌گرگان . همان وقت برادرش ـ محمدبن زید ـ بدو رسید و خبر آمد که از جانب دهستان با کفار غزا کرد و دو هزار کافر را بکشت وغنیمت بسیار بیاورد و بر دیالم قسمت [کرد] . و محمدبن زید را درگرگان بنشاند و او در آمل بنشست تا دیلم بدسیرتی آغاز و دزدی و غارت می‌کردند و تا نیشابور از ایشان نا ایمن بود . داعی چند نوبت نصیحت کرد، قبول نکردند. داعی بفرمود تا هزار مرد[۲] را از آن دیالم بدسیرت ، دست وپای ببرید[ند.] هزارمرد دیلمی بگریختند و با اصفهبد رستم‌بن قارن ـ ملك‌الجبال ـ پیوستند. اصفهبد را علوفهٔ ایشان دادن دشخوار بود ، رخصت داد تا دزدی می‌کردند و با داعی به‌خلاف آورد و به‌قومس رفت و سید قاسم[۳] راکه نایب داعی‌بود، بگرفت و با شاه دز فرستاد. سید قاسم همان‌جا بگذشت. و شاه دز به هزاره‌گری نهاده بود .

و سید حسن عقیقی که نایب داعی بود ، به ساری برای خود از مردم

۱ـ مطالب وترتیب جملات وپاره‌ای ازعبارات همانند نوشتهٔ تاریخ طبرستان ج۱ ص ۲۴۵ و۲۴۶ است وسید ظهیرالدین درتاریخ طبرستان ص ۲۰۸ وابتدای ص ۲۰۹ مطالب بالارا آورده است .

۲ـ اندهزار مرد (تاریخ طبرستان ج۱ ص۲۴۸ .)

۳ـ قاسم‌بن علی (همین کتاب ص ۲۴۸) .

[بیعت] بستاند واز داعی بترسید و با اصفهبد پیوست. محمدبن زید از گرگان بیامد و با سید حسن جنگ کرد . سید حسن عقیقی را دست [گیر] کرده ، به‌آمل پیش داعی فرستاد . اکابر و سادات آمل به‌شفاعت برخاستند . قبول نیفتاد و در حال بفرمود تا گردن سید عقیقی بزدند و در سردابه انداختند ودر برآوردند . اصفهبد، قومس را با تصرف گرفت و نواب وعمال خود برآنجا گماشت .[۱]

فی‌الجمله پادشاهی داعی برآن جمله قرار گرفت که او درآمل بود و برادرش ـ محمد ـ درگرگان. تا داعی‌را علتی بادیدآمد که براسب نتوانست نشست ، و جمعی بودندکه در آمل پیش داعی متهم بودند و در عهد طاهریه صاحب اعتبار بوده و برخلاف دین و مذهب داعی بوده‌اند ، در باطن،درحق ایشان تهمت می‌برد. داعی تمارض کرد و آوازهٔ وفات خود را درانداخت و فرمود تا ترتیب دفن اوکنند . آن جماعت ، همان روز خلاف ظاهر کردند و نفاق را آشکارا گردانیدند و دست برآوردند . داعی از خانه بیرون آمد و آن جماعت را در جامع آمل به‌قتل‌آورد . ومتصل[به] جانب شرقی‌مقصورهٔ آمل ، وقتی زیارت می‌کردند ، اندرون مسجد که این قبور شهد است . آن گور آن جماعت است که [۵۰] درآنجا ریخته‌اند . پس داعی بفرمود تا از برای آن عمارتی عالی بنیاد کردند در راسته کوی و دخمه‌ای وقبه‌ای برای خود بساخت که هنوز باقی است . و در ایام طفولیت ، اگرچه خراب بود الا کهنه صندوقی آنجا دیده‌ام و در میان دیوار گنبد ، راه گرد می‌گردد و به‌بالا می‌رود . هفتاد پاره دیه در نواحی آمل گذشته از باغ وضیعه وحمام و دکان ، برآنجا وقف فرمود . روز دو شنبهٔ سیوم رجب سنهٔ سبعین و مأتین از منزل فنا به‌عالم بقا پیوست وعالم غدار با اونیز وفا نکرد. بیت :

۱ـ مطالب بالارا سید ظهیرالدین درتاریخ طبرستان ص۲۰۹ نقل‌کرده‌است .

خیاط روزگار به بالای هیچکس
پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد[1]

ذکر الداعی محمدبن زیدبن اسمعیل حالب‌الحجاره

پادشاهی داعی‌الکبیر الحسن‌بن زید بیست سال بود . و او را پسری نبود . دختران داشت . در آن رنجوری از برای برادر خود محمدبن زید از خاص و عام بیعت بستاند . بعد از وفات الداعی ، سید ابوالحسین[2] که داماد او بود ، از برای خود ازمردم بیعت بستاند و اموال و خزاین داعی برداشت و اصفهبدان طبرستان با او موافقت نمودند . داعی محمدبن زید را وفات برادر و بیعت ازمردم پرسید. ابوالحسین را اعلام کردند. همان‌روز ازگرگان برنشست و به ساری آمد . سید ابوالحسین بگریخت و با تمامت دیالم به‌چالوس رفت . محمدبن زید ، غرةٔ جمادی‌الاخر سنةٔ احدی وسبعین ومأتین به‌آمل آمد و به‌یك روز تابه‌دیه بنفش‌برفت وپیش ازصبح برنشست و بامداد، چاشت‌را به‌چالوس رسید.سید ابوالحسین‌را بگرفت و بالیشام[3] ودیالم دیگر. و غنیمت برداشت وآن‌شب با خواجك آمد و ابوالحسین را بند برنهاد و با آمل آمد و بند از او برداشت وفرمود تا هرکس‌که براو حقی دارند، به‌شرع از او مطالبه نمایند . فقهای آمل به‌هزار بار هزار درهم براوگواهی دادند.[4] دیگرباره ابوالحسین را ولیشام دیلمی‌را بند برنهاد وبه‌ساری فرستاد . بعد از آن هرگزکسی ایشان را زنده ومرده نیافت وگور ایشان نیز ندید.[5]

۱ــ مطالب بالا را سید ظهیرالدین در تاریخ طبرستان ص ۲۱۰ از این کتاب رونویس کرده‌است. ۲ــ بوالحسین‌احمدبن محمدبن‌ابراهیم‌المعروف به‌قائم (تاریخ طبرستان ج۱ ص۲۴۹) . ۳ــ لیشام‌بن وردان (تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۵۰) ۴ــ وفقهای‌آمل به‌هزار درهم گواهی دادند (تاریخ طبرستان ج۱ص ۲۵۱). ۵ــ این مطالب بااختلافاتی درص ۲۱۱ تاریخ طبرستان سیدظهیرالدین دیده می‌شود.

و سبب آنکه ، داعی محمد با اصفهبد رستم‌بن قارن بد بود ، اصفهبد به‌امیرخراسان ــ رافع‌بن هرثمه ــ پیوست و رافع را با همه لشکر خراسان به‌مازندران آورد. داعی پای ایشان نداشت . آمل بگذاشت و با کجور رفت و شهر را حصار قوی کرد . رافع در عقب او به‌کجور آمد . داعی به‌دیلمان گریخت . رافع چهار ماه در کجور بماند و کار مردم چنان بکرد که نفس نتوانستند کشید . و اصفهبد رستم با رافع‌بود وداعی، لشکر، دیالم جمع کرد ومردم کلاررا یارگرفت. رافع، اصفهبد رستم را واصفهبد بادوسبان‌را به‌ساحل دریای بنفشه‌گون بداشت و او با اهلم رفت . چون کار براصفهبدان تنگ شد، رافع از اهلم بازگشت و به‌دیه خواج آمد، به‌چهار فرسنگی چالوس . داعی بگریخت و به‌وارفو شد و رافع به‌لنکان[1] فرود آمد و مال قسمت کرد و مصادرات بسیار بکرد . و از آنجا به‌طالقان رفت و آن ملك را خراب کرد و غله بسوزانید و مدتی به‌طالقان بماند و قلعهٔ گیله‌کیا[2] به‌قهر بستد . تاجستان حاکم دیلمان بود ، با او عهد کرد که خزانهٔ داعی محمد را با او سپارد و داعی‌را مدد نکنند. براین قرار کردند و رافع به‌قزوین رفت، داعی به‌چالوس آمد . اصفهبد رستم آنجا بود، [۵۱] و محمدبن هارون هردو از قبل رافع ، داعی را درچالوس نگذاشتند . داعی باناتل آمد . قضا را لشکر خلیفه[3] در قزوین با رافع جنگ کردند و او را منهزم گردانیده ، به عاقبت به خراسان رفت .

و دراین سال ، بکربن عبدالعزیز[4] بن ابی‌دلف‌العجلی ، به‌داعی محمد

۱ــ ظاهراً : لنگای تنکابن . ۲ــ و گیل کیا گفتند از بزرگان دیلم‌قلعه‌ای داشت به‌قهر از او بستد . (تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۵۴) . ۳ــ خلیفه در این تاریخ المعتضد بالله است . ۴ــ ابوالعباس احمدبن عبدالعزیز. (تاریخ طبرستان ج۱ ص ۲۵۴) .

پیوست. داعی او را استقبال کرد[1] وهم در آن روز هزار بار هزار درهم درصد صره کرده، برای او بفرستاد، بغیر از آلات و اسباب و جامه‌های دیگر وازبرای‌اوازاسب به‌زیر آمد وهدیه‌های بسیار بداد ومدتی اورا در آمل، عزیز و مکرم بداشت و چالوس و رویان از برای او نامزد کرد و اورا گسیل کرد. چون به‌ناتل رسید، بفرمود تا درکوزهٔ فقاع زهرش دادند و هلاك کردند و همان جا برسر پول ایشان مدفون است[2].

دیگرباره رافع را با عمرولیث خصومت افتاد، از او بگریخت و با گرگان آمد و با داعی عهدکرد و به‌استراباد رفت. داعی در آمل بود. رافع پیش اصفهبد رستم‌بن قارن فرستاد که من با داعی صلح به‌اخلاص نکردم، بیا تا به‌همدیگر پیوندیم. اصفهبد رستم به‌استراباد رفت. از برای اصفهبد خوان به‌تکلف بنهاد و برسرطعام اصفهبد را بگرفت وبند برنهاد و به‌کهستان تاخت و جمله مال و خزاین اصفهبد را بستاند. و علم سپید داعی‌را به‌گرگان و جاجرم و دهستان برد و برای او بیعت از مردم بستاند. تا در ماه رمضان سنهٔ اثنین و ثمانین و مأتین، اصفهبد رستم دربند فرمان یافت. داعی از همه جوانب آسوده شد و آوازهٔ همت و عدل و سخا و مروت او در جهان فاش گشت و فضل او را شرح نتوان داد[3].

حکایت

آورده‌اند که عبدالعزیز عجلی درحق او قصیده‌ای گفت لامی. سی‌هزار درهم درحق او عطا فرمود وهرسال سی‌هزار درهم‌سرخ به‌مشهد امیرالمؤمنین

۱ــ مطالب بالا با شرح بیشتری در صفحات ۲۵۳ و۲۵۴ ج ۱ تاریخ طبرستان آمده‌است. ۲ــ وهم‌آنجا بپول لیشام مدفونست (تاریخ طبرستان ج۱ ص ۲۵۵)

۳ــ مطالب بالا باشرح بیشتری در ج۱ تاریخ طبرستان صفحات ۲۵۵ و۲۵۶ آمده‌است وسید ظهیرالدین درتاریخ طبرستان خود ص۲۱۱ــ۲۱۳ مطالب بالارا نقل‌کرده‌است.

علی [علیه‌السلام] و مشاهد ائمه به‌بقیع و کربلا و بغداد می‌فرستاد . و چون متوکل خلیفه ، مشاهد ائمه علیهم‌السلام خراب کرد ، اول کسی که عمارت کرد ، او بود .

حکایت

آورده‌اند که روزی به‌دیوان عطا نشسته بود و جامگی خدم می‌داد . شخصی را نام برآمد از بنی‌عبدالشمس . پرسید که از کدام فخذ است ؟گفت «از معاویه.» چون تفحص کردند، از اولاد یزید بود علیه‌اللعنة. سادات طالبیه شمشیرها برکشیدند تا آن شخص را بکشند . داعی فرمود که او کیست در همه عالم که او را به‌قصاص کمتر کسی از اهل‌البیت بکشند ، خاصه ازبرای امام حسین علیه‌السلام . و او را عطا داد وبا بدرقه از طبرستان بدر کرد .

حکایت

و هم آورده‌اند که پیوسته داعی محمدبن زید را در حق ناصر کبیر[1] گمان و تهمت خروج و دعوت بود . تا روزی داعی نشسته بود ، ناصر ازدر درآمد و سلام کرد و بنشست و بعد از ساعتی ، روی به‌ابومسلم[2] کرد و گفت یا ابا مسلم ! من‌القائل ؟ شعر :

وَ فِتْیَانِ صِدْقٍ کَالْأَسِنَّةِ عَرَّسوا[3] عَلَی مِثْلِهَا وَ اللَّیْلُ تَغْشَی غَیَاهِبُهْ
لِأَمْرٍ عَلَیْهِمْ أَنْ تَتِمَّ صُدُورُهُ وَ لَیْسَ عَلَیْهِمْ أَنْ تَتِمَّ عَوَاقِبُهْ

مردم بدانستند که ناصر کبیر در انشاء این شعر خطا و سهو کرد و تهمت داعی را در حق خود یقین‌گردانید و همه خاموش شدند . ناصر کبیر دریافت

۱ــ ناصر کبیر حسن‌بن‌علی . ۲ــ ابومسلم‌بن بحر . ۳ــ دراصل : حدسوا به‌جای عرسوا .

که خاموشی‌مردم را موجب چیست و منفعل گشت[1]. بعد ازساعتی بدر رفت[2].
داعی، ابومسلم را گفت [۵۲] که : مَاالّذِی أَنْشَدَ ابومحمد ؟ ابومسلم جواب داد که : اطال‌الله بقاء السیّد [الداعی] هذا .

إذَا نَحْنُ أَبْنَا سَالِمِینَ بِأَنْفُسٍ کِرَامٍ رَجَتْ أَمْراً فَخَابَ رجاؤُها
فَأَنْفُسُنَا خَیْرُ الْغَنِیمَةِ إنَّهَا تَؤُوبُ وَ فِیهَا مَاؤُهَا و حَیَاؤُها[3]

داعی گفت : اَوَغیر ذلك ، إنّه یُشمّ رائحةالخلافة من جَبینه.

فی‌الجمله مدت شانزده سال ، داعی محمد در طبرستان حکومت کرد و در آن میانه برای پسر خود ـ ابوالحسین زیدبن محمد ـ از خاص و عام بیعت بستاند. و نام او درعقب نام خود، درخطبه و مهرسکه، یاد فرمود کردن. تا اسماعیل‌بن احمد سامانی ، محمدبن هارون را با لشکری آراسته، ازبخارا به‌طبرستان فرستاد و داعی محمد ، در مقام غرور ، به‌آخرین پایهٔ نردبان رسیده بود . تهور و تیزی کرد و پیش لشکر بازشد . هرچند محمدبن هارون تأنی کرد ، داعی تعجیل می‌نمود واعتماد برآن کرد که بیست هزار مرد داشت و محمدبن هارون سه‌هزار . و به نیم فرسنگی گرگان ، بـا تنی چند معدود ، خودرا برآن لشکر زد واز قلب لشکرجدا شد و به‌نفس خود تنها برمحمدبن هارون زد ، تا عین‌الکمال راه یافت و اول کشته از لشکرگاه ، داعی محمد بود . کَذَاكَ خُسُوفُ الْبَدْرِ بَعْدَ تَمَامِه[4] . و بیست هزار مرد منهزم شدند و فرزندان داعی را با اسیران دیگر به بخارا بردند و با سرش نیز و تن او بی‌سر به‌گرگان مدفون است [و] مشهور است به‌گور داعی .

۱ــ مطالب بالادرتاریخ طبرستان ج۱ ص۲۵۱ نیز آمده‌است . ۲ــ مطالب بالا را سید ظهیرالدین درتاریخ طبرستان ص ۲۱۵ آورده است . ۳ــ از اشعار عبدالله‌بن محمدبن عیینه . رجوع کنید به شرح تاریخ یمینی ج۲ ص ۴۱۷ و جهانگشای جوینی ج۲ ص۵۷ وحاشیهٔ آن (نقل ازحاشیهٔ ص ۲۵۲ تاریخ طبرستان ج۱) .
۴ــ کذاك کسوف‌البدر عند تمامه (تاریخ طبرستان ج۱ ص۲۵۶) .

پسرش ـ زیدبن‌محمد ـ صاحب فضل بود . مدتی در بخارا محبوس ماند . به‌طبرستان به‌دوستان خود این ابیات نوشت :

أَسِجْنٌ وَ قَيْدٌ وَاشْتِيَاقٌ وَ غُرْبَةٌ — وَ نَأْيُ حَبِيبٍ إِنَّ ذَا لَثَقِيلُ

أَيَاشَجَرَاتِ الْجَوْزِ فِي شَطِّ هَرْهَزٍ — لَشَوْقِي إِلَى أَفْيَائِكُنَّ طَوِيلُ

أَلَاهَلْ إِلَى شَمِّ الْبَنَفْسَجِ فِي الضُّحَى — بِخُشْكْرُودَ مِنْ قَبْلِ الْمَمَاتِ سَبِيلُ[1]

ابیات را بر اسماعیل‌بن احمد عرض کردند ، بدو بخشایش آورد و بند از او برداشت وگفت «اگرخواهی به‌طبرستان رو.» سیدگفت «با این‌همه عجز و مذلت کجا می‌روم .» و همان‌جا مقام کرد و دختر حمویةبن علی را بخواست . و در حق داعی مراثی بسیار گفته‌اند . از آن جمله ناصر کبیر گوید ، شعر :

مُصِيبَةَ دَاعِي الْحَقِّ قَضْقَضْتِ كَاهِلِي
وَ أَكْثَرْتِ أَحْزَانِي وَ أَقْرَحْتِ مَدْمَعِي

فَيَا نَكْبَةً أَضْحَى لَهَا آلُ أَحْمَدٍ
عَبَادِيدَ شَتَّى بَعْدَ إِلْفٍ بِمَجْمَعِ

غَدَتْ آمُلُ قَفْراً خَرَاباً قُصُورُهَا
وَ كَانَتْ حِمىً لِلسَّاخِطِ الْمُتَمَنِّعِ

وَ أَضْحَتْ بُخَارَا دَارَ عِزٍّ وَ مَنْعَةٍ
وَ أَمْسَى بِهَا ظَنِّي رَهِيناً وَ مَطْمَعِي

وَ ظَلَّ لَهَا شَيْخِي بِجِيلَانَ ثَاوِياً
مُقِيماً بِهَا مِنْ غَيْرِ أُنْسٍ وَمَقْنَعِ[2]

محمدبن هارون ، بعد از قتل داعی به‌طبرستان آمد و یک سال و شش

۱ــ مطالب واشعار بالا در ص ۲۵۷ تاریخ طبرستان ج ۱ نیز آمده است و سید ظهیرالدین این‌مطالب را درتاریخ‌طبرستان ص۲۱۵ و۲۱۶ نقل کرده‌است .

۲ــ ابیات بالا در ص ۲۵۸ تاریخ طبرستان ج ۱ نیز دیده می‌شود.

ماه پادشاهی کرد . تا جمله خراسان اسماعیل‌بن احمدرا مسلم شد و او به‌نفس خود به‌طبرستان آمد و با مردم عدل و انصاف پیش‌گرفت و املاکی که سادات به‌تغلب از مردم ستانده بودند با صاحبان رد کرد . از آن جمله پانصد هزار درهم محصول غلات اصفهبد کلار بود که با او رد کردند . از آن دیگر ننوشته‌ام از ترس اطالت. و مردم طبرستان را دل و جان برمحبت و ولای اسماعیل وقف شد ، سبب عدلی که با مردم می‌کرد و محمدبن هارون در او عصیان کرد .[۵۳] بعد از آن ناصر کبیر خروج کرد درطبرستان والعلم‌عندالله تعالی و تقدس .

ذکر خروج ناصرالکبیر

و هو ابومحمدالحسن بن علی‌بن عمرالاشرف‌بن‌علی‌بن‌الحسین‌بن‌علی امیرالمؤمنین و او سیدی بزرگ و فاضل بود و در همه علوم متفنن و صاحب رای و تصانیف . سالها مصاحب‌الداعی‌الحسن والداعی محمد بوده . چون اسماعیل‌بن احمد باطبرستان آمد ، سید بادیلمان شد و از جستان‌بن وهسودان که مرزبان دیلم بود ، اجازت طلبید که ثار داعی طلب کند و به‌گیلان شد و در سنهٔ سبع و ثمانین و مأتین ، خروج کرد . اهل گیلان و دیلمان براو بیعت کردند . گویند که هزار بار هزار مرد اهل بیعت او بوده‌اند و با خلقی انبوه ، روی به‌آمل نهاد. احمدبن اسماعیل بالشکری گران به‌موضعی که فلاس گویند به‌نیم فرسنگی آمل ، بدو رسید وحرب کردند و سید منهزم شد و دیالم بیشتر کشته شدند و پادشاه گیلان ــ کاکی ــ و امیر دیلمان ــ فیروزان ــ هردو کشته شدند و طبرستان به‌سامانیان بماند . تا محمدبن هارون از اسماعیل‌بن احمد بگریخت و به‌سید پیوست .

سید ناصر دیگرباره ، روی به‌طبرستان نهاد و اصفهبد شهریاربن

بادوسبان و ملک‌الجبال اصفهبد شروین‌بن رستم باوند و برادرزادهٔ او - پرویز صاحب لارجان ـ از قبل اسماعیل‌بن احمد پیش آمدند و حرب درپیوستند. چهل شبانروز جنگ قایم بود. عاقبت ظفر سید را بود و سامانیان به هزیمت تا ممطیر برفتند. سید بعد ازچند روز یاچند ماه درطبرستان بود. باز به‌گیلان شد. سامانیان، در طبرستان به‌هرسال و کمتر و بیشتر، نواب وخویشان خود می‌فرستادند و به‌طبرستان مسلط بودند و اصفهبدان با ایشان موافق می‌بودند.

تا درآن [وقت] جماعت روسان از دریا به‌کشتی بیرون آمدند و در طبرستان خرابی کردند. آل سامان، کلی ایشان را استیصال کردند.

سیدالناصر مدت چهارده سال درگیلان، به‌اجتهاد علوم مشغول بود و اشعار خوب دارد، در مراثی داعی وغیر آن. تا وقتی‌که محمدبن صعلوك از قبل سامانیان به‌آمل و رویان حاکم شد. اهالی فجم و مرز[1]، با تمامت دیلم وگیل، پیش سید رفتند. و به استخلاص طبرستان، او را ترغیب کردند. سید متوجه طبرستان شد و پسر خود ـ ابوالحسین احمد ـ را به‌رویان فرستاد به‌مقدمه، تا عاملی را که در رویان بود، ازآن سامانیان ـ میهم‌نام ـ بیرون کرد. و سیدالناصرالکبیر به‌کلار رفت. اصفهبد کلار، براو بیعت‌کرد و از آنجا باکوره شیرد[2] آمد. وفرداد به‌چالوس رفت. و پسر عم خود ـ السید الحسن‌بن قاسم ـ را به‌مقدمه بفرستاد، تا چالوس مستخلص کند. محمدبن صعلوك با پانزده هزار مرد به‌موضع بورود مصاف‌کرد. سیدالحسن‌بن قاسم مردانگی نمود و صعلوك را منهزم گردانید. و واقعهٔ بورود مشهور است که چندان خلق‌کشته شدندکه خون در دریا شد و بافرداد به‌چالوس رفت وحصار چالوس بازمین راست‌کرد. و سیدالناصر بعداز دو روز به‌آمل آمد. به‌سرای [۵۴] الحسن‌بن زید نزول فرمود و با خلق طریقهٔ عدل وانصاف پیش گرفت

۱ـ نجم ومزور، متن تاریخ طبرستان ج۱ ص ۲۶۸ و درحاشیه: فجم ومرز.
۲ـ کورشید. تاریخ طبرستان ج۱ ص۲۶۹.

و گناه‌ها را عفو فرمود. اخطل شاعر در این واقعه، الحسن‌بن‌القاسم را که الداعی صغیر اوست، مدح می‌کند. آن روز که لشکرآرای او بود[1].

وَ اَتَیْتَ مُعْجِزَةً بِبُورُوذَ اَلَّتی — اَجْرَیْتَ فیها لِلدِّماءِ سُیُولاَ

فَاَقَلْتَ صُعْلُوکَ اللَّعینِ بِفِتْیَة — بِذُرَا الدَّیالِمِ نَجْدَةً وَ عُقُولاَ

قَدَّمْتَ مِنْهُمْ کُلَّ سامٍ طَرْفُهُ — یَلْقی إذا لَقِیَ الْعَدُوَّ جَهُولاَ

فَعَبَرْتَهُمْ نَهْراً یَعُبُّ عُبابُهُ — لِیُطالِبُوا لِلْمُؤْمِنینَ ذُحُولاَ[2]

حَتّی اِذا قَرُّوا بِحَیْثُ یَنالُهُمْ — کَیْدُالْعُداةِ وَ وَلْوَلُوا تَهْویلاَ

وَ تَزَلْزَلَتْ أَقْدامُ اَهْلِ الْکُفْرِ اِذْ — صَدَقُوا اللِّقاءَ وَقُتِّلُوا تَقْتیلاَ

خَلُّوا مُعَسْکَرَهُمْ وَ ما ذَخَرُوا بِهِ — وَ خَوادِماً وَ جَواشِناً وَ خُیُولاَ

فَاجْتاحَها[3] خَیْلُ الاِلٰهِ وَاَحْرَقَتْ — تِلْکَ الْخِیامَ فَعُطِّلَتْ تَعْطیلاَ[4]

چون کار ناصر کبیر مستقیم شد و عبدالله‌الحسن‌العقیقی به‌ساری علم‌ها سپید کرد و با حشمی بسیار از اهل دعوت به‌آمل به‌ناصر پیوست، استظهار سید زیاده شد و گیل و دیلم روی بدو نهادند. جستان‌بن وهسودان بترسید و تمرد نمود و بعد از مخالفت تمام و حرب که به‌کرات واقع شد، به‌آخر مصالحه کرد و بدو پیوست و سید ناصر کبیر گوید در این باب، شعر:

وَ جِسْتانُ أَعْطیٰ مَواثیقَهُ — وَ أَیْمانَهُ طائِعاً فِی الْحَفَلْ

وَ اِنّی لَآمُلُ بِالدَّیْلَمینْ — حُرُوباً کَبَدْرٍ وَ یَوْمِ الْجَمَلْ

وَ لَیْسَ یُظَنُّ بِهِ فِی الْاُمُو — رِ غَیْرُ الْوَفاءِ بِما قَدْ بَذَلْ

خبر سیدالناصر به‌بخارا رسید. پادشاه احمدبن اسماعیل با چهل‌هزار

۱ــ مطالب بالا در ص۲۶۹ تاریخ طبرستان ج۱ نیز آمده است وسیدظهیرالدین درتاریخ طبرستان خود صفحات ۲۱۶ و۲۱۷ عین‌مطالب بالا را نقل کرده است.

۲ــ دراصل: نبولا. درتاریخ طبرستان ج۱ ص ۲۶۹ نیز نزولا آمده است.

۳ــ دراصل: فاجتاحیا. درتاریخ طبرستان ج۱ ص۲۷۰: فاجتاحها.

۴ــ مطالب واشعار بالا در ص۲۱۶ و۲۱۷ تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین نیز نقل شده است.

مرد روی به‌طبرستان نهاد. قضا را ، در راه غلامان فتك و غدر کرده ، سرش را ببریدند و آن عزم خراب شد و طبرستان بر سید ناصر قرار گرفت و اصفهبد شروین ملك‌الجبال با ناصر صلح کرد[1].

بعد از آن سید احکام پادشاهی و اوامر و نواهی ملك را تمامت با سیدالحسن‌بن‌القاسم سپرد و او را به‌فرزندان صلبی خود ترجیح نهاد و میل مردم نیز با حسن‌بن قاسم بود، سبب نیکوسیرتی و عفت و صلاح او .

پسر ناصر کبیر ــ السیدابوالحسین احمدالمعروف بصاحب‌الجیش ــ را در حق پدر خود و تربیت او و حسن‌بن‌قاسم را و بی‌التفاتی او باپسران، شعری لطیف باشد . و این ابوالحسین احمد امامی‌المذهب بود .

خلا عجبی[2] من قرب أسباب مبعدی … و کثرة اعدائی و قلّة مسعدی
فیادولة قامت علیّ بجورها … و یا والداً لم یرع لی طیب مولدی
هل العدل الّا قسمة بسویّة … و انصاف مظلوم و اعطاء مجتدی
فما بال اقرانی رفعت رؤوسهم … و طأطأت منّی جاهداً[3] بتعمّد
فإن رزقوا منك الّذی قد حرمته … فما رزقوا علمی و فضلی و محتدی
و إن کان رأی منك فیهم رأیته … فرأی لعمرالله غیر مسدّد
و إن أکلت دنیاك دونی عصابة … صبرت لها یومی و امسی الی غدی
فما الله عن ظلم العباد بغافل … فما أنا بالوانی و لا بالمبلّد
أتقصی قریب الرّحم من أجل رحمه … و یدنو بإحسان لآخر مبعد [۵۵]
و إنّی لأستحیی الکلام أریحه … علیك و اشدو بالقصید المقصّد
و ابقی علی الأرحام خوف شماته … تحلّ بنا فی کلّ ناد و مشهد

۱ــ مطالب بالاغیر ازسه بیت شعرعربی درتاریخ طبرستان ج۱ ص۲۷۰ نیزدیده می‌شود وسید ظهیرالدین نیز درصفحات ۲۱۷ و ۲۱۸ تاریخ طبرستان خود مطالب بالا را آورده است . ۲ــ فیا عجبی (تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۷۲) . ۳ــ در اصل : جاهراً .

وَ لَکِنْ لِظُلْمِ ٱلأَقْرَبِينَ مَضَاضَةٌ ... يَضِيقُ لَهَا ذَرْعُ ٱلْفَتَى ٱلْمُتَجَلِّدِ
وَ لَابُدَّ لِلْمَصْدُورِ أَنْ يَنْفُثَ ٱلأَذَى ... وَ ذِي ٱلجَلَدِ ٱلْمَقْهُورِ دَفْعُ ٱلتَّمَرُّدِ
أَتَرْضَى بِأَنْ أَرْضَى بِخُطَّةِ عَاجِزٍ ... إِذَا خَانَنِي سَيْفِي وَ شَلَّتْ بِهِ يَدِي
وَ قَبْلُ ابْنُ مِرْدَاسٍ أَبَى فَضْلَ أَقْرَعٍ[1] ... بِمَا كَانَ مِنْ فِعْلِ ٱلنَّبِيِّ مُحَمَّدِ
فَوَاللهِ مَا خَانُوا ٱلنَّبِيَّ بِفِعْلِهِ ... وَ لَا سَوَّغُوهُ مِنْحَةَ ٱلْمُتَفَرِّدِ
فَكَيْفَ بِمَنْ لَا يَنْزِلُ ٱلْوَحْيُ عِنْدَهُ ... وَ لَيْسَ بِمَعْصُومٍ وَ لَا بِمُؤَيَّدِ
وَ أَعْطَى ابْنَ مِرْدَاسٍ وَ أَرْضَاهُ بِٱللُّهَى ... وَ قَالَ لَهُ قَوْلَ ٱلْكَرِيمِ ٱلْمُسَوَّدِ
وَ مَا أَنْتَ إِلَّا شِحْنَةٌ مِنْ مُحَمَّدٍ ... فَهَلَّا بِهٰذَا مِنْهُ تَهْدِي وَ تَقْتَدِي
سَتُبْدِي لَكَ ٱلْأَيَّامُ مَا كُنْتَ جَاهِلاً ... وَ يَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ[2]

وهم ابوالحسین احمدبن‌الناصر الکبیر گوید در منقصت پدر[3]:

يَا أَيُّهَا ٱلزَّيْدِيَّةُ ٱلْمُهْمَلَهْ ... إِمَامُكُمْ ذَا آيَةٌ مُنْزَلَهْ
كَفٌّ لَهُ بِالْأَخْذِ مَبْسُوطَةٌ ... وَ فِي ٱلْعَطَايَا جَعْدَةٌ مُقْفَلَهْ
أَشْلَى عَلَى ٱلْأُمَّةِ أَوْلَادَهُ ... وَ أَظْهَرَ ٱلرِّشْوَةَ وَ ٱلْقَنْدَلَهْ
يَا رَخَمَاتَ ٱلْجَوِّ تَبًّا لَكُمْ ... غُصْتُمْ فَأَخْرَجْتُمْ لَنَا جَنْدَلَهْ
تُوبُوا إِلَى ٱلرَّحْمٰنِ وَ ٱسْتَغْفِرُوا ... مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِكُمْ زَلْزَلَهْ

۱ــ دراصل : قتل . این بیت اشاره است به‌قصهٔ مشهور تقسیم غنائم بعداز غزوهٔ حنین که حضرت رسول به‌اقرع‌بن‌حابس صد شترعطا فرمود و به‌عباس‌بن مرداس‌چهارشتر. عباس‌بن مرداس ازاین عدم تساوی حقوق بسیار خشمناك شد واشعاری در آن باب گفت که بغایت مشهور ودر عموم کتب تواریخ و سیر وتفاسیر مسطور است وحاصل معنی این بیت اینست که «پیش‌ازاینها این‌مرداس ترجیح اقرع‌بن‌حابس‌را برخود ابا نمود درنتیجهٔ آنچه حضرت رسول درآن‌باب به‌عمل‌آورده بود» (نقل‌ازتاریخ طبرستان ج ۱ حاشیهٔ ص۲۷۳).

۲ــ این بیت بسیار مشهور را که از معلقهٔ طرفةبن‌العبدالبکری است ، گوینده دراین‌قطعه به‌عنوان تضمین گنجانده است. (نقل ازحاشیهٔ تاریخ طبرستان ج۱ص۲۷۳).

۳ــ ابوالحسین‌احمدبن‌الناصر چون امامی‌المذهب بود این‌ابیات را در ذم پدر گفته است .

[مخالفت حسن‌بن قاسم با ناصر]

ناصر کبیر ، الحسن‌بن‌القاسم را به‌طرف گیلان فرستاد تا ملوك گیلان و دیلمان را برای اظهار طاعت به‌آمل آورد . حال آنکه ملوك و امرا از او آزرده بودند سبب آنکه در اول مالی چند ایشان را پذیرفته بود و در ادای آن تقصیر کرده . از آن سبب استندار هروسندان‌بن تیدا[ر] و خسروفیروزبن جستان و لیشام‌بن وردازاد[۱]، با ملوك و امرای دیگر ، به‌اتفاق برحسن‌بن‌قاسم بیعت کردند و شرط کردند که ناصرکبیررا بگیرند وآن‌قبولات ازاوبستانند. چون به‌آمل رسیدند ، حسن‌بن قاسم به‌مصلی فرود آمد و پیش ناصر نرفت.[۲] یك روز با اصحاب برنشست و به‌درگاه ناصر رفت. ناصر بترسید و از راهی دیگر به‌در رفت و بر استری نشست و خواست که به‌پای دشت رود. حسن‌بن قاسم به‌دنبال برفت و او را گرفته ، به‌آمل آوردند و از آنجا به‌قلعهٔ لارجان فرستاد .

لشکرحسن‌بن قاسم درسرای افتادند وجملهٔ اموال وحرم اورا به‌غارت بردند . تا حسن‌بن قاسم سوار شد و چند کس‌را به‌نیزه بزد، تاحرم بازستاند، نتوانست و حسن‌بن قاسم را از اسب درآوردند و حرب برخاست . مردم آمل لشکر ناصر را ملامت کردند که شما چه قومید که با امام خود چنین‌کار می‌کنید ؟ بدتر از شما در دنیا کسی نباشد . و لیلی‌بن نعمان با عوام شهر در سرای حسن‌بن قاسم رفتند و او را جفاها گفته ، انگشتری از او به‌زوربگرفتند و به‌لارجان فرستادند ، تا ناصر را بازآوردند . حسن‌بن قاسم برنشست و تا به‌میله برفت . مردم در عقب برفتند و او را بازآوردند و پیش ناصر بردند .

۱ــ ورداد (تاریخ طبرستان ج۱ ص ۲۷۴) . ۲ــ مطالب و اشعار عربی ص قبل درصفحات ۲۱۸ - ۲۲۰ تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین نقل شده‌است .

سید با او هیچ تغیر نکرد و سخت نگفت و گفت «عفو کردم.» و اجازت داد که به‌گیلان رود.[۱]

بعد از مدتی ابوالحسین احمدبن‌الناصر شفاعت [۵۶] کرد و حسن‌بن قاسم را باز آورد. و دختر خود را بدو داد و ولایت گرگان بدو سپردند. ابوالقاسم جعفربن‌الناصر را با او بفرستادند. ایشان هردو در گرگان بودند، تاآنکه ترکان به‌سر او درآمدند. ابوالقاسم جعفر [با او] بد بود. اورا بگذاشت و باساری آمد، حسن‌بن قاسم پای ترکان نداشت. در قلعهٔ گچین[۲] رفت، به‌حدود استراباد و ترکان به‌محاصره بنشستند. همه زمستان آنجا بماند و استعداد به‌آخر رسید و بعضی مردم را از سرما، دست و پای بیفتاد. و آن قلعه از عهد شاپور ذوالاکتاف باقی بود تا به‌عهد شاه مازندران اردشیربن الحسن. شاه اردشیر به‌خود برنشست و بفرمود تا بشکافتند تا در دست ترکان نیفتد.[۳] حسن‌بن قاسم را چون‌کار سخت شد، با تنی چند بیرون شد و خودرا برصف ترکان زد و یك دو را از ترکان به‌دو نیم کرد و بیرون آمد و با پیش ناصرکبیر شد. در این وقت بترك ملك گفته بود و در آمل مدرسه‌ای عمارت کرده، آنجا که مشهد او است و آن مدرسه دراین چهل سال یا بیشتر آبادان بود و آنجا ساکن شد و با مردم زندگانی به‌شرع پیش گرفت. از اطراف جهان، مردم برای استفادهٔ علوم، روی بدو نهادند و از علم وفقه و حدیث و نظر و شعر وادب [او] استفاده می‌کردند. در بیست وپنجم شعبان سنهٔ اربع و ثلاثمائه، به‌جوار حق پیوست والله‌اعلم بالصواب.[۴]

۱ــ مطالب بالا باشرح بیشتری در ص ۲۷۴ تاریخ طبرستان ج ۱ نوشته شده است وسید ظهیرالدین درتاریخ طبرستان صفحات ۲۱۸ــ۲۲۰ این مطالب را با توضیح بیشتری آورده‌است. ۲ــ دراصل: کجین و در تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۷۵: گجین آمده است. ۳ ــ به‌عهد خداوند عالم سلطان شهید تکش‌بن ایل‌ارسلان، ملك اردشیر بفرمود شکافت تـا به‌دست‌کسان اونیفتد (تاریخ طبرستان ج۱ ص۲۷۵).

۴ــ مطالب بالا کمی‌مفصلتر در ص ۲۷۵ تاریخ طبرستان ج۱ ثبت شده‌است.

ذکر الداعی الصغیر الحسن بن القاسم بن الحسن بن علی بن عبدالرحمن الشجری بن القاسم بن الحسن بن زید الامیر بن الحسن السبط بن امیر المؤمنین علی علیهم السلام

چون ناصر به‌رحمت [حق] پیوست، پسرش ابوالحسین احمد، صاحب الجیش به‌گیلان فرستاد و این حسن بن قاسم[1] را که او را داعی صغیر خوانند که داماد او [بود] بیاورد . و بنا بر آنکه ابوالحسین [احمدبن] ناصر ، امامی المذهب بود و به‌مذهب او دعوت [به] امامت جایزنه ، حکم و پادشاهی با او سپرد . داعی به‌پادشاهی بنشست و او سیدی نیکوسیرت بود . اهل طبرستان در هیچ عهدی این راحت ندید[ند] که در عهد این داعی حسن بن قاسم دیدند و از همهٔ سادات او به‌عدل و انصاف زیاده‌تر بود .

ابوالقاسم جعفر بن الناصر ، با برادر جنگ کرد که چرا ملك موروث ما را به‌مردم دادی و خود را و مارا محروم کردی ؟ و به‌خشم باری رفت و به‌محمدبن صعلوك پیوست و لشکر کشید و به‌آمل آمد و خطبه و سکه به‌نام صاحب خراسان کرد و شعار علم سیاه گردانید .

داعی الصغیر بـا گیلان گریخت و مدت هفت ماه آنجا بود و خراج به‌استقصا بستد . چنانکه مردم به‌رنج آمدند و لشکر گیل و دیلم برگرفت و به‌آمل آمد و عدل و انصاف پیش گرفت و به‌مصلای شهر برای خود خانه ساخت و فرمود تا همه سادات آنجا خانه‌ها سازند تا زحمت مردم شهر نباشد . و اصفهبد شروین ملك الجبال و اصفهبد شهریار ، با او به‌صلح درآمدند ، تا که ابوالحسین احمد که زن پدرش[2] بود از او برگردید و باگیلان پیوست . و

---

۱ ــ کنیهٔ حسن بن قاسم ، ابومحمد است ولقب او الداعی الی الحق بود وبکتاب انساب الداعی الصغیر نبشته (تاریخ طبرستان ج۱ ص۲۷۵) .   ۲ ــ زن‌پدر ترکیبی است گیلکی و به‌معنی پدرزن است . مطالب بالادرصفحات ۲۷۶ و۲۷۷ تاریخ طبرستان ج۱ کمی مفصلتر ثبت شده‌است .

اهل خراسان لشکر کشیده ، به‌طبرستان آمدند . داعی [۵۷] از هر دو جانب ناایمن شد و بگریخت و پناه به‌اصفهبد داد و اصفهبد محمد،[۱] داعی را بگرفت و بند برنهاد و به‌ری فرستاد ، باپیش علی‌بن وهسودان که نایب‌الخلیفه‌المقتدر بود . علی‌بن وهسودان ، داعی را به‌قلعهٔ الموت فرستاد که مقام پدران او بود و آنجا محبوس می‌داشت تا علی‌بن وهسودان را به‌غدر بکشتند،[۲] داعی‌را در آن میانه خلاص دادند تا به‌گیلان رفت .[۳]

و هردو [پسران] ناصر ، ابوالحسین و ابوالقاسم با لشکر گیل و دیلم، به‌گرگان رفتند و چند نوبت بـا ترکان مصافها کردند . داعی صغیر لشکر برگرفت و ناگاه به‌آمل درآمد و از آنجا به‌ساری رفت و ناگاه به‌استراباد به‌سر هردو ناصر درآمد و ایشان را به‌اندك زمان منهزم گردانید و خلقی بسیار از اکابر گیل و دیلم کشته شدند. از آن جمله استندار هروسندان‌بن تیدار بود که کشته شد و او باناصران بود .

ابوالقاسم جعفر با دامغان افتاد و از آنجا به‌ری رفت و به‌گیلان شد . داعی پیش ابوالحسین فرستاد که من بندهٔ توام و پادشاهی ، تو به‌من سپردی ، مرا باتو خصومت نیست . برادرت ـ ابوالقاسم ـ زحمت من می‌دهد . من نیز به‌جواب او مشغول می‌شوم و باهمدیگر صلح کردند و مدتی درگرگان با هم نشسته بودند و باترکان جنگ‌های بسیار کردند. و ابوالحسین به‌گرگان بنشست و داعی به‌آمل . ومدتی طبرستان براین موجب نگاه می‌داشتند، یکی در آمل و دیگری در گرگان . داعی در آمل مدارس عمارت کرد و سیرت پسندیده پیش گرفت و ایام عمر را براین موجب صرف کرد : یك‌روز به مناظرهٔ فقه و

---

۱ ـ اصفهبد محمدبن شهریار.

۲ ـ مطالب بالا باتغییراتی درص۲۲۲ تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین نقل‌است .

۳ ـ خسروفیروز داعی‌را خلاص‌داد و باگیلان فرستاد (تاریخ طبرستان ج۱ ص ۲۸۱) .

نظر بنشستی و یک‌روز به‌احکام مظالم و یك روز به‌تدبیر ملك واقطاعات و روز آدینه به‌عرض محبوسان و قضایای اهل جرایم ، و البته حوالت به‌هیچکس نکردی ، واهل علم وبیوتات‌را احترام نمودی واز هیچ اهل‌هنر وفضل‌خراج نستدی[1] و در عهد او علمای وقت آسوده بودند.[2]

تا بعد از مدتی، ابوالحسین ناصر بر داعی متغیر شد وپیش ابوالقاسم فرستاد به‌گیلان تا با لشکرگران بیامد و به‌مصلای آمل هردو برادر یکی‌شده، با داعی جنگ کردند . داعی بگریخت و ناصران در آمل بنشستند و بر مردم ظلم‌ها کردند. فی‌الجمله درآخررجب[3] سنهٔ احدی عشر وثلاثمائه، ابوالحسین ناصر وفات یافت و در ذی‌القعدهٔ[4] سنهٔ اثنی‌عشر و ثلاث مأیه ، ابوالقاسم ناصر درگذشت .

مردم دیگرباره بر ابوعلی محمدبن‌الحسین احمد[5] بیعت کردند . و از سادات هیچکس‌را این مردی وجلادت نبوده که ابوعلی ناصررا بود. ابوعلی ناصر حاکم شد . ماکان‌بن‌کاکی ـ امیرگیلان ـ زن پدر[6] ابوالقاسم جعفربود. دخترزادهٔ خود ـ اسماعیل‌بن ابوالقاسم ـ را برگرفت و به‌آمل آمد و ابوعلی ناصر را گرفته ، باگرگان فرستاد و کلاه ملك بر سر اسماعیل نهاد . ابوعلی درگرگان پیش ابوالحسین‌بن‌کاکی[7] بود ، برادر ماکان . تاشبی ابوعلی ناصر و ابوالحسین‌بن‌کاکی ، در مجلس لهو وشرب نشسته بودند . ابوعلی ناصر ، عربده‌کرد و کارد برابوالحسین‌بن‌کاکی زد وشکم بشکافت. مردم بدوپیوستند

۱ـ مطالب بالا با اختلافاتی در ص ۲۲۳ تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین آمده است . ۲ـ مطالب بالا باشرح بیشتری در ص۲۸۴ تاریخ طبرستان ج ۱ نیزآمده است ، ۳ـ بیست ونهم رجب . ۴ـ روز سه شنبهٔ دوم ذی‌القعده .

۵ـ ابوعلی‌الناصر محمدبن احمدبن‌الحسن (تاریخ طبرستان ج۱ ص ۲۸۶) .

۶ـ زن‌پدرتر کیبی گیلکی و به‌معنی پدرزن است. ۷ـ ابوالحسن(ابن‌الاثیر وقایع سال ۳۱۵).

و در [٥٨] گرگان بنشست . و ملك طبرستان بر ابوعلی قرار گرفت . و او پادشاهی سایس ومطاع بود ، روزی به‌میدان گوی اسبش به‌کبوه خطا کرد و از اسب در افتاد . مرده از جای برداشتند .[1] گنبدی که مرقد اواست ، در راسته‌کوی ، برابر گنبد داعی نهاده است،[2] بر در خانه سید اجل مجتبی رحمه‌الله و من بارها نام ولقب و کنیت و تاریخ او خوانده‌ام به‌خط معقلی بر آنجا نوشته است .

[حکومت داعی ابوجعفر صاحب‌القلنسوه]

بعدازاو،مردم بر برادراو–ابوجعفر–بیعت کردند واوراصاحب‌القلنسوه خوانند و او یك چند حاکم بود . دیگرباره ماکان‌بن‌کاکی به‌رویان درآمد و با داعی موافقت کرد . داعی به‌استظهار او قوت گرفت . اسفاربن شیرویه ، نایب ابوجعفر ناصر بود در ساری ، و اصفهبدان با ابوجعفر یکی شده بودند و داعی‌الحسن‌بن القاسم، با پانصد مرد درآمل آمده بود، از طرف ری به‌راه لارجان . اسفار را معلوم شد که داعی ضعیف حال است . ناگاه با اصفهبد به‌آمل تاختن آورد. داعی بیرون شهرمصاف داد.این‌پانصد مرد ازاو برگشتند. داعی بترسید وباتنی چند از خواص، روی به‌شهر نهاد. برمقدمهٔ لشکراسفار، مرداویج‌بن زیار حاکم بود واو خواهرزادهٔ استندار هروسندان بود که داعی، او را در گرگان در جنگ ناصران بکشته بود . مرداویج به‌کینهٔ خال خود ، در پی داعی بیامد و زوبینی بر پشت او زد و بکشت و قصاص خال خود – استندار – باز خواست . و قتل داعی صغیر در سنهٔ ست عشر و ثلاث مائه

۱– این‌وقایع باشرح بیشتری در صفحات ۲۸۶ و ۲۸۷ و ۲۸۸ تاریخ طبرستان ج۱ ضبط است . ۲– مطالب بالا نیز در ص۲۲۴ تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین آمده است .

بود . از روز دعوت او تا روز وفاتش دوازده سال بود ، درمحلهٔ علیاباد ، در خانهٔ دخترش دفن کردند .[۱]

تا میان ماکان وابوجعفرالناصر مخالفت بادید آمد . ابوجعفر به‌لارجان می‌رفت . ماکان بر ابوجعفر ناصر زد و او را با جمعی انبوه در ولاو رود بکشت و ملك بر اسماعیل‌بن ابوالقاسم‌الناصر بماند . مادر ابوجعفرالناصر ، به‌کینهٔ پسر خود ، دو نفر کنیزك اسماعیل را بفریفت و غرور داد تا اسماعیل را به‌نرشت فصد زهرآلود بکشتند.[۲] و بعد از آن سادات به‌هم برآمدند و در هرچند ماه و سال در گیلان و دیلمان خروج می‌کردند ، الا در مازندران و رویان ، ایشان را نمی‌گذاشتند . زیرا که ایشان قانون آباء و اجداد خود را از صلاح مسلمانی ترك کرده بودند و ملوك و اصفهبدان ، ایشان را نامعتقد شده وکار سادات ضعیف شد وآل بویه قوت گرفتند و مستولی شدند واستیلا و تمکین ایشان ، از شرح مستغنی است تا بتدریج ، سلاطین بزرگ شدند .

[خروج الثائر بالله]

و در این وقت در گیلان و دیلمان ، سیدالثائر بالله خروج کرد و او برادر زادهٔ ناصر کبیر بود . و هوابوالفضل‌جعفربن محمدبن‌الحسین‌بن‌علی‌بن عمرالاشرف‌بن علی زین‌العابدین علیه‌السلام و او را سید ابیض خواندندی.

و درآن‌وقت میان‌اصفهبد شهریار ـ ملك‌الجبال ـ واستندار ابوالفضل، مخالفت بود. اصفهبد به‌حسن‌بویه پیوست واین‌حسن حاکم ری و آن نواحی بود. بواسطهٔ موافقت اصفهبد باحسن،وجه طبرستان اورا مسلم شد واستیلای

۱ــ مطالب بالا را سید ظهیرالدین درتاریخ طبرستان ص ۲۲۴ نقل‌کرده است وتاریخ قتل داعی ابوجعفر را درسنهٔ عشرین وثلاث مائه ضبط‌کرده است .

۲ــ اسماعیل‌را پیش سرنشترفصاد زهرمالیدند و بکشتند (تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۹۴) .

تمام او را بادید آمد. حسن بویه، علی بن کامه را درطبرستان به‌نیابت بگذاشت و با عراق رفت و کوشك علی کامه که در جاجرود نهاده است ، بدو منسوب است .[۱]

استندار ابوالفضل ، ثائر علوی را از گیلان بیاورد به تعصب [۵۹] اصفهبد و در چالوس بنشاند . مردم بر ثایر جمع شدند . خبر به‌حسن بویه بردند. ابن‌العمید را با لشکر به‌آمل فرستاد تا باسید مصاف دادند به‌تمنجاده[۲] و لشکر آل بویه را هزیمت دادند . و علی‌بن کامه بگریخت . ثایر به‌آمل آمد و به‌مصلی باسرای سادات شد و استندار ابوالفضل به‌حزمه‌زر بالای آمل نزول کرد . بعد از مدتی میان ثایر علوی و استندار ابوالفضل مخالفت بادید آمد . ثایر علوی بی‌او در آمل نتوانست بودن ، به‌ضرورت با گیلان شد و سادات درگیلان و دیلمان خروج کردند از اولاد ناصر و ثایر. تاحدی که ثایر را غلامی بود ، عمیرنام ، بعد از آنکه گیل و دیلم ، سادات را قهر کردند و طبرستان از ایشان بازگرفته ، این عمیر نیز در ایشان عصیان کرد و به‌گیلان شد و دعوت کرد. مردم گیلان براو جمع شدند و متابعت نموده، تا خان‌ومان و اولاد ثایر را تاراج کردند و سید را بازگذاشته ، طوع فرمان عمیر گشتند . شاعر دراین باب شعری گفته است درآن وقت ، شعر :

یا آلَ یاسینَ اَمْرُکُمْ عَجَبٌ — بَیْنَ الْوَری قَدْجَرَتْ مَقادیرُهُ
لَمْ یَکْفِکُمْ فی حِجازِکُمْ عُمَرٌ — حَتّی بِجیلانَ جاءَ تَصْغیرُهُ

چون سادات نه بر وجه صلاح می‌رفتند ، اعتقاد مردم در حق ایشان فاسد شد .[۳]

۱ـ مطالب بالارا با اختلافاتی سید ظهیرالدین درتاریخ طبرستان ص ۲۲۵ نقل کرده است . ۲ـ تمنگاه (تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۲۲۶) .

۳ـ مطالب بالا را سید ظهیرالدین درتاریخ طبرستان ص ۲۲۶ آورده‌است .

حکایت

گویندکه یکی از سادات پیش ملوك رویان رفت و حاجت خود رفع کرد و الحاح نمود ، حاجت او برنیامد . سید گرم برآمد و ملك را گفت که آبا و اجداد شما پدران ما را بهامامت قبول کرده ، جان ومال فدا می‌کردند وشما امروز بهاندك مهمی باما مضایقه می‌کنید. این‌چرا است ؟ ملك بهجواب گفت که سید راست می‌گوید وقتی که پدران سید، پدران مارا دعوت کردند، پدران شما اهل دین و اسلام بوده‌اند و پدران ما در کفر و جهل . چون نگاه کردند و تتبع عقل نمودند، طریقهٔ پدران شمارا درعدل و انصاف ومسلمانی و اقامت دین و شرع بهتر از طریقهٔ خود دیدند . عقل ایشان ، ایشان را بدان داشت که اسلام از ایشان قبول کنند و مطیع ایشان شوند . امروز که شما سادات آل محمدید، طریقهٔ پدران ماازظلم وناانصافی واهمال دین وشریعت بر ذمت گرفتید و ما طریقهٔ پدران [شما] از عدل وانصاف و راستی اختیار کردیم . من‌بعد شما را متابعت طریقهٔ ما می‌باید کرد . چه ما متابعت اسلام کردیم نه‌متابعت پدران شما. چون مسئله منعکس شد، شما نیز از ما آن توقع مکنید که پدران کردند .[1]

و مقصود ما از این کتاب ذکر رویان و ملوك استندار است . متغلبان طبرستان را یاد کردن ، مقصود آنست تا معلوم باشد که از عهد اکاسره الی یومنا هذا ، هرگز رویان از ملوك استندار و مازندران از ملوك باوند خالی نبود . اگرچه‌کسان خلفا و سادات علویه و آل طاهر وآل سامان و ملوك دیالم و اتراك خوارزمشاهی وآل‌بویه و غیرهم را دراین ولایت مدخل بود و تردد

۱ — این حکایت را سید ظهیرالدین در تاریخ طبرستان ص ۲۲۶ و ۲۲۷ آورده است .

می‌کردند . اما این‌ملوک پیوسته ثابت بوده‌اند . بعضی اوقات به‌صلح ، گاهی به موافقت و گاهـی به‌مخالفت ، به هیچ وجه از ایشان خالی نبود و نباشد ان‌شاءَالله تعالی وحده.

باب چهارم

در تصحیح نسبت ملوك استندار بدان‌قدر که به‌ما رسیده‌است برطریقهٔ علمای انساب وانتماء ایشان با ملوك جهاندار که بعضی سلاطین با تمکین بوده‌اند که درممالك مستقل[۶۰] ودر پادشاهی مستبد بوده‌اند و بعضی ملوك اطراف و مشارٌالیه روزگار خود بود[ه‌اند] که هیچ وقتی از ایالت ملکی یا ازحکومت طرفی خالی نبودند.

فصل

در ذکر بیان آنکه ازچه سبب این ملوك را استندار می‌گویند واشتقاق این اسم ازکجاست بر سبیل ایجاز

گویند، استندار در اصل وضع، آستان‌دار است. چه رویان همیشه مقام حصین بوده است و اصحاب وقایع را که خوف حاصل می‌باشد، ازهر جانبی روی بدیشان می‌نهاد[ند]. چه ایشان همیشه اصحاب تمکین بوده‌اند و به‌اعتماد و امانت موصوف و معروف و بیگانگان دست تغلب بر ایشان نتوانستند درازکردن. ازاین‌جهت پناهگاه مردم بوده‌اند وایشان را آستان‌دار می‌خواندند. یعنی آستانهٔ ایشان، ملجأ اکابر و مأمن اصاغر بود وبا اجانب

غدر و ناجوانمردی نکرده‌اند . هم اصاغر از صلابت ایشان محظوظ بوده‌اند و هم اکابر به‌مدد ایشان ، از کید اعدا محفوظ . خـلاف عهد و ترك امانت نکرده‌اند و با هیچ آفریده فتك و ناجوانمردی نفرموده . پس آستان‌داری همین تواند بود . اگر از این سبب آستان‌دار گفته باشند ، عجب نباشد و از صواب دور نبود .

و نیز گفته‌اند که به‌وقت استیلای عرب و اصحاب خلفا و داعیان ، غریبان در این ملك آمده‌اند و دست تسلط دراز کرده . اگر احیاناً دست این ملوك از دشت وهامون و ساحل دریا کوتاه [بوده است]، به‌هیچ‌وقتی، ممالك کوهستان از حکومت ایشان خالی نبوده و در همه عصر، ایشان به استقلال ، ملوك جبال بوده‌اند. وبه‌زبان طبری «استان» کوه راگویند. پس معنی استان‌دار ملك‌الجبال باشد ، یعنی حاکم و پادشاه کوه ، همچنانکه ملوك باوند را در آن عهد ملك‌الجبال خواندندی ، پس معنی استندار نیز همان باشد .

و نیز گویند که استان در قدیم نام این‌ولایت بود و درتواریخ «استان رستاق » بسیار ذکر رفته باشد . همچنانکه مازندران دارحون ناصران عهد [کذا] یا بعضی را از آن آستان نام بود . ملوك آستان‌دار باشند .

و نیز گفته‌اند که یکی از پادشاهان این طرف را استندار نام بود. بعد از او همه را به‌نام او بازخوانند . چنانکه اکفی‌الکفاة اسماعیل‌بن عباد را ، صاحب نام بود ، همه وزرا را بعد از او به‌نسبت با اوصاحب خوانند . وسید اجل علم‌الهدی را مرتضی نام بود ، همهٔ سادات را به‌نسبت بـا او مرتضی خوانند . و یك پادشاه را درعجم، کسری نام بود ، همهٔ پادشاهان را به‌نسبت با او ، اکاسره خوانند . و همچنین یکی را در روم ، قیصر نام بود ، همه را قیاصره گویند . و ملوك مصر[1] را بر همین منوال ، عزیز خوانند . پس بعید

۱ــ دراصل : قیصر به‌جای مصر .

نباشد که در قبیلهٔ این ملك ، یکی‌را[نام] استندار بوده باشد وهمه را به‌نسبت با آن ، استندار خوانند . این وجوه همه احتمال دارد . والله اعلم‌بالصواب .

نسبت ایشان تا به‌آدم علیه‌السلام بر این‌موجب است :

الملك‌الاعظم ، مولی ملوك‌العجم ، عمدةالامراء والسلاطین ، کهف العظماء والخواقین ، شاه و شهریار ایران ، ملك ملوك رویـان ، ابوالمظفر جلال‌الدوله ، غیاث‌الامه ، جمال‌الملّه ، المخصوص بالنصر والظفر ، ثانی کسری و قیصر ،غبط تبع وحمیر،[۶۱] اسکندر وشاه‌غازی وگستهم وطوس‌بن زیار ، بن شاه کیخسرو ،بن‌شهراگیم ، بن ناماور ، بن‌بیستون ، بن زرینکمر ، بن جستان ، بن کیکاوس ، بن هزاراسب ، بن‌ناماور ، بن‌نصیرالدوله ، بن‌سیف‌الدوله ، بن باحرب ، بن زرینکمر ، بن فرامرز ، بن شهریار ، بن‌جمشید ، بن دیوبند ، بن شیرزاد ، بن افریدون ، بن‌قارن ، بن‌سهراب ، بن‌ناماور ، بـن بادوسبان ، بن خورزاد ،[1] بن بادوسبان ، بن‌جیل ، بن جیلانشاه ، بن فیروز ، بن نرسی ، بن جاماسب ، بن فیروز ، بن‌یزدجرد ، بن‌بهرام ، بن‌یزدجرد ، بن‌شاپور ، بن هرمزد ، بن‌نرسی ، بن‌بهرام ، بن‌بهرام ، بن‌هرمزد ، بن‌شاپور ، بن‌اردشیر ، بن بابك ، بن‌ساسان ، بن‌بابك ، بن‌ساسان ، بن‌وهافرید ، بن‌مهرماه ، بن‌ساسان ، بن بهمن ، بن‌اسفندیار ، بن گشتاسف ، بن‌لهراسف ، بن‌لیاوجان ، بن کیانوش ، بن کیاپشین ، بن کیقباد ، بن‌زاب ، بن‌بودناء ، بن‌ماسور ، بن‌نوذر ، بن‌منوچهر ، بن‌فارس ، بن‌یهودا ، بن‌یعقوب ، بن‌اسحق ، بن‌ابراهیم ، بن‌تارخ ، بن‌ناحور ، بن‌سروغ ، بن‌ارغو ، بن‌فالـغ ، بن‌عابر ، بن شالخ ، بن‌ارفخشد ، بن سام ، بن‌نوح ، بن‌ملك ، بن‌متوشلخ ، بن‌اخنوخ ، بن‌الیارد ، بن‌مهلائیل ، بن‌انوش ، بن‌شیث ، بن ابی‌البشروابی‌محمد ، آدم‌صفی‌الله وعلی‌امنا حواءالصلوةوالسلام .

---

۱ ـ دراصل ، حورزاد .

باب پنجم

در ذکر ملوك گذشته و بعضی از سرگذشت‌ایشان علی‌حده ، بدان قدر که معلوم شده است ، نبشته شود . انشاءالله تعالی .

پادوسبان و این پادشاه[1] دوم‌است دراین‌مشجر، مردی‌بس‌بزرگ وعادل بود و بغایت کریم و بخشنده و صاحب عطا بود و نان دادن و خوان‌گستردن او به‌حیثیتی بود که در [آن] عهد اقران و امثال اورا اتفاق نیفتاد. و این‌معنی فضیلت هرچه تمامتراست. چه راستی آنست که در دین مروت ، ملوك واکابر را هیچ سنتی برنان دادن راجح نیست . و هرکس را که این سعادت مساعد شد و این توفیق رفیق‌گشت ، شکر آن به‌تقدیم رسانیدن ، ازجملهٔ واجباتست، زیرا که این معنی جامع همه فضایل است و سردفتر تمامت معالی و فهرست مکارم و نتیجهٔ علو همت است . شعرا هم دراین باب گویند ، بیت :

فضیلت جوانمردی و نان‌دهیست　　　مقـالات بیهوده طبل تهیست

قال‌الله تعالی فی‌صفة اولیائه و یُطْعِمُونَ الطعامَ عَلَی حُبِّه و چون حق

۱ــ دراصل : پادشاهان .

عز وعلا ، بندگان مقرب خود را بدین فضیلت مدح گفته باشد ، هرچه در آن باب گویند ،[۶۲] به‌جای خود باشد و دون مرتبهٔ آن .

بادوسبان ، هر روز علی‌الدوام ، ششصد مرد را نـان دادی و به‌روزی سه‌وقت ، خوان نهادی . به هروقتی دویست مرد نان خوردندی .

بزرگی بود از اکابرطبرستان، نامش عبدالله فضلویه،از داعیان‌گریخته، روی بدو نهاد . بادوسبان به‌جهت او، دویست‌هزار درم اجرا پدیدکرد وخانه و سرای به ملکیت بدو داد ، و چون او فرمان یافت ، همچنان بر فرزندان او مقرر ومسلم داشت.[۱]

استندار شهریوش[۲] بن هزارسب

ملکی قوی و بزرگ و عالی‌همت بود و پیوسته ملجأ اکابـر زمان و مقوی ملـوك عصر بود . و اصفهبدان مازندران و ملوك باوند ، بر او ابداً استظهارجستندی و داماد شاه مازندران ــ نصرةالدوله علی‌بن شهریاربن‌قارن‌ــ بود .[۳] گویند که سبب خویشی او با شاه مازندران [این] بود که علاءالدوله علی ، پسرخود ـ تاج‌الملوك مرداویج ـ را به مرو فرستاد ، به‌خدمت سلطان سنجر . و این تاج‌الملوك است که ممدوح انوری است ، در قصیده ای که مطلعش اینست :

ای در نبرد حیدر کرار روزگار . تاآنجاکه‌گوید : «تاج‌الملوك صفدر و صفدار روزگار.» سلطان‌خواهر را بدو داد وهیچ بامداد ازخانه بیرون نیامد

---

۱ ـ سیدظهیرالدین‌رونویسی‌ازاین‌مطالب‌را درتاریخ‌طبرستان ورویان ومازندران آورده‌است . صفحات ۳۶ و۳۷ این کتاب .

۲ـ شهرنوش . تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص۳۸.

۳ ـ داماد شاه مازندران شاه غازی رستم بود . تاریخ‌طبرستان سیدظهیرالدین ص ۳۹ .

تا اول نظر بر تاج‌الملوك نیفکند ، از برای فال را .

چون فرمان حق درعلاءالدوله رسید، پسرش شاه غازی رستم– ولی‌عهد پدرش– پادشاه طبرستان گشت. تاج‌الملوك از حضرت سلطان ، قشتم‌نام امیری را با سی هزار مرد برگرفت و به استخلاص طبرستان بیامد و بیرون تمیشه نزول کرد و منشور و فرمان سلطان ، به‌شاه غازی رستم فرستاد که یك نیمهٔ ملك از آن تو باشد و یك نیمه از آن تاج‌الملوك و ایشان را به‌صلح فرمود . شاه غازی جواب داد که برادر مرا ملك مازندران باید ، خدمت من باید کرد نه خدمت سلطان . چون قشتم ازشاه غازی نومید شد، منشور فرستاد پیش اکابر وملوك طبرستان که پیش‌من آئید . استندارشهریوش ومنوچهر لارجان مرزبان، بااکابر دیگر بدو پیوستند[1] وبه مازندران‌در آمدند. شاه‌غازی‌رستم، پناه بادزدارا داد وتاج‌الملوك و ترکان حصارقلعه می‌دادند. حکیمی بود ، در قلعه ، نامش نجیب‌الزمان احمدبن محمدالقصرانی.[2]دعوی کرد که دراین نزدیك،جنازه‌ای ازآن صاحب قلعه بیرون خواهند برد . ملك شاه غازی از این حکایت بترسید و توهم کرد. امیر شهریار ، قلعه‌دار بود، درعهد او وعهد پدرش علاءالدوله. ملك را دلخوشی داد که این قلعه بس مبارك است ، به‌سخن حکیم التفات مفرمای ، و همان روز ، امیر شهریار رنجور شد و بعد از ده روز جنازهٔ او بدر بردند .[3] هشت ماه ملك را محاصره دادند و لشکر خرابی طبرستان می‌کردند . مردم ملول شدند . استندار شهریوش و منوچهر لارجان مرزبان، پیش ملك شاه غازی فرستادند که اگر با ما خویشاوندی کنی [۶۳] ما از تاج‌الملوك برگردیم . شاه غازی رستم ، بر این موجب با ایشان عهد کرد .

---

۱ ـ دراصل: به‌تو پیوستند. ۲ـ نجیب‌الدین‌احمد قصرانی. تاریخ‌طبرستان سیدظهیرالدین ص ۴۰ . ۳ـ درتاریخ طبرستان سیدظهیرالدین مطالب بالا با کمی تغییر آمده است . این کتاب ص ۴۰ .

ایشان هردو لشکر خود برگرفته، از قشتم دور شدند. اهالی‌طبرستان به‌یکبار [به‌طرف] قشتم و تاج‌الملوك برگردیدند. قشتم از آنجا کوچ کرد. چون‌از ترجی بگذشت، شاه غازی رستم از قلعه به‌زیر آمد و استندار شهریوش و لارجان مرزبان، بدو پیوستند و به‌همهٔ ولایت قاصد فرستاد که گناهکاران را عفو کردم. مردم همه ایمن شدند و به‌ملك شاه غازی پیوستند.

بعد ازمدتی، سلطان، والی ری راکه عباس‌نام بود، با تمامت لشکر ری و خوار و سمنان و دماوند و قصران و رویان و لارجان وکلار و چلاب به‌مازندران به‌سر ملك‌شاه‌غازی‌فرستاد. شاه غازی‌پیش‌استندارشهریوش‌فرستاد که همیشه عباس در مازندران نباشد، ترا با من می‌باید ساخت و به‌سخن او را نرم کرد، تا استندار با ملك شاه غازی عهدکرد و لشکر خود را بازخواند و با رویان رفت. ملوك و امرا یك‌یك می‌رفتند تا عباس نیز بترسید و با ملك صلح کرد و از مازندران به‌در رفت. شاه غازی رستم به‌عهد خود وفا کرد و خواهر خود را به‌استندار شهریوش داد و از پای‌دشت رستاق تاحد سیاه رود به‌کاوین بداد و نواب و عمال استندار شهریوش[1] دراین املاك متصرف شدند و قرار کردند که استندار باپسرش باچهارصد مرد، ملازم شاه غازی باشند و میان ایشان یگانگی تمام و اتحاد بادید آمد و طبرستان معمور گشت و سبب وفاق ایشان، از سیاه‌گیلان تا تمیشه[2] چنان مسخر شاه غازی‌گشت که مهره در دست مشعبد. وخلق در امن و رفاهیت بودند. در این عصر مظفری[3] شاعر گوید:

۱ــ دراصل: نواب‌وعمال وشاه غازی. درتاریخ‌طبرستان سیدظهیرالدین شهرنوش آمده‌است. این کتاب ص۳۹.   ۲ــ ازسیاه گیلان تا تمیشه‌کوتی تاریخ(طبرستان سید ظهیرالدین ص ۳۹).   ۳ ــ مظفر نام شاعری. تاریخ طبرستان سیدظهیرالدین ص ۳۹.

جنت عدن است گوئی کشور مازندران

در حریم حرمت اصفهبد اصفهبدان [۱]

استندار کیکاوس بن هزارسب

او برادر شهریوش بود . مردی بود مردانه و رفیع قدر . در میان این ملوك از او یگانه‌تر کسی نه . و خواهرزادهٔ کیا بزرگ [امید] دیلمان بود . و در ایام حکومت شهریوش ، ـ کیکاوس ـ پیش شاه غازی رستم ملازم‌بودی و شاه غازی را دایم با ملاحده غزا بودی ، تا حدی که یك نوبت به‌رودبار سلسکوه ، هجده هزار[۲] ملحد را گردن بزد . و چند باره مناره از سر ایشان بساخت . سبب در آن بود که سلطان سنجر از او پسری درخواست کرد که پیش او باشد . شاه غازی از آن سبب که برادرش ـ تاج‌الملوك ـ آنجا در هری بود ، چاره ندید مگر آنکه پسرخود ،گرده‌بازو باهزار مرد به‌مروفرستاد و خورشیدبن ابوالقاسم را با ممطیر به‌اتابکی تعیین کرد . و این‌گرده باز و جوانی بود که در همهٔ عالم پادشاه زاده‌ای به‌صورت او نبود . تمامت اهل خراسان به‌نظارهٔ حسن وملاحت او می‌آمدند . و چند نفر زنان شیفتهٔ حسن‌او شده بودند . روزی ازگرمابه بیرون‌آمده ، درمسلخ نشسته بود ، در سرخس. دوملحد فرصت یافتند و او را به‌کارد زده ، شهید کردند و او را بامشهد امام علی‌بن موسی[۶۴] الرضا علیه‌الصلوة والسلام آوردند و دفن کردند و قبه‌ای ساخته ، چندپاره دیه وقف آن مقام‌کردند . از این‌جهت شاه غازی رستم یك لحظه ازجهاد ملاحده نیاسودی و چند نوبت به‌الموت تاختن زد ودز ایام او هیچ ملحدی ، سر از الموت به در نتوانستی کرد . یك نوبت نـامه نبشت

۱ــ عین این‌مطالب را سیدظهیرالدین درتاریخ طبرستان ص ۳۹ آورده است .

۲ـ پنج‌هزار به‌جای هجده‌هزار . تاریخ طبرستان سیدظهیرالدین ص۴۰ .

به‌الموت ، پیش کیا کور محمد.[۱] نسخه اینست: زندگانی کافر بدگوهر ملعون اعور مخذول اکبیر محمد نومید در زمین دراز مباد . ایزد او را هلاك وقرین او مالك دوزخ [کناد] پوشیده نیست که ایزد عز وعلا، کشتن کفار و ملاحده سبب نجات مؤمنان و موحدان گردانید و بزرگتر نعمتی وعظیمتر منتی‌خدای را تبارك وتعالی برما آنست که بواسطهٔ شمشیر ما ، دمار از دیار شما برآورد و شما چون مخنثان به‌دعوی بی‌معنی و رنگ بی‌فرهنگ ، به‌چهار حد دیوار [الموت] پای درکشیده ، نشسته‌اید و چون روباه سر در بن خار زده[۲]. آخر شما [را] چه‌کار افتاده است [۳]. من بی‌حاجب و پرده‌دار و بی‌نواب و پیشکار به‌همه [مواضع] نشسته‌ام و در روی زمین شمارا ازمن دشمن‌تر کسی نیست. بیائید و مردی خود بنمائید .

جواب چنین نوشتند که نامهٔ ترا خواندیم ، سرش دشنام بود ، دشنام اهل دشنام دهند.[۴] الا لعنة‌الله‌علی‌الظالمین .

فی‌الجمله ملك‌شاه غازی ،کیابزرگ امیدراکه ملك دیلمان بود ، ررو بست به‌اقطاع بداد و در روی ملاحده بداشت و مال و معاملات دیلمان بدو مسلم داشت . استندار کیکاوس ملازم شاه غازی بود . کیا بزرگ [امید] ، در مدت اندك وفات یافت . شاه غازی ، استندار کیکاوس را بامقام او فرستاد و سی‌هزار دینار سرخ خراج دیلمان راکه باخزانهٔ اوآمدی ، به‌وجه اخراجات به‌استندار کیکاوس مسلم داشت . کیکاوس در دیلمان حاکم شد وهمه روز با ملاحده غزا می‌کرد وچندین قلعه‌ها که ایشان داشتند ، همه مستخلص گردانید

۱ــ کور کیای محمد . تاریخ طبرستان سیدظهیرالدین ص ۴۱ . ۲ ــ در اصل ، سردر خوخار زده . ۳ــ دراصل : آخراین کارهای شما چه‌کار افتاده‌است.

۴ــ سیدظهیرالدین عبارات بالارا تغییرمختصری داده ودر تاریخ طبرستان‌خود آورده است . این‌کتاب ص ۴۱ .

و به‌زخم شمشیر کیکاوس ، تمامت مازندران و رویان ، از تعرض ملاحده آمن شد و ملاحده را قدرت نبود که از دست او یك‌من تخم در ولایت بکارند ودر هیچ مقامی ده‌خانه آبادان نکردند که کیکاوس آن را نفرمود سوختن . و از او مردانه‌تر ملکی واسفاهیئی‌تر حاکمی دررویان نبود، خاصه که همچون شاه غازی رستم استظهاری داشت . سه سال کیکاوس پادشاه همهٔ دیلمان بود ، تبا استندار درگذشت. مردم رویان بر امیر ناماور جمع شدند و او دعوی کرد که من از قبیلهٔ استندارم. لیکن ایشان اورا به‌خویشاوندی قبول نکردندی وچنان دانی‌المحل بود که نیمهٔ دیه تاتنکاه به‌اقطاع می‌خورد. غرض آنکه مردم‌رویان امیر ناماور را به‌رویان به‌پادشاهی بنشستند .کیکاوس‌را معلوم شد، از دیلمان تاختن آورده ، ناگاه به‌کجور درآمد . امیر ناماور راگرفته ، بند برنهاد و با قلعهٔ نور فرستاد . بعد ازآن او راکسی ندید نه‌مرده نه‌زنده . و او در رویان بنشست ونایبی کافی در دیلمان بنشاند و املاك مهری را از الیش‌رود تا سیاه رود به‌مبلغ بیست وچهارهزار [۶۵] دینار از شاه غازی رستم به‌ضمان بستاند و هرهفته‌ای به‌روز یکشنبه به‌قسط به‌آمل ادا می‌کرد . و مدتی در رویان[۱] با تمکین تمام نشسته بود و با شاه غازی رستم هیچ مخالفت نکرد . عاقبت آن موافقت به‌مخالفت انجامید و در آن میانه وقایع بسیار حادث شد که بعضی گفته شود انشاءالله.[۲]

سبب مخالفت کیکاوس با شاه غازی رستم

در آن عهد غزان لشکر کشیده ، به‌سر سلطان سنجر درآمدند و میان

---

۱ ــ درتاریخ طبرستان سیدظهیرالدین به‌جای رویان ، آمل آمده است وصحیح نیست . ۲ــ عبارات ومطالب بالارا سیدظهیرالدین بااندك تغییردرتاریخ‌طبرستان خود آورده است . همین‌کتاب ص۴۱ .

ایشان جنگ‌های بسیار واقع شد ، عاقبت سنجر را دستگیر کرده ، در حبس می‌داشتند ، برادرزادهٔ سنجر ـ سلیمان‌شاه ـ گریخته ، رجوع باشاه غازی کرد شاه غازی اورا باهمدان برد و برتخت نشاند . سلیمان شاه اعمال ری را تا به‌مشکو ، به‌شاه غازی مسلم داشت . وخواجه نجم‌الدین حسن عمیدی ، یك سال و هشت ماه به‌نیابت ملك در ری بود و مال بادیوان او می‌آمد و تمامت معارف ری و قضاة و سادات واکابر ، در ساری خدمت می‌کردند . ودر ری در محلهٔ درزان‌مهران[1] ، صدو بیست هزار دینارخرج کرده ، برای ملك مدرسه‌ای عمارت کردند وهفت پاره دیه از امهات قرای ری به‌زر حلال خریده ، بر آنجا وقف فرمود و سدیدالدین محمود حمصی که متکلم امامیه است ، در آنجا به‌مدرسی معین شد وعلی‌بن‌منتهی[2] متولی بود .

غرض آنکه در این وقت کار دولت شاه غازی به نظام رسیده بود . خوارزمشاه آتسز ، قاصد فرستاده ، از او مدد درخواست کرد تا باغزان مصاف کند وامرای غزـطوطی‌بك[3] و قوغر[4] وسنجرـ پیش‌شاه غازی رستم‌فرستادند که سنجر دشمن توبود ما او را گرفته‌ایم ، با ما اتفاق کن ، تا خراسان دو دانگ به‌تو دهیم و به‌عراق رویم و هرملکی که مستخلص کنیم ، چهاردانگ از آن تو باشد .

شاه غازی رستم به‌سخن غزان التفات نکـرد و سی‌هزار سوار و پیاده جمع کرد از گیل و دیلم و رویان ولارجان و دماوند وقصران و کبود جامه و استراباد و روی به‌دهستان نهاد . غزان پیش او فرستادند که سلطان اتسز در مقام هزارسف به‌سی فرسنگ خوارزم بگذشت . تو زحمت مکش تا حدود

۱ـ زادمهران . تاریخ طبرستان سیدظهیرالدین ص ۴۲ . ۲ـ علی‌بن بابا . تاریخ طبرستان سیدظهیرالدین ص۴۲ . ۳ـ دراصل : طوطی‌بکر . ۴ـ نوغذ . تاریخ طبرستان سیدظهیرالدین ص ۴۲ .

نیشابور به‌تومسلم می‌داریم. زحمت ما مده و به‌سلامت بازگرد. اصفهبد شاه غازی به‌سخن‌ایشان التفات نکرد و گفت «من به‌نیت غزا آمده‌ام، باز نمی‌گردم.» برفت تا که مصاف پیوستند[1] استندار کیکاوس و لارجان مرزبان، آن روز با تمامت حشم رویان و قصران و دماوند، برمیسرهٔ لشکر بودند. به‌عاقبت غزان غالب شدند و هزیمت بر اهل طبرستان افتاد و هزار مرد از ایشان بیرون آمد. باقی همه تلف شدند. بزرگان هریکی به‌طرفی بیرون رفتند.

دیگرباره اهل طبرستان اتفاق کردند و دوازده هزار مرد جمع گشته، روی به‌خراسان نهادند. در راه خبر رسید که مؤیدآیبه، سلطان سنجر را از میان لشکر بدزدید و بر تخت نشاند و غزان با ماوراءالنهر شدند.

ملک‌شاه غازی، با اهل طبرستان به پایان قلعه مهره‌بن[2] و منصوره‌کوه رفت و هشت ماه محاصره می‌داد تا مستخلص گردانید. تمامت ولایت بسطام و دامغان با تصرف دیوان خود گرفت. در وقت محاصرهٔ قلعه، این جماعت در زحمت بودند. فخرالدوله گرشاسف کبودجامه [۶۶] بنابرآنکه زن پسر[3] تاج‌الملوک بود، پیوسته با شاه غازی رستم کدورت در دل داشت و او را با استندار کیکاوس اتحاد بود. روزی در آن محاصره آمد و گفت «ملک‌شاه غازی طمع در ملک خراسان کرد. تو حاکم رویان زمینی و من صاحب کشوارهام. همه روز زحمت ما می‌دهد. ما از دست بیگار او به ستوه آمدیم و طاقت ما برسید. یک روز از عیش پادشاهی خود، ما را تمتعی نیست. عاقبت یا در لشکر کشته شویم، یا به‌دست ترکان گرفتار آئیم. اگر کار او به‌مراد است، ملک ما زیادت نمی‌شود و اگر او را خللی می‌رسد، خرابی ماست. چه لازم

۱ــ مطالب وعبارات بالارا باتغییراتی سید ظهیرالدین در تاریخ طبرستان خود آورده است. این کتاب ص ۴۲. ۲ــ امروز به‌نام قلعهٔ «مهرنگار» معروف‌است و باقلعهٔ منصورکوه فاصله زیاد ندارد. هردوقلعه در دست اسماعیلیان بوده است.

۳ــ ترکیبی گیلکی است و به‌معنی «پسرزن» است.

است که در چنین سروقتی ، ما تنعم و پادشاهی خود رها کنیم و در دنبال او افتاده به‌شورهٔ دهستان شمشیر زنیم، اورا این‌همه لشکر کشی بواسطهٔ مادو کس میسر است. اگرمن با او آن‌طرف کشواره مخالفت کنم و تو این‌طرف رویان دست براو درازکنی، اوهرگزازکوهستان بیرون‌نتواند آمدن وبه‌ضرورت اورا باساری و آن‌نواحی بباید ساخت.» و آنچه‌امکان‌داشت دراین‌باب‌تقریر کرد.

استندار پرسید که صلاح چیست؟ فخرالدوله گفت «صلاح در آن است که تو آمل و آن نواحی به‌دست فروگیری و من استراباد باتصرف خود گیرم و از هر دوطرف او را زحمت دهیم و خود را از زحمت او خلاص دهیم.»

استندار کیکاوس با قاضی سروم که قاضی رویان بود، در این باب مشاورت کرد. و این سروم آنست که بدو مثل زنند که: «سرومی داوری.»[۱] قاضی او را رخصت داد و در این باب او را تحریض کرد. فخرالدوله گرشاسف،واستندار کیکاوس باهم دیگردراین‌باب عهد کردند. چون‌مراجعت کردند،فخرالدوله گرشاسف،استراباد را غارت کرد وباگلپایگان‌شدواستندار کیکاوس به‌آمل‌درآمد و به‌قرینهٔ خراط کلاته،کوشك شاه‌غازی‌را بسوزانید. حشم آمل با اوجنگ پیوستند ومصاف کردند، تامنهزم گشت[۲] وباررویان‌رفت.

ملك‌شاه غازی [به]بیرون تمیشه حشم فرستاد وگلپایگان را بسوخت و چند کس را از معروفان آنجا ،گردن فرمود زدن و فرزند و قبایل فخرالدوله گرشاسف را به‌غارت برده، به‌ساری آوردند وفخرالدوله گرشاسف بگریخت وبا قلعهٔ جهینه شد[۳]. ملك‌شاه‌غازی پسرخود- علاءالدوله حسن[۴]- را بامعارف مازندران‌ولشکری بسیار به‌رویان‌فرستاد وفرمود «تااستندار را بادست نیاورید،

۱- یعنی داوری و قضاوت سروم. ۲- در اصل: گشتند.

۳- سید ظهیرالدین مطالب بالا را با تغییراتی در تاریخ طبرستان خودآورده است. این کتاب‌ص ۴۳. ۴- دراصل: علاءالدین حسن.

بازنگردید.» علاءالدوله لشکر کشید و به‌رویان آمد. استندار کیکاوس بالشکر آراسته پیش آمد و به سرداوی رجه[1] کمین ساختند و از یمین ویسار برلشکر مازندران زدند . علاءالدوله حسن را با تمامت لشکر بشکستند و مبارزالدین ارجاسف[2] را به‌شمشیر زدند ، چنانکه چشم و روی بتراشید و تا آخر عمر همچنان اشتر مانده بود و اصفهبد خورشید ممطیر را به‌دست‌گیر بگرفتند و گویندکه خورشید با استندار یکی بود و برای او جاسوسی می‌کرد . سبب آنکه ملك‌شاه غازی رستم سپهسالاری از ساری تا آمل از او بازگرفته بود و با برادرش [۶۷] قارن تا برویان[3] داده . از آن جهت که او اتابك گرده‌بازو بود که در سرخس ملاحده کشته بود[ند] . در آن قضیه از او گریخته بود ، او نیز با ملك غدر کرد و پشت بداد تا که دستگیر شد . هیچکس باز نگردید ، مگر گیلی، گیلانشاه نام که هرسال هفتصد دینار سرخ جامگی ملك شاه غازی رستم می‌خورد ، بازگشت و در پیش علاءالدوله حسن به‌مصاف باستاد تا که او را پاره‌پاره کردند . گیلی دیگر بود، او را ددارگیل[4] می‌گفتند، علاءالدوله حسن را در پیش داشت و چند موضع بازگردید و جنگ می‌کرد ، تا که به‌دریا کنار به‌در فتاد و به‌اندك مردم اورا درکشتی نشاند و به‌گیلان برد به‌خانهٔ سلطان شاه‌گیل فرود آورد . و این لشکر بدین معتبری چنان متفرق شدند که به‌روزگاری به‌هم رسیدند و کیکاوس به‌نوعی این مردم را بشکست که با شاه غازی رستم هیچکس از پادشاهان مثل این‌حرکت نکرده بود .

بعد از چند روز ، علاءالدوله حسن با امیر علی سابق‌الدوله و سید مظفرالدین علوی و اصفهبد مجدالدین دارا و حسام‌الدین با هاشم علوی ، از

۱ــ سردار رجه. تاریخ‌طبرستان سیدظهیرالدین ص ۴۴ . ۲ــ مبارزالدین ارجاسف سپه سالار علاءالدوله حسن است . ۳ــ تا بریانی . تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۴۴. ۴ــ دوارگیل . تاریخ‌طبرستان سیدظهیرالدین ص۴۴ .

گیلان مراجعت کردند. خواستند که به‌خدمت ملك‌شاه غازی رسند . ملك‌شاه غازی حکم کرد که علاءالدوله باکرکم شود و بر اسب ننشیند و تمامت املاك و اقطاع از او بازگرفت و مجدالدین دارا را باجهود دیه فرستاد به‌پنجاه‌هزار و حسام علوی را باو اکتان به‌دابوی و مظفرالدین را با جیکابلی به‌رستاق[1] از رات و گفت «اگر بدانم که یك سال پای در رکاب کرده‌اند ، یا سلاح در دست‌گرفته‌اند ، یا از این مواضع بیرون آمده‌اند، همه‌را بفرمایم آویخت[2].»

امیرعلی سابق‌الدوله ، به‌توسط اکابر ولایت به‌بیابان شلیت ، هزار سر گوسفند تسلیم کرد به خدمتی ، برای مطبخ ملك تا هر روز یك‌بار بی‌سلاح به‌بارگاه آید وسلام کند. [ومی‌گفت] « اصفهبد اصفهبدان مرا خرلقب نهاده‌ـ است ، لابد از خر جز خری نیاید .»

حکایت

ملك‌شاه غازی را عادت بود که چون ازمجلس لهو برخاستی ، خزانه به‌تاراج به‌حریفان مجلس دادی . شبی برعادت خویش همچنین کرد. حریفان هرچه یافتند ، بردند . امیرعلی سابق‌الدوله و علی‌رضا دیرتر آمدند . چون برسیدند ، جز رزمه‌های ابریشم نیافتند . هرکسی پشتواره‌ای برگرفتند و بدر رفتند . ملك ایشان را خر لقب کرد . شاعرگفت :

ای دو خر که دار نه شاه ایرون   اکی‌خر بزین‌نیکه اکی به‌پالون

ملك شاه غازی را نقرس بادید آمده بود ، در محفه نهاده ، به‌دوش می‌بردند . یك نوبت با حشر به‌بسطام رفت و قلعه بریش بگشود و همچنان

---

۱ ـ وسید مظفرالدین را به جنگل ناتله رستاق بنشانید . تاریخ طبرستان‌سید ظهیرالدین ص۴۴ .

۲ـ این‌مطالب‌را سیدظهیرالدین باتغییراتی درتاریخ طبرستان‌خود آورده‌است . این‌کتاب ص ۴۴.

روی به کوهستان نهاد و به کجور درآمد. استندار خبرداشتن را در سرای و خانه فروگرفته بود. او تهی‌پای بدرجست و به‌راه بی‌راه تاکوه بست کجور را غارت کرده، بازگشتند. در آن حال منوچهر لارجان ،مرزبان را پسر او -با حرب- کشته بود باپسران دیگر.

ذکر قتل منوچهر

آورده‌اند که [۶۸] منوچهر را چون بواسطهٔ قرابت ملك شاه غازی، کار به‌نظام رسید و مرتبه بیفزود، او را هجده پسر بودند. مهتر همه پسران، با حرب بود. و بس‌کافر و بددین ومتهتك و متهور و مباحی بود. پدر اورا از خود دور داشتی و پسری دیگر را ولی‌عهد خود ساخت. یك‌نوبت ازپدر بگریخت. چون به‌بند شنیوه‌رسید، کسان پدر، راه‌گرفته بودند وآب هرهز پر بود. در فصل بهار اسب را در جوی انداخت. موکلان او را مرده حساب کردند، تا عاقبت زنده بیرون‌آمد. به‌خدمت ملك پیوست وملازمت می‌کرد[۱].

و در آن وقت کهرود[۲] چنان معمور بودکه از هند و روم ومصر وشام، انواع محترفه آمده بودند و عمارت‌های عالی کرده و چندان نعمت و مال منوچهر را جمع شدکه هیچ پادشاهی را درآن عهد نبود.

فی‌الجمله بزرگان ولایت درمیان‌آمده، باحرب را باپیش پدر بردند، پدر او را عفو فرمود. شبی در ماه رمضان از پدر اجازت طلبید که برادران را مهمانی‌کند و همه را به‌خانهٔ خود برد. و بعد از طعام که برادران با جامهٔ خواب رفتندکه بخسبند، نوکران برگرفت و با سلاح تمام به‌خانه درآمد و

۱- این‌مطالب و عبارات را سیدظهیرالدین در تاریخ طبرستان خود نقل کرده است. همین‌کتاب ص ۴۵. ۲- به‌فتح کاف. امروز «کاهرو» خوانند. در زمان سیدظهیرالدین «کارو» می‌گفته‌اند.

مجموع را در خوابگاه بکشت و هیچ آفریده را این معلوم نبود . بامداد پدر ز گرمابه بدر آمده بود و در مسلخ نشسته و امیرهمام ندیم و[امیر] دابو پیش او نشسته بودند. با حرب درآمد وسلام گفت وگرزی در آستین داشت، برسر پدر زد و بکشت و مجموع سرها را درمیدان انداخت و آواز دادکه من این کار به‌اجازت شاه مازندران کردم . و قاصدی پیش ملك‌شاه غازی فرستاد که من از جملهٔ بندگان توام . چون قاصد برسید ملك گفت که برطاعت ما هست یا نه ؟ گفت «آری ! » گفت « اگر راست می‌گوید ، در این دو سه‌روز به ما پیوندد که ما راکاری هست .» و عهدنامه نبشته به‌امان فرستاد . چون قاصد به‌باحرب رسید ، ترتیب لشکر راست‌کرد و با سیصد سوار و آلاتی بی‌نظیر پیش شاه‌غازی آمد . ملك هم در روز لشکر برنشاند و باحرب را در پیش داشت و اول به‌دیلمان شد و بعد از چند روز به‌کلار آمد. وازآنجا به‌کوره‌ـ شیرد درآمد . واز کوره‌شیرد به‌کجور پیوست وآتش در ولایت نهاد،چنانکه خشك و تر نگذاشت که نسوخت . وازآنجا به‌سرداوی رجه[1] آمد . استندار کیکاوس ، برهمان طریق که با علاءالدوله حسن کرده بود ، باجمله سوار و پیاده به‌راه آمد وکمین‌ها ساخت و مصاف پیوست ، تا کار سخت شد. لشکر روی به هزیمت نهادند . اصفهبد پرسید که اینجا چه افتاده است ؟ گفتند «لشکرشکسته شد.» گفت: «تخت مرا برزمین نهید.» تخت بیاوردند وبنهادند و بنشست . وگفت : «موزه و رانین من بگیرید.» مردم گفتند که چه خواهی کردن ؟ گفت : « ای فلانان ! شما همه به‌هزیمت بروید که من اینجا نشسته‌ام تا کیکاوس بیاید و مرا بگیرد . » اسفاهیی بود از آن او ، مردی بزرگ و خدمتگار قدیم، به نزدیك اهلم نشستی ، کیانامور نوکلاته نام داشت . پیش آمد وگفت «چون خواهی نشستن ، بفرمای تا تخت ترا اینجا برند که هردو

۱ــ سردار رجه . تاریخ‌طبرستان میرظهیرالدین ص ۴۶.

لشکر ترا بینند .» بفرمود تاچنان کردند وبند قبا بگشود. باحرب [۶۹]لارجان و امرای دیگرچون او را دیدند، بازگشتند وبسیاری مردم را به‌شمشیر بزدند. و بسیار مردم ازاصفهبدان کلار ومانیوند وشیره زیلوند وجره[؟] وخورداوند وگیل و دیلم وگرجی ، اسیر گشتند[۱].

شاه غازی رستم کوچ کرده می‌رفت . استندار بر سر پشته‌ای آمد و علویئی را گفت که آن مرد را می‌بینی، بدین‌نشان ؟آن شاه غازی است. برای من نزد او رو و بگوی که کیکاوس می‌گوید که آمدی و هرچه دلت خواست کردی و خوشدل شدی . اکنون هیچ‌جای صلح هست ؟ وچون این گفته‌باشی جواب بشنو و پیش من آی که همین‌جا منتظر توایستاده‌ام .

علوی بیامد و این پیغام بگزارد. شاه غازی گفت که کیکاوس رابگوی که چون مکافات یافتی ، بعد از این آن بتوتعلق [دارد] و به‌آمل آمد. واین در ماه رمضان [بود] . بفرمود تا اسیران را در پله‌های قصر بستند و بوریا درپیچیدند و بسوزانیدند. کس بود که ده‌هزار دینار می‌داد تا این‌عتاب نکنند. قبول نکرد وگفت : « این برای آن می‌کنم تا دانند که مثل من مردی زنده ، خانهٔ او نشاید سوخت .»

استندار از این معنی ناخوش دل شد و ارباب و اهالی ولایت ، زبان ملامت بر او درازکردند که این‌چه‌کار بود که توکردی ؟ دوستی مثل اصفهبد شاه غازی را دشمن کردی و ولایت خراب شد و مردم تلف گشتند و چندین عدت وآلات حرب تاراج شد . ترا چه‌چیز براین داشت ؟

استندار گفت که راست می‌گوئید . من این کار به‌مشورت و رخصت قاضی‌سروم[۲] کردم و او مرا براین‌داشت . مردم رویان تمامت از قاضی آزرده

۱ــ مطالب بالا وگاهی عین عبارات‌آن در تاریخ طبرستان سیدظهیرالدین‌آمده است. همین‌کتاب ص ۴۶ و۴۷ . ۲ــ دراصل : سدوم ودر صفحات قبل «سروم» و درتاریخ طبرستان‌سیدظهیرالدین ص ۴۷ نیزسروم باراء آمده است .

بودند . بیکبار به [بیان] خبث او برخاستند و شکایت و سعایت می‌کردند . استندار بفرمود تا قاضی‌را بازداشتند و چند چیز دیگر بر او درست کردند . تا روزی اورا طلب داشت و گفت : «می‌دانی که تومرا چه فرمودی ؟ اصفهبد مازندران خویش من است . من از برادر گریخته ، پیاده پناه با او دادم. مرا با مدد و لشکر،حاکم دیلمان گردانید و پادشاهی کیا بزرگ [امید] به‌من داد و سی‌هزار دینار قادری مال دیلمان به من بخشید و بعد از برادر کـه مردم برناماورك اتفاق کردند ، مرا مددکرد . ملك برای من بستاند. اکنون به‌تدبیر تو این‌همه فتنه‌ها تولدکرد . و اعیان و اکابر دراین باب سعی می‌کردند که اگر او زنده باشد، مثل این‌فتنه صدهزار بادیدکند. تاعاقبت بفرمود تا قاضی را برآویخته ، عبرت عالمیان گردانیدند . درباب اوگفته‌اند :

تدبیر کرده کادیك که‌کوشك بسوجن

اونی که می‌کوشك پر از مادابلوجن

تا که اکابر طبرستان در میان آمده ، بنیاد صلح نهادند . اصفهبد گفت که کیکاوس فرزند من است . مردم او را براین داشتند . میان ما صلح است ، به‌شرط آنکه بگوید که با او دراین‌سخن که بود. کیکاوس‌حکایت فخرالدوله گرشاسف وبنیاد مخالفت به‌شرح اعلام کرد .

اصفهبد فرستاد که از سرکدورت برخاستم و تجدید عهدکرد و حشر جمع کرده،متوجه دیلمان شد. به‌ساحل دریای بنفشه‌گون[۱]،ایشان‌را باهمدیگر ملاقات افتاد وکدورت به‌صفا مبدل شد . واستندار قبول کرد که فخرالدوله گرشاسب به‌عهدهٔ من‌است . من او را[۷۰] از قلعهٔ جهینه به‌زیر آرم[۲]. اصفهبد

۱ـ در زمان سیدظهیرالدین به‌ونوشه ده معروف بوده‌است. تاریخ‌طبرستان تألیف اوص۴۸.امروز این‌محل‌راکه نزدیك سردین‌کلاست «ونوش» خوانند. ۲ـ درتاریخ طبرستان سیدظهیرالدین ص ۴۸ عین مطالب بالا نقل شده است .

او را به‌لشکر و آلات و استعداد حرب مدد کرد و به‌اتفاق روی به‌قلعهٔ جهینه آوردند . به‌پایان قلعه شدند . استندار او را آواز داد که ای گرشاسف ! یقین بدان که من به‌چند مرتبه ازتو بیشتر و پیشترم. من بدین‌معنی با اصفهبد به‌سر نبردم، تونیز هم نبری. به‌حرمت بیرون‌آی تاترا عفو کنم و امان دهم واگرنه این‌کوه با دریا فرمایم برد . و به‌گلپایگان آتش در زنم و به تهدید و وعید ، فخرالدوله گرشاسف را ازقلعه به زیر آورد .

بعد از آن میان استندار [و او] اتفاقی هرچه تمامتر بود ، تا اصفهبد شاه غازی رستم در سنهٔ ثمان وخمسین وخمسمائه به‌علت نقرس وفات یافت و مردم طبرستان به‌پسرش ـ علاءالدوله حسن ـ بیعت کردند . و به‌وقت آنکه، شاه غازی رستم ازعلاءالدوله‌حسن رنجیده بود واورا از املاك محروم‌داشته، سبب هزیمت از رویان ، درآن یك سال استندارکیکاوس با او دوستی پیوسته بود و قاصد می‌فرستاد و میان ایشان عهد ومیثاق بود . چون علاءالدوله بعد از پدر حاکم شد ، آن صداقت و اخلاص با استندار زیاده گردانید و از الیشه‌رود تا به‌کنس املاك مهری را که استندار به‌بیست و چهار هزار دینار به‌ضمان داشت ، جمله را بدو بخشید و رودبست را بدو مسلم داشت ودرعهد او ، ایشان را جز موافقت و اتحاد نبودی[1].

چون علاءالدوله درگذشت ، اردشیر قایم‌مقام و حاکم طبرستان بود . استندارکیکاوس‌را پدر خواندی و بی‌رای ومشورت وفرمان اوکاری نکردی. تاآورده‌اندکه مؤیدآیبه که امیرخراسان بود و درعهد اصفهبد رستم واصفهبد حسن ، تعرض طبرستان می‌کرد، چون وفات علاءالدوله معلوم‌کرد ، بالشکر خراسان، آهنگ مازندران‌کرد و سلطان‌شاه را با امرا و حشم خوارزم بیاورد

۱ـ مطالب وعبارات بالارا سید ظهیرالدین در تاریخ طبرستان خود ص ۴۸ با تغییراتی نقل‌کرده است .

و به ساری رسید .

ملك اردشیر از آرم به‌اردل شد . سلطان شاه ومؤید ، رسول فرستادند پیش اردشیر که اگر پدرت مرده است ، من دختری به تو می‌دهم و برای تو شمشیر [می]زنم ، الا بیرون تمیشهٔ زمین[1] می‌باید دادن. ملك اردشیر گفت که جواب این سخن استندار کیکاوس را می‌باید گفت . استندار حاضرشد وقاصد را گفت که سخن اداکن . چون قاصد سخن اداکرد ، کیکاوس گفت که مؤید را بگوی که تو می‌پنداری که ماترك ندیده‌ایم ، یا این مردم همانند که تو به‌تمیشه با ایشان در عهد علاءالدوله حسن مصاف کردی . آن مردی صاحب تهور بود . مردم ازصحبت او نفور بودند . امروز این مرد نوجوان است و به‌عطا و مکارم اخلاق ، دل‌های همه طبرستان صید کرده است . هیچ آفریده به‌جان با او مضایقه نمی‌کنند . به‌حرمت بازگرد و با خراسان رو واگرنه مرا کیکاوس استندار گویند . به‌خدائی خدا که با پنجاه‌هزار مرد گیل و دیلم به‌تمیشه آیم و ترا با تو بازنمایم . این مردم آن وقت دیگر بودند و امروز دیگرند . هیچ پادشاهی به‌عنف با ما برنیاید . امروز از سیاه‌گیلان تادهستان، تمامت ملوك و امرا و اصفهبدان یك دل شده‌اند و دل و جان برمتابعت‌و ولا و مطاوعت‌و [۷۱] هوای این‌مرد نهاده . سخن من بشنو و به‌عزت بازگرد و الا من پیاپی با سواران گیل و دیلم به‌تو می‌رسم . اکنون مردانه باش . قاصد بازگشت و پیغام استندار بگفت . مؤید بافردا[د] کوچ کرد و تا از تمیشه بدر نرفت ، فرود نیامد .

فی‌الجمله، مدتی‌میان ایشان، برهمین منوال یگانگی بود. ملك‌اردشیر با سلطان سعید ، تکش‌بن‌ایل‌ارسلان خویشی کرد[2] و دخترش را با مادر ، از

۱ـ بیرون تمیشه‌ای‌زمین یعنی‌زمین بیرون تمیشه. ۲ـظاهراً : الب‌ارسلان. سید ظهیرالدین می‌نویسد : تا شاه اردشیر با سلطان الب ارسلان خویشی کرد . تاریخ طبرستان ص ۴۹ .

خوارزم به‌ساری آورد ، به‌رونقی که تا دنیا بود ، مثل آن سور کسی نشان‌نداد و ملك‌اردشیر را قوت و حشمت بیفزود .

مبارزالدین‌ارجاسف راکه پسر فخرالدوله‌گرشاسف بود، بااسفهسالاری آمل بازگشت واو را با استندار کدورت بود، سبب قضیه قلعهٔ جهینه‌که شرح داده شد و در همسرایگی استندار بنشست و همه روزه مجادلـه و مکاوحه می‌کـردند . و استندار شکایت پیش اردشیر می‌فرستاد . اردشیر به جـواب شافی مبالات نکرد . تا میان ایشان وحشت بادید آمـد . تا روزی استندار کیکاوس در بارگاه بنشست و بزرگان رویان و دیلمان و گیلان را بخواند . مثل شروانشاه خورداوند[1] و زرمیوز[2] مانیوند و لختەزن بتیجان[3] و صعلوك گیلان و با ایشان مشورت کرد که ملك مازندران مردی جوان است وبه‌سلطان متصل . ارجاسف را که سپهدار اوست ، چون از آن سرحد فراغت یافت ، به‌سرحد ما فرستاد تا طمع در خانهٔ مـا کند و شکایت اومی‌فرستیم، التفات نمی‌کند و جوابی شایسته نمی‌فرستد[4] .رأی شما در این باب چیست؟ ودراین حال او را پسری بود ، جستان نام که دراستنداران مثل او مردی به‌سواری و نیك‌نفسی و پاك‌اعتقادی ، کسی دیگر نبود . پیش پدر به‌پای ایستاده بود واین سخن می‌شنید . بزرگان چون این‌سخن بشنیدند، گفتند که ماهمه بندگان توایم و امروز چند سال است که تومارا ولی‌نعمتی و ما وپدران ما از توجاه ومرتبه یافتیم. ما با اصفهبد شاه‌غازی‌رستم که دیواز آتش فتنهٔ اومی‌گریخت و زخم شمشیر او را اثرها در عراق و خراسان تا صد سال دیگر باقی خواهد ماند ،

---

۱ ــ خرداوند . تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۴۰ . ۲ ــ زرمیوند . تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۴۰ . ۳ــ بتینجان. تاریخ طبرستان ج۲ ص۱۴۰ ــ تنهیجان. تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۴۹ . ۴ ــ مطالب بالا را با کمی تغییر میرظهیرالدین درتاریخ طبرستان خود نقل کرده‌است . این کتاب ص ۴۹ .

به‌فرمان تو آن کردیم که دیدی . امروز بحمدالله حشم و حشمت و رأی و رویت و سن و سال و همت و نعمت تو بیشتر است ، به هرچه روی نهی ، یا رأی بر آن مصروف گردانی، ما جان و مال و خان و مان برای تو فدا کنیم و اشارت و فرمان ترا مطیع و منقاد باشیم .

استندار بر ایشان ثنا گفت و همه را بازگردانید . چون خلوت شد ، پسر خود جستان را بخواند و گفت که سخن معارف و اکابر شنیدی ؟ گفت « آری ! » گفت دانم که باد در بروت و غرور در دماغ گرفته باشی که ما را بندگان شایسته هستند . ایشان را من از تو بهتر شناسم. آنچه ایشان گفتند از برای مصلحت و بازار خویش گفتند ، تا مرا با ملك مازندران خلاف بادید آید و ایشان از گردن من مرکبی خوش‌رفتار سازند و تحکم‌های بی‌وجه و نازهای [۷۲] بی‌اندازه با میان آورند . پسر گفت : « پس صلاح چیست ؟ » گفت : «اگر من ملك اردشیر را بر دوش خود گیرم و این ریش دراز خودرا گره زده ، به‌دست او دهم ، اولیتر می‌دانم از آنکه تحکم و تسلط اتباع خود بینم که این‌جماعت‌اند . همیشه عاقلان را نظر برعواقب امور باشد ودر هیچ مهمی مرد دانا به‌حدت وگرمی [اقدام] نبایدکرد .»

استندار مردی پیر و روزگار یافته بود . دانست که سخن امرا و اکابر را غرضی در پیش است که آن خلاف مصلحت او است . به‌سخن آحاد ، با پادشاهی که به‌چند پدر خویش همسرایه و دوست بوده باشد ، به‌زبان آوردن، روا نباشد . کارهای جوانان از سر رویت و فکرت نبود، الا پیرچون تجارب امور کرده باشد ، تا در[کاری] تأمل و قربت جهت ننماید ، آن‌کار را اختیار نکند . اگر اونیز به‌همان نوع گرمی قیام کردی ، از آنجا فتنه‌ها تولد کرده، آتش آن فتنه به‌اعقاب او برسیدی . چندان که‌ملك اردشیر ازسرغرور جوانی و اعجاب سلطنت درشتی می‌کرد ، استندار از سر کفایت پیری و درایت و

تجارب ، رفق و مدارا می‌نمود[۱].

تا بعد از شش ماه ، جستان با سرای آخرت نقل کـرد و از او پسری یکساله که اب‌الملوك است باز ماند . کیکاوس را جهان روشن تاریك شد و در مصیبت پسر جزع‌ها نمود و عنان صبر از دست بداد . ملك اردشیر به‌خط خود تعزیت نامه‌ای بنوشت و عزالدین گرشاسف را کـه از اعظم معارف طبرستان بود با تمامت اصفهبدان به‌رویان فرستاد و باآن عزا موافقت‌کرد و در آن باب بسی مروت بجـای آورد و استندار را به صداقت و موافقت و استمالت و دل‌گرمی مستظهر گردانید. استندار را هم از این‌معنی تسلی‌خاطر بادیدآمد . به‌وقت مراجعت ایـن بزرگان ، عزالدین گرشاسف را گفت کـه خداوند ملك‌الملوك را بگوی که من و پدران من ، ایـن خانه را به پشتی و استظهار شما داشتیم . اکنون مرا فرزندی نماند ، جز این طفل ، او را به‌تو سپردم. اگر بماند،چنانکه‌خداوندان‌کنندوجدان‌تو کردند، دختری‌را به‌نام این فرزند بازکن تا روان من از تو خشنود باشد . این سخن را بـر ملك‌اردشیر عرضه‌کردند . قبول‌کرد که به‌وقت و مدت ، این تمنا را وفاکند و فرزندی‌را نامزد اوکرد . استندار خوشدل و خشنود گشت . اما درمصیبت پسر رنجور شد وضعف برضعف بیفزود تا درسنهٔ ستین وخمسمایه به‌لشکرگاه فنا پیوست. والله‌اعلم بالصواب[۲].

استندار هزارسب‌بن‌شهریوش[۳]

برادرزادهٔ‌کیکاوس بود، مردی اسفاهی و مردانه بود و در عهد او در

۱ــ این‌مطالب درص ۱۴۱ تاریخ‌طبرستان ج ۲ نقل‌شده است. ۲ــ عین‌مطالب بالا وپاره‌ای ازعبارات‌آن درتاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص۵۰ و۵۱ نقل‌شده‌است.
۳ــ شهریوشن . تاریخ‌طبرستان ج ۲ ص ۱۴۲ و شهرنوش . تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۵۱ .

خراسان و عراق مثل او به‌سواری و کمانداری کسی نبود . بعد از کیکاوس مردم بر او بیعت کردند و او را پادشاه‌گردانیدند. برادری داشت، امیرجلیل[1] نام ، او را با پیش ملك اردشیر فرستاد . اردشیر تمامت املاك که در تصرف گذشتگان اوبود [بدو] مسلم داشت. هزارسب حاکم رویان‌گشت واز جوانب خاص و عام مطیع گشتند .

و پیش ازاین [۷۳] استندار کیکاوس را همه‌روز با ملاحده خصومت بودی و یك روز از اسب به‌زیر نیامدی ودر هیچ طرف که بدو منسوب بود ، زهرهٔ هیچ ملحد نبود که بنشیند . هزارسب آن سنت را اهمال نمود و به‌اندك زمان پیش رئیس ملاحده فرستاد و با او صلح کرد و به‌ملحدان استظهارطلبید و بیشتر قلاع با تصرف ایشان داد و با خویشتن صورت بست که از جوانب فارغ شوم و وقت خود را به‌عیش بسر برم و بیشتر اوقات به شرب و ملاهی و تهتك مشغول می‌بود . رزمیور مانیوند را پسری بود ، آن را بگرفت و بکشت و شروانشاه خورداوند را برادری بود ، آن را نیزهم به‌قتل آورد . این دوبزرگ از او برگردیدند و پیش ملك اردشیر آمدند و تقریر کردند که هزاراسب باملاحده درساخت و قصد ما کرد. اگر ملك براین معنی رضادهد، ملحدان به‌وسیلهٔاو در مازندران راه یابند وخلل آن با خاص وعام عایدگردد[2].

ملك اردشیر را این سخن مقبول افتاد . این بزرگان را استمالت داده پیش خود بداشت. و شخصی را از اکابر پیش هزاراسب فرستاد به‌نصیحت وگفت «هزاراسب را بگوی که کارهای تو نه بروفق مصلحت است ، دست‌از تهور و بی‌خویشتنی بازدار و کودکی مکن که به عاقبت جز ندامت حاصلی

۱ــ امیرخلیل . تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۵۱. ۲ـ این مطالب درص ۱۴۲ تاریخ طبرستان ج ۲ نقل شده‌است وسیدظهیرالدین نیز عین مطالب بالا را باتغییرات مختصری در عبارات آن درتاریخ طبرستان خود آورده است . (این کتاب ص ۵۱ و۵۲ .

دیگر نداری . بیت :

جوان سبك سر بود خویش کام   سبك‌سر سبکتر در افتد به‌دام[1]

هزاراسب نصیحت قبول نکرد و به‌موضع غرور و مقام خویشتن بینی باستاد و کار به‌جائی رسانید که تمامت معارف و اعیان و امرای رویان و دیلمان اورا فروگذاشتند و به‌ملك اردشیر پیوستند. مثل عین‌الدوله سیاه[2] و امیر ارسلان و طارطق[3] وسنجر و تمامت امرای ترك و تازیك، به‌یك روز به‌پیش‌شاه اردشیر آمدند وباشاه مبارزالدین ارجاسف، به‌قصد هزاراسب با این‌بزرگان بازگشت و از ملك‌اردشیر دستوری حاصل کرده تا حدود دیلمان تاختن کرد و جملهٔ رعایا و اسفاهی[4] را که از او آزرده بودند ، تمامت را به‌چارده به‌نواحی آمل و بعضی‌را با شهر آوردند و ولایت را خراب گردانیدند .

هزاراسب با تنی‌چند معدود به‌گرگیلی باستاد و درنواحی آمل‌همه‌شب خرابی می‌کرد، چنانکه مردم از دست او به‌ستوه آمدند. ملك‌اردشیر به‌مقا[م] تنیر حشم جمع کرد وبا چهارده‌هزار ترك وتاجیك وبایی[5]روی به‌رویان نهاد. چون به‌ناتل رسید ، خبر آوردند [که] استندار هزاراسب به خواجك لشکر آراسته ، استاده است . ملك اردشیر روی بدونهاد و پیشتر نشان و علم خود بفرستاد . و مردم رویان از استندار هزاراسب آزرده بودند وبا او یکدل نه ، بی‌جنگ ومصاف ، روی به‌هزیمت نهادند و بسیار خلق کشته و اسیر شدند[6]. هزار اسب با کجور رفت و ملك اردشیر به‌سیاه رود کنار خیمه زد و دو روز درآنجا مقام ساخت . مردم رویان به‌یکبار پیش او آمدند و اتفاق کرده باملك

۱ـ تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۴۲ .   ۲ـ شاه‌عین‌الدوله . تاریخ طبرستان سیدظهیرالدین ص ۵۲ .   ۳ـ طارق (تاریخ طبرستان ج ۲ ص۱۴۲ .)

۴ـ دراصل : رویان اسفاهی .   ۵ـ مردان مرد تیرانداز که بایی‌گویند . (تاریخ طبرستان ج ۲ص ۱۳۹).   ۶ـ دراصل : شده‌اند .

به‌کجور رفتند و خرابی کردند. ملك اردشیر از کجور به‌گوره‌شیرد درآمد [۷۴] و سه روز مقام کرد و از آنجا به‌کلار شد.

استندار هزاراسب تنها ماند. چاره‌ای ندید جز آنکه به‌کلامه راه[1] شد و به‌ملحد پناه جست و زمستان رسیده بود. ملك بازگشت و باآمل آمد[2]. و سیدی بزرگ از گیلان آمده بود حسیب ونسیب. نامش الداعی‌الی‌الحق‌الرضا ابن‌الهادی[3]. ملك او را اعزاز کرد و نقابت و علم داد و دیلمان که از آن کیابزرگ[امید]بود، بدو داد واورا بدان طرف فرستاد. سیدبس فاضل وعالم وشجاع ومتدین بود. بامردم طریق عدل و انصاف پیش‌گرفت واقامت دین و شریعت به‌جای می‌آورد واحیای ملت‌اسلام می‌فرمود. مردم به‌یکبار،هزاراسب را بازگذاشته به‌سید می‌پیوستند. عاقبت استندار هزاراسب، تاختن بر سر سید آورد. سید غافل باتنی چند نشسته بود، به‌دست استندار گرفتار شد. در ساعت شهیدش گردانیدند.

ملك‌اردشیر از این‌حال تافته شد وسوگند خورد که نیارامد تا به‌عوض سید، هزاراسب را بکشد. واز ساری به‌آمل آمد وپنجاه منجنیق راست کرد و به‌دوش مردم‌آمل به‌کجور آورد. استندار پناه باقلعهٔ ولج[4] داد، چه عیال او درآنجا بودند وبا ملاحده درساخته بود وتمامت قلاع بادست ایشان داده. ملك مازندران از آنجا به‌پایان قلعهٔ نور شد و کوتوال قلعه در آن وقت، ابوالفارس کور بود. چون چوبهای منجنیق راست کردند. ابوالفارس

۱ـ کلاته‌را، تاریخ طبرستان ج ۲ص ۱۴۳. به‌کلامه راهی شد. تاریخ‌طبرستان سیدظهیرالدین ص ۵۲. ۲ـ تا اینجا مطالب تاریخ رویان و تاریخ طبرستان یکی است. اما درتاریخ طبرستان مطالبی پس‌ازاین‌آمده که اولیاءالله آنهاراذکر نکرده‌است (تاریخ طبرستان ج ۲ ص۱۴۳). ۳ـ ابوالرضابن‌الهادی. تاریخ طبرستان میرظهیرالدین ص۵۲. ۴ـ ولیج. تاریخ‌طبرستان ج۲ ص ۱۴۴. وتاریخ‌طبرستان سیدظهیرالدین ص ۵۳.

پنداشت که پل می‌سازند تا به‌قلعه درآیند. قاصدی پیش ملك فرستاد که اگر آنچه در این قلعه است به‌من بخشی، من قلعه بازسپارم. ملك قبول کرد و عهد نبشته بفرستاد. کوتوال، قلعه به‌دست بازداد. ملك کوتوال خود در قلعه بنشاند و از آنجا به‌پایان ناجو رفت و بعد از هشت روز آن قلعه بگشود. و از آنجا با ولج[1] آمد و قلعه را حصار داد. هم در روز سیصد مرد را از آن ملك استندار هزاراسب و نوکران تبسر بردند (؟)[2]. ملك اردشیر ولج را بگذاشت و باکلار رفت. استندار هزاراسب از ولایت وملك نومید شد و او [با] برادر بیرون‌آمده، با ری رفتند ملك اردشیر به اُزبلو و تُنکا رفت و آن دو قلعه را مستخلص گردانید و مردم آن ولایت را مطیع کرد. حاجی شاه خسرو[3]نام امیری‌را از امرای ایزاباد، درآنجا به‌نیابت بادید آورد وبازگشت[4] و در رویان هزبرالدین خورشید را حاکم گردانید و باساری رفت.

استندار هزار اسب و برادر به‌همدان رفته، به‌سلطان طغرل و اتابك محمد پیوستند.[5] و تمنا کردند که ملك و خانهٔ او از ملك مازندران بازستانند. اتابك یکی را از خواص خود ـ عزالدین‌نام ـ پیش ملك اردشیر فرستاد، به‌حسب مصلحت، چه سلاطین را با اصفهبدان مازندران خویشی بود و خواتین اصفهبدان، بنات سلاطین بوده‌اند. ملك اردشیر قاصد را احترام کرد و خدمت نمود و جواب داد که استندار هزار اسب را اگر در طبرستان خانه‌داری باید، او را با من [٧٥] بباید ساخت. اگر اشارت سلطان باشد، هر ناحیت که از آن بهتر باشد در مازندران، من به‌استندار دهم، الا رویان

١ـ ولیج (تاریخ طبرستان ج ٢ ص ١۴۴). ٢ ـ سیصد مردرا از آن اصفهبد برزمین زدند (تاریخ طبرستان ج ٢ ص١۴۴)؛ ٣ـ شاه خسرو حاجی (تاریخ طبرستان ج ٢ ص ١۴۴). ۴ ـ تا اینجا مطالب متن با تاریخ طبرستان سازش دارد (تاریخ طبرستان ج ٢ ص ١۴۴). ۵ ـ دنبالهٔ مطالب متن در تاریخ طبرستان ج ٢ ص ١۴۶ آمده‌است.

بدو دادن صلاح نیست ، زیراکه ما را باملاحده دشمنی قدیم است و او بـا ملاحده اتفاق کرده است .

قاصد بازگشت و پیغام به حضرت سلطان بازنمود . سلطان فرمود که راست می‌گوید. بی‌استصواب و رضای ملك مازندران، درطبرستان حکومت و خانه‌داری نشاید کردن .

استندار هزار اسب از سلطان نومید گشت و با ری‌آمد . والی ری از قبل سلطان، امیر سراج‌الدین قایمان[1] بود . استندار دختر سراج‌الدین را در نکاح آورد و از او التماس مدد کرد . قایمان ، امیری را ـ نامش ابوبکر درازگوش ـ نامزد کرد تا اورا مدد کرده، به‌رویان برد. ابوبکر لشکر کشیده، به‌رویان آمد. ملك مازندران برای هزبرالدین خورشید لشکر فرستاد تا جنگ کردند و هزیمت بر درازگوش افتاد . او را تا به‌در ری بدوانید . و شعرا در این باب شعرها گفته‌اند در تهجین لشکر استندار.[2] هزاراسب و برادر مدتی در ری بماندند و باز پنهان به‌کجور آمدند . خواستندکه با مردم آن ولایت در سازند ، ممکن نبود، چه مردم از بدسیرتی او متنفر شده بودند.هزاراسب گفت که من این زحمت تا چند کشم و تحکم اهل رویان تا کی بینم . ملك مازندران خویش و مخدوم من است ، اگر برمن جور کند ، به باشد که من غصهٔ رعایای خود خورم[3] .

روزی ملك اردشیر به‌مقام تنیر[4] حاضر بود ، منهی درآمدکه استندار بر در حاضر شد . ملك را خوش‌آمد و ترحیب تمام واجب شمرد . بعد ازسه

۱ ــ سراج‌الدین قایماز . تاریخ طبرستان سیدظهیرالدین ص ۵۳ .

۲ــ در تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۴۶ و ۱۴۷ هفت بیت از سه شاعر مختلف آورده است .

۳ــ دنبالهٔ این‌مطالب درپائین ص ۱۵۰ ج ۲ تاریخ طبرستان آمده است .

۴ـ دراصل : تیز .

روز قاصد رسید که امیر جلیل[1] ـ برادر استندار ـ در کجور به‌علت خناق فرمان یافت. هزاراسب خلاف عادت ملوك بی‌خویشتنی کرد و کلاه از سر بینداخت و در خاك نشست و رسم عزا در پیش گرفت. ملك اردشیر تمامت معارف واکابررا به‌عزا پیش او فرستاد و بعد از سه‌روز، به‌خود بر در سرای هزاراسب حاضر شد. اما از اسب به‌زیر نیامد. هزاراسب از این حکایت در حجاب شد. اندیشه کرد که غیبت کند و صورت این حال در حرکات و سکنات او بادید آمد. معارف طبرستان پیش ملك اردشیر آمده، اتفاق کردند که صلاح در آن جمله است که هزاراسب را بازدارند تا قلاع کوهستان‌ها بازسپارد. ملك اردشیر گفت که بی‌امانتی کردن مبارك نباشد. هزبرالدین خورشید، همه اکابر را با خود یارکرد و به‌اتفاق سعایت کرده، هزار اسب را بگرفتند و به‌پایان قلعهٔ ولج آوردند وکوتوال راآواز دادندکه قلعه باز ده، اگرنه هزار اسب را هلاك‌کنیم. کوتوال جواب دادکه پادشاه من وقتی بود که در دست شما گرفتار نبود. اکنون که بدین حال رسیده، هرچه خواهید با او کنید وجنگ پیوست. دراین میانه عم‌پسری[2]را از آن هزبرالدین‌خورشید تیری برسینه آمد و هلاك شد. هزبرالدین بی‌استصواب ملك، به عوض‌خون پسرعم خود، بفرمود تا برفور هزاراسب را هلاك‌کردند و این درسنهٔ ست و ثمانین وخمسمائه بود[3].

ملك اردشیر ازاین سبب بر[۷۶] هزبرالدین متغیرشد. معارف واعیان تقریرکردند که ملك سوگند خورده بود که به‌عوض سید رضابن‌هادی، اورا بکشد. این را به‌عوض خون علوی بر باید گرفت.

---

۱ ـ امیرخلیل. تاریخ طبرستان سیدظهیرالدین ص۵۳ .

۲ـ منظور پسرعم است. ۳ـ ازاینجا به‌بعد درتاریخ طبرستان مطالبی‌است که بامطالب تاریخ رویان سازش‌ندارد. تاریخ طبرستان ج۲ص ۱۵۱ . مطالب وعبارات بالا باتغییراتی درتاریخ طبرستان سیدظهیرالدین نقل‌شده است. این‌کتاب ص ۵۳و۵۴.

و در این‌وقت پسرجستان ـ [زرینکمرنام] ـ در ری بود. ملك اردشیر بەری فرستاده ، برای او معلمی نیك بادیدکرد تا او را ادب و مکارم اخلاق درآموزد و بدانچه باکیکاوس قبول‌کرده بود ، وفا نمود. و در تمامت رویان و دیلمان پاشاعلی نامی را که برادر زادهٔ مبارزالدین ارجاسف بود ، والـی گردانید . چندانی که زرین‌کمر بن جستان بەتزعزع شباب رسید و مراهق‌شد. بفرستاد و او را با ادیبش به ناتل آوردند وحسن‌حاجی باج‌گیررا بەعاملی آن طرف معین کرد و خواست که زرین‌کمر را کدخدا سازد و ملك تسلیم او کند ، رزمیور مانیوند ، پنهان باجمله مردم رویان بیعت کرد و گفت که این کودك با ملك اردشیر بیعت کند و بەاستظهار او قوی حال شود و با ما همان کندکه هزاراسب کرد وهزاراسب پسر او را کشته بود .

فی‌الجمله مردم رویان اتفاق کرده ، بیستون نامی را کـه پسر ناماور مجهول بود که ذکرش رفت و دعوی کردی که از قبیلهٔ استنداران است و ایشان او را قبول نکردنـدی ، اختیار کردند و بر او بیعت کرده ، بەناتـل آمدند و حسن حاجی بـاج‌گیر را بکشتند و نایب زرین‌کمر را در حال سر ببریدند وپاشاعلی راکه والی رویان بود، بەزوبین زده، هلاك‌کردند وبەاتفاق بەکجور رفته ، بیستون را بەپادشاهی نشاندند . ایـن خبر بەجلوسك بەملك اردشیر رسانیدند . لشکر جمع کرده ، بەرویان آمد و بسیاری را از فضول بکشت ، رزمیور با دوسه‌کس در بیشه گریخت . لشکر در آنجا رفتند و زن و فرزند او بەغارت آوردند . او نیز بعد از چند روز بەحسرت نادانی خود بمرد . و بیستون باولایت ملحد رفت بەخرقان. او را ملاحده باخود نگرفتند وپیش ملك اردشیر فرستادند که هَرَجان را بەما ارزانی دار، تاملك بیستون را گرفته باتوسپاریم[1].

۱ ــ این مطالب وعبارات بااختلافاتی درتاریخ طبرستان سیدظهیرالدین ص ۵۴ نقل شده است .

ملك اردشیر گفت که او کیست در همهٔ جهان که من از برای خون آن مجهول ناشناخته ، کلوخی به ملحد دهم یا به‌بود و نابود او التفات نمایم . استنداران که او بندهٔ ایشان است ، باآنك قرب هزار سال است که حاکم و خانه‌دار بوده‌اند ، بی‌رضا و صوابدید من ، ملك نتوانستند خورد . او را چه محل که زنده است یا مرده .

ملاحده چون جواب بشنیدند ، او را پنهـان می‌داشتند و بعد از آن احوال او معلوم نشد .

ملك اردشیر بـرادر زاده‌ای از آن خود را که نام او زرینکمر بـود و داد وی او را مستظهر گردانیده ، ولایت بدو داد وایالت آن طرف بدومفوض گشت و ملك موروث بدو مقرر گشت و به‌مرتبهٔ آبا و اجداد خود برسید تا در سنهٔ عشر وستمایه فرمان یافت .

[استندار بیستون]

استندار بیستون‌بن زرینکمر ، مردی مهیب و صاحب تمکین بود و در میان ملوك استندار ، هیچکس در این عهد که براو نزدیك بود ، به‌شوکت و رجولیت مثل او نبودند ویك‌روز ازسلاح[۷۷] وبرگ واستعداد حرب خالی نبود . و در زمان او ملوك گیلان ، بنابرآنکه ملك اردشیربن‌الحسن به‌جوار حق پیوسته بود و ضعفی در ملوك مازندران بادیدآمده بود ، دست برآورده بودند و خواستند کـه دیالـم را با تصرف خود گیرنـد . استندار بیستون به‌مقاومت برخاست و همه روز به‌قتال وجدال مشغول بود وچند نوبت لشکر گیلان را هزیمت کرده ، تاسیاه‌گیلان در پی بدوانید و هیچ شب در شهرهای گیلان ، از ترس استندار ایمن نتوانستند خفتن و اگر درشب یا در روز آواز طبل برآمدی ، مردم بترسیدندی و فریاد برآوردندی که اینك رستمداریان

آمده‌اند. تا به‌قهر وغلبه درگیلان رفت و در چیفل[1]مدتی قرارگرفت وهرچند در امکان گنجید ، باحکام آن طرف از قهر وغلبه ، اذلال ایشان به‌جای آورد. به‌عاقبت طوعاً او کرهاً بر آنچه رضای او بود، سازگاری نمود[ند].تابه‌رویان بازآمد و کله استندار[2] او را خوانند . گویند سبب آنکه پیوسته خود از سر جدا نکردی ، موی سرش کم شده بود تاشنیده‌اند که دربزم نیز که حاضربود، سلاح تمام برخودکرده بود . تاریخ وفات پدرش ، تاریخ جلوس اواست در پادشاهی . و در سنهٔ عشرین و ستمایه فرمان حق در او رسید. مدت‌استیلایش ده‌سال بود والله‌اعلم[3].

استندار فخرالدوله ناماوربن بیستون

چون قضای حق در بیستون رسید ، ناماور استندار ، در مقام پدر قرار گرفت . حال آنکه استندار بیستون با مردم ولایت به‌قهر وغلبه زندگانی کرده بود و باهیچ آفریده طریقهٔ مسامحه نمی‌ورزید وهمگنان‌را با او کینه وعداوت در دل جای کرده بود . وبا وجود آنکه هیبت و صلابت بیستون ، در دلهای خاص وعام اثرها نموده بود ، در مدت حیات اوهیچ تدبیر ممکن نبودکه با او بکنند . بعد از وفات او جرأت نموده ، بر تمرد و عصیان اقدام نمودند و از طرف ملاحده، با ایشان به‌سخن درآمدند، تا دررویان ملاحده را مجـال بادید آمد . و در این‌وقت کسان سلاطین ، در مازندران تمکین یافتند وملوك باوند سبب آنکه ابورضا حسین‌بن‌محمدبن‌ابی‌رضاالعلوی المامطیری[4]،غدری

۱ــ امروز «چفل» بفتح چ و فاء خوانند .　　۲ــ یعنی استندارکچل .

۳ــ مطالب بالا درتاریخ طبرستان سید ظهیرالدین نقل شده‌است . این‌کتاب ص ۵۴.　　۴ــ ومامطیراکنون به‌بارفروش اشتهار دارد. تاریخ‌طبرستان سیدظهیرالدین ص ۵۵ و امروز بابل خوانند .

بدان شنیعی روا داشت و از کفران نعمت پشت بر حقوق ایادی منعم و مخدوم خویش کرد و ملك معظم نصیرالدوله شمس‌الملوك شاه غازی رستم بن اردشیربن الحسن ناجوانمردی کرده، در چهارم شوال سنهٔ ست وستمائه[1] آن شاهزادهٔ نوجوان را به‌غدر شهیدگردانید، از آن سبب آن اقتدار و تمکین که آل باوند را بود کمتر شد و به‌استقلال حکم نتوانستند کردن. بناچار با سلاطین، طریق مطاوعت سپرده،[2] از قبلِ حضرت سلطان در مازندران ایالت می‌کردند وکسان سلطان همیشه در مازندران می‌بودند و به‌هرسال به‌قدر مال و معاملات، [خراج] ادا می‌کردند.

فی‌الجمله استندار ناماور، از آن ولایت و اهالی او نومید گشته، چاره‌ای ندید جزآنکه کار سازی و استعداد سفر راست کرد. [۷۸] و روی به‌حضرت خوارزم نهاد ومدت یك‌سال ملازم درگاه خاصه سلطان جلال‌الدین محمد بود. تا از آنجا باحصول مقاصد، با انواع سیورغامیشی و عاطفت، مخصوص گشته، مراجعت کرد و از لشکر خراسان، اند هزار مرد با چند تن از امرا برای او نامزدکردند، تا او را به‌رستمدار و رویان آوردند و در قطع و استیصال طایفه‌ای که با او طریق عصیان می‌رفتند، هیچ دقیقه‌ای مهمل نگذاشت و مال معین کرده، سال به‌سال از حضرت، نوکران می‌آمدند و موعود می‌ستاندند. و استندار را تمکین تمام حاصل شد. وهم[3] در عهد او اندك زمان برنیامد که دولت سلاطین خوارزم به‌نهایت رسید وچنانکه عادت تصاریف زمان و طبیعت دوران و ملوان است، خللی به روزگار آن دودمان راه یافت و آن همه تمکین و انبساط و انقباض به‌اندك زمان به‌باد انقطاع و انقراض برفت و دولت چنگیزخانی [را] کار با عنان آسمان رسید و دست

---

۱ ــ ظاهراً: ست و اربعین وستمائه. ۲ ــ در اصل: شمرده.

۳ــ دراصل: همه به جای هم.

تسلط خاندانهای قدیم را به‌قید مذلت فرو بست و اعلام پادشاهی و رایـات شهریاری آل چنگیزخان به‌اطراف شرق خافق گشت. و از بنی‌اعمام سلاطین عهد ، یکی از جملهٔ معارف روی به‌هزیمت به‌ساحل نهاده ، بدین طرف افتاد تا ترتیبی که لایق پادشاهان باشد [مهیا کند] استندار. ناماور او را استقبال کرده ، چند روز به‌شرایط خدمت قیام نمود . و بعد از چند روز که به‌عیش مشغول بودند ، پادشاه‌زاده ، او را به‌انواع مکرمت و امتعهٔ گرانمایه و اقمشهٔ نفیس که‌آن را درجهان نظیر نباشد مخصوص گردانید . استندار بدان قناعت نکرد و پیغام داد که یکی را از بنات به‌نکاح بدو دهد . پادشاه زاده را بـا آنکه برطبیعت گران بود ، چون به‌اضطرار گرفتار شد ، خواهری را به‌نکاح بدو داد و او را از آن زن اسکندر نام پسری حاصل شد . و استندار ناماور مدت بیست سال استیلا داشت به‌رویان وتمامت دیالم تا حدود گیلان . تا در سنهٔ اربعین وستمائه فرمان حق در او رسید [۱].

[حسام‌الدوله اردشیر پسر استندار ناماور]

پسرش حسام‌الدوله اردشیر که فرزند مهین او بود ، قائم‌مقام او شد و ولایت را مدتی چند چنان ضبط کرده‌اند [که در هیچ وقتی کس نشان نداد] استندار اردشیر در حدود دیلمان حاکم بود و برادرش اسکندر در طرف ناتل و آن حوالی نشستی. و منبری که در جامع کدیر نهاده است [و] نام‌اسکندر بن ناماور برآنجا ثبت کرده‌اند [و] تاریخش صد و دو سال است ، ایـن اسکندر است .

و در این ایام احوال ملوك باوند، در مازندران نظـام پذیرفت بعد از

۱ ــ این‌مطالب و پاره‌ای ازعبارات متن‌درتاریخ‌طبرستان سید ظهیرالدین ص۵۶ با تغییراتی نقل شده است .

آنکه روزی چند اگرچه پادشاه بوده‌اند الا به‌استقلال نبودند، بلکه به‌استظهار سلاطین نشسته بودند. خود عادت روزگار براین موجب است که اصحاب ترفع از خطر انخفاض ایمن نباشند. چه انحطاط در پی ارتفاع و ترح در عقب فرح بودن، روزگار را قانونی مقنن است. قابوس‌بن وشمگیررا ابیاتی چند باشد در این باب، در وقتی که در مملکت اووهنی بادید آمده بود و او را بدان معنی تعییر می‌کردند و هی‌هذه:

قُلْ لِلَّذِیْ بِصُرُوفِ الدَّهْرِ عَیَّرَنِی
هَلْ عٰانَدَ الدَّهْرُ إِلاّ مَنْ لَهُ خَطَرُ [۷۹]
أَمٰا تَرَی الْبَحْرَ یَعْلُو فَوْقَهُ جِیَفٌ
وَ یَسْتَقِرُّ بِأَعْلٰی قَعْرِهِ الدُّرَرُ
وَ فِی السَّمٰاءِ نُجُومٌ مٰا لَهٰا عَدَدٌ
وَ لَیْسَ یَکْسِفُ إِلاّ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ[۱]

[حسام‌الدوله اردشیر کینخوار]

و ملك معظم حسام‌الدوله اردشیر کینخوازبن شهریاربن کینخواز[۲] بن رستم‌بن دارا بن شهریار که پنجمین پدرست از آن ملك اردشیربن‌الحسن، در مسند مملکت موروث به‌استقلال قرارگرفت. و دارالملك ملوك مازندران، پیش از این ساری بود. این اردشیر مقام و دارالملك درآمل ساخت و این خانه‌ای که درقراکلاته[۳] الی‌یومناهذا، مقر، ملوك بود و ایوان وبارگاه برلب جوی هرهز ساخته، ملك اردشیر عمارت کرد.

۱ــ مطالب بالا وابیات معروف قابوس‌بن وشمگیر در صفحات ۵۶ و۵۷ تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین نقل‌شده‌است. ۲ــ کینخوار باراء مهمله: تاریخ طبرستان سیدظهیرالدین ص ۵۷. ۳ــ ظاهراً: خراط‌کلاته.

وقتی در آنجا تفرج می‌کردم . در آن تصویر کهنه و نقش دیوار به‌خط طومار ، قصیده‌ای مطول از گفتهٔ سراج‌الدین قمری نبشته بود ملمع . مطلعش این بود :

وَصَلَ الْعَبْدُ إِلٰی مَقْدَمِ كِسْرَی الثّانِي
مَلِكِ الْعادِلِ ذِی الْعِزَّةِ وَالْبُرْهانِ
باسِطِ الْجُودِ عَلٰی الكاشِحِ وَالخُلّانِ
صادِقِ الوَعْدِ فَلا يُخْلِفُ كَالْخَوّانِ
اردشیر آن شه پر دل که گه بخشش و جنگ
نگذارد اثر از هستی دریا و نهنگ
آنکه بهرام فلك روی سوی گور نهد
چون‌وی از کیش بر آرد به‌گه جنگ خدنگ

و این اصفهبد کینخواز و ملك اردشیر بن‌الحسن عم پسران[1] یکدیگر بودند و پنجمین پدر ایشان حسام‌الدوله شهریار است که او را اب‌السلاطین خواندندی ، زیرا که سلطان‌السلاطین ملکشاه پیش‌او پدر نبشتی. رافعی‌شاعر گوید ، بیت :

هم‌ملك خواند هم پدر سلطان عصرش درجهان
گر نداری باور از من نامهٔ سلطان نگر
بر جهان و بر بزرگان جهان تا روز حشر
شهریار و قارن و سرخاب را فرمان نگر[2]

و جائی دیگر هم او گوید :

داند ملك از قدر ترا داور گیتی
خواند پدر از فخر ترا خسرو عالم

۱ ــ منظور : پسران عم یکدیگر است . ۲ ــ عین مطالب واشعار بالا در ص ۵۷ تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین نقل شده است .

وچون شاه غازی رستم‌را به‌غدر هلاك کردند ، خواهرش را با اصفهبد شهریاربن کینخواز تزویج کردند ، کینخواز [دیگر] در وجود آمد . پس این کینخواز که پدر اردشیر است ، دخترزادهٔ ملك‌اردشیربن‌الحسن است و اردشیربن کینخواز[1] خواهرزادهٔ خداوند علاءالدین محمد است . فی‌الجمله استنداران عصر را باملوك، دیگرباره پیوند و وفاق اتفاق افتاد وامور ممالك از طرفین بانظام بود. واللهاعلم[2].

۱ ــ کینخوار با راء مهمله . تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۵۸ .

۲ــ مطالب و عین عبارات بالا در تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۵۸ نقل شده است .

باب ششم

در ذکر ملوك که دراین‌مدت صد سال وکمابیش
بوده‌اند و بعضی ازاحوال ایشان برسبیل ایجاز
و اجمال گفته شود .

استندار شهراگیم بن ناماور

و او مردی بزرگ و جلیل‌القدر بود و روزگار ملکت او موجب فراغ همگنان . چون در سنهٔ اربعین و ستمائه ، استندار اردشیربن ناماور فرمان یافت ، در همان تاریخ استندار شهراگیم به پادشاهی ملك موروث خود قرار گرفت و با مردم به‌سیرت عدل و انصاف زندگانی می‌کرد . ومدت سی‌ویك سال در ملك قرار داشت و بسی وقایع پس پشت انداخت و او را با ملوك گیلان بواسطهٔ ملك نزاع بود و ملوك گیلان در پی آن بودند که دیالم را با آن نواحی از دست او بدر برند و بر ساحل دریا از حد گیلان محاربت می‌کردند واستندار شهراگیم‌را طاقت مقاومت نبود.معسکر را بازمی‌گذاشت و می‌آمد ولشکر گیلان درعقب می‌آمدند و جنگ می‌کردند. تاچون به‌کنار نمك (۸۰) آب‌رود[1] رسید ، ثبات نمود . اهل گیلان چند روز حرب کردند

۱ــ نمکاوه‌رود . تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۵۸ .

و استندار شهراگیم را از آنجا زایل نتوانستند کردن تا عاقبت از آنجا ، حد ملك او نهاده، بازگشتند و در ایام ملك او بعد ازآنکه پانزده‌سال متمکن‌بود، پادشاهی آل چنگیزخان برمنگوقاآن قرار گرفته بود . سلاطین شرق مقهور حکم و منقاد امر او گشته . گیتوبوقانوئین را به‌خراسان فرستادند ، به‌جهت استخلاص قلاع ملاحده .گیتوبوقا امیری صاحب رأی بود. هرجاکه قلعه‌ای و حصاری بود ، بفرمود تا گرد برگرد آن دیوار و خندق ساختند و لشکر گران در آنجا بنشاند . این جماعت در امن نشسته بودند و مایحتاج ایشان از اطراف بدیشان می‌پیوست و اصحاب قلاع در قلعه به‌تنگ آمدند و بیرون نتوانستند آمدن . تا بدین تدبیر به اندك زمان ، تمامت قلعه‌ها را بگشود و مستخلص گردانید مگر قلعهٔ گردکوه و تون و قاین و الموت که بماند وآن را لشکر و حصار می‌دادند که درعقب ، هلاکوخان به‌اشارت‌منگوقاآن[1] از آب بگذشت وبه‌راه‌گذر ، قلعهٔ تون وقاین‌بگشود وچندان برده ازآن ملاحده بیاورد که همه خراسان ازآن پر گشت و به‌گردکوه آمد و لشکری‌گران‌آنجا بداشت تا حصارمی‌دادند و او بیامد و به نفس خود ، در حضیض قلعهٔ الموت نزول فرمود . و رئیس اسماعیلیه ، درآن وقت کیا محمدبن الحسن بود که ایشان او را القائم بامرالله خواندندی . در آن نزدیکی یکی از پسران ، اورا کشته بود[2] و پسرش رکن‌الدین خورشاه به‌جای او نشسته بود و او کودکی بی‌تجربه و استعداد و سلطان الحکماء نصیرالملة والدین‌الطوسی رحمه‌الله وزیر پدرش بود و او را به‌قهر و غلبه برده بودند و بازداشته . تاکه از اوعلم وحکمت آموزند و خواجه نصیرالدین ظاهراً با ایشان موافقت می‌نمود ودر باطن در استیصال ایشان سعی می‌کرد. خورشاه با خواجه مشورت‌کرد که با

۱ــ دراصل: منکوخان .

۲ــ ودرآن نزدیکی یکی ازنوکران اوکه حسن مازندرانی نام داشت ، اورا کشته بود . تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین‌ص ۵۹ .

این شخص چه تدبیر کنیم؟ خواجه فرمود که از طریق علم هیأت و نجوم، صلاح در آن می‌بینم که ترا با این شخص جنگ کردن روا نیست. صلاح درآنست که از قلعه به‌زیر رویم و او را ببینیم کـه ما را با این پادشاه هیچ دستی و قوتی نخواهد بود.

فی‌الجمله یك‌روز جنگ کردند و پیش هلاکو فرستادند کـه صلح می‌کنیم. هلاکو عهد و امان فرمود. خورشاه باخواجه نصیرالدین واشراف قوم خود به‌زیر آمدند. در حال بفرمود تا اورا بند برنهاده، پیش منگوقاآن فرستادند. بدانجا نارسیده در راه خورشاه را بکشتند و ذخایر و خزاین و اموال چندین ساله به‌باد بی‌دانشی خورشاه برفت وقلعه را خراب کردند و حرم و اولادرا به‌غارت برده، وآیة فَخَسَفْنَابِهِ وَبِدَارِهِ الاَرْضْ بروخواندند[1].

و خواجه نصیرالدین را از برای فضل و دانش و آنکه در همهٔ جهان او را به‌فضل نظیر نبود، استمالت داده، پیش خود باز داشت و وی‌را مشیر گردانید و بی رأی و صوابدید او کاری نکردی. پس هلاکوخان متوجه بغداد گشت. غرض آنکه قلعهٔ گردکوه را تا به‌عهد آباقا حصار می‌دادند و از اطراف ممالك، ملوك وحکام به‌فرمان (۸۱) قاآن، نوبت فنوبت می‌رفتند و اینجا حصار وقلعه می‌دادند و دو سال و سه سال آنجا به‌کوچ‌دادن مشغول بودند. تا از حضرت پادشاه فرمان آمدکه ملوك استنداز و مازندران به‌چریك به‌پایان قلعهٔ گردکوه روند.

ودرآن وقت ملك شمس‌الملوك محمدبن اردشیر ملك مازندران بود و بااستندار شهراگیم خویشی کرده. یکی از فرزندان استندار نامزد او شده‌بود و میان ایشان نسبت مصاهرت بادید آمده. شمس‌الملوك [ملك] مازندران و

۱ــ مطالب وعبارات بالا باتغییراتی درص ۵۹ تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین نقل شده است.

استندار شهراگیم ، هردو به‌فرمان قاآن به‌پایان گردکوه حاضر بودند. قضا را فصل ربیع بود و در رویان شاعری طبری زبان بودکه او را قطب رویانی خواندندی . در رویان قصیده‌ای ترجیع‌بند، به‌زبان طبری انشاکرد ودرآنجا صفت بهار و وصف شکارگاههای رویان که میان او و استندار معهود بود، یاد کرد بحیثیتی که بدان مزیدی در نگنجد . قصیده در طبرستان شهرتی تمام دارد . مطلعش این‌که ، بیت :

داووده ورش جلـی شم ای شیم
واپی‌کردنباز وشکت وهارمجیردیم[1]

و مقطعش این‌که ، بیت :

هاگیر گرده کویی دز بریو و نیرنگ
یا بهل انداج کـه نیه او یکی سنگ

فی‌الجمله ، منهی این ترجیع را با ابیاتی‌که در اوست از وصف بهار و صفت صید و شکار ومدح ملك استندار ، درآن مقام بر او خواند . استندار را غرور حکم در دماغ بود و مدتی در غربت زحمت کشیده ، هوای ملك و ولایت و غرور پادشاهی، او را برآن‌داشت‌که برفور سوارگشت وبی‌اجازت قاآن ، نه‌در موسم ومیعاد ، روی به‌ولایت خود نهاد .

ملك شمس‌الملوك را ازاین‌حال خبرشد.اوخود مردی جوان وصاحب تهور بود . شنید کـه استندار کـه پدر سببی اواست برفت . غرور جوانی و تهور ملکت و دست وفاق استندار، دامن ودلش گرفت وخیال و فکرعواقب

۱ــ درتاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار این‌بیت چنین آمده است :

تا وره ورشی بچل شم ای شیم واپی‌گرد نیازد شکست وهاربیجیره‌دیم

معنی این‌بیت آنست که چون از حوت آفتاب به حمل رفت بازگرد که بهاریات شکفته است زیراکه وره عبارت از بره‌است وبره مراد ازحمل‌است . چل شیم یعنی شمع چرخ ومراد ازآن آفتاب است وشیم به‌لفظ طبری ماهی راگویند که مراد ازحوت‌است .

از دماغش بدر برد و بی‌مشاورت وزرا ونواب برنشست . شب، هنگام نزول کردن استندار[۱] ملك مازندران بدو پیوسته بود. به‌اندك ایام به‌مازندران رسیدند وبه مراد دل خود به عیش و شادکامی مشغول شدند و در آن بهار و تابستان اوقات خود را بخرمی و خودکامی بگذرانیدند . خبر به‌حضرت قاآن رسید که ملك مازندران و رستمدار تمرد و عصیان نموده ، یاغی شدند و پشت بر چریك داده . امیری را از امرای بزرگ ، غازان بهادر [نام] نامزد کرده به‌مازندران فرستاد ، تا به‌لشکری گران به‌مازندران درآمد و به‌آمل به‌رودبار باقلی‌پزان نزول کرد . شمس‌الملوك غیبت نمود و اکابر و اعیان مازندران دربند آن بودند که آتش این فتنه را بنشانند ، میسر نشد . تابدان انجامید که تمامت مازندران و رستمدار قصد کرد که غارت کند و برده و اسیر ببرد.

استندار شهراگیم با اکابر و اعیان دولت خویش در این باب مشورت کرده ، همه او را بدان داشتند که او نیزغیبت کند . استندار بعد از تدبر و تفکر بسیار گفت که ملك مازندران مردی جوان وغافل‌است واین کار به‌اختیار او نبود و چون من از چریك بیرون آمدم ، او نیز بواسطهٔ موافقت من، روی [۸۲] بدین‌طرف نهاد و او را دراین‌جا گناهی‌نیست . اگر گناهکارم منم . من روادار نیستم که بواسطهٔ من‌ملك وولایت مَلك مازندران خراب‌شود وچندین هزار مسلمان در زحمت گرفتار شوند . من با دیوان می‌روم که یك نفس هلاك گردد ، به باشد که چندین هزار نفس و مال تاراج شود و با تنی چند برنشست و به آمل به دیوان حاضر شد . میر غازان بهادر او را به انواع استمالت و اعطاف مخصوص گردانید و از حضرت قاآن احکام به تجدید حاصل کرد[۲] تا برفت با گرد کوه و ارجاسف لال نام

۱ــ در اصل : شبهنگام استندار نزول‌کردن .
۲ــ مطالب بالا و پاره‌ای از عبارات عیناً در تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۶۰ و ۶۱ نقل شده است .

مکارج[1] را در درون قلعهٔ گردکوه فرستاد، تا به‌کارد زنی ، قلعه‌دار گردکوه را و سر او را ازقلعه به‌شیو انداخت وقلعهٔ گردکوه بگرفت و بدین واسطه باز به‌عاطفت پادشاهانه و به‌نواخت و دلداری او مخصوص شد .

غازان بهادر او را به‌انواع استمالت و اعطاف مخصوص گردانید . ملك شمس‌الملوك نیز بعد از آن به‌دیوان حاضر شد و از حضرت اعلی قاآن برای ایشان به‌تجدید ، احکام حاصل کرده ، هریکی به‌مقر ملك قرار گرفتند . امیر غازان بهادر زمستان در آمل بماند و قانون ولایت مازندران و استندار را ضبط کرد. واللهاعلم .

حکایت

گویند که‌اصیل‌الدین[ابو]المکارم‌بن‌محمودالکاتب در آن‌عصر نوجوان بود و از قبل دیوان استیفاء، کاتب جزئیات ، به‌نیابت صدر دیوان او بود . غازان بهادر را مسخره‌ای بود که صدور واکابر وحکام را بر در دیوان‌انفعال دادی و همه‌کس از او خایف بودند و با همهٔ بزرگان[2] مزاح و بازی‌واهانت کردی، مگر با اصیل‌الدین که‌هرگاه که او را بدیدی، ترحیب واحترام‌واجب شمردی و مراعات تمام نمودی . خاطر امیرغازان بهادر با این معنی افتاد ، روزی برملأ از او سؤال کرد که چونست که با همه کس مزاح و اهانت می‌کنی مگر با این‌خواجه زاده ؟ گفت : « زیرا که او مردی بزرگ است .» امیر فرمود که او از این بزرگان که حاضرند بزرگتر است ؟ مسخره گفت : «آری !» امیرگفت : « از چه سبب ؟» گفت : « زیرا که این بزرگان هر کس

---

۱ ـ مکارج بفتح میم و کسر راء منسوب به دهکدهٔ مکار است که یکی از دیهای کلارستاق‌است. و رودخانهٔ این‌دهکده به‌نام‌مکارروداست و از سمت یسار وارد رودخانهٔ چالوس می‌شود .

۲ ـ دراصل : بندگان به‌جای بزرگان .

در حق من انعام دو دینار یا پنج دینار کرده‌اند و این مرد مرا به‌یك دفعه صد دینار بخشیده است .» امیرفرمود که اصیل‌الدین را حاضر کنند و از او سبب این معنی سؤال کرد . خواجه [پس‌از] دعائی لایق ، بگفت : « امیراعظم را معلوم باید بود که دینار جز برای دوچیز نشاید . یکی آنکه به‌کسی دهند که دستشان گیرد و دوم آنکه به‌کسی دهند که پایشان نگیرد . اگر نه فایده از این جمع مال وحاصل از ادّخار منال چیست؟ مالی که بدو وقایت عرض وحفظ ناموس نکنند چه خاك راه و چه آن مال ! » و از این نـوع فصلی برخواند . امیرغازان فرمود که این‌مرد با این همه‌کفایت و حمیت و مروت و صاحب عرضی که هست ، لایق این‌مقدار منصب نیست که دارد ، چه پایگاه مرد باید برمقدار مروت و همت او باشد . در حال فرمود تا برای او منشور وزارت و اشراف دیوان مازندران بنوشتند.و درمسند صدور و اکابر او را بالاتر ازهمه جای[۸۳]دادند و روز بروز مرتبهٔ او درمزید بود و این‌حکایت اگرچه اینجا درخورد نبود الا سبب آنکه در ضمن این، رفعت مرتبهٔ ارباب همت عالی و جلالت قدر اصحـاب مروت مندرج است . در این مقام ایراد کـرده شد . بزرگان گفته‌اند که آدمی به‌همت به‌مقامی رسد که آن را مقام ملکی گویند .

آدمی برحسب همت خویش افزاید
هرچه اندیشه درآن بندد چندان گردد

وَ مَا ٱلْمَرْءُ إِلَّا حَيْثُ يَجْعَلُ نَفْسَهُ
وَ إِنِّي لَهَا بَيْنَ ٱلسَّمَاكَيْنِ جَاعِلُ[۱]

از همت بلند توان رفت بر فلـك
معنی آن براق که گویند همت است

۱ــ سیدظهیرالدین در تاریخ طبرستان خود مطالب و جملات بالا را عیناً نقل کرده است. همین‌کتاب ص ۶۲ .

فی‌الجمله ملك مازندران و استندار شهراگیم را مدتی چند با همدیگر وفاق و یکدلی و نسبت مصاهرت و پدر فرزندی بود تا در سنهٔ ثلاث و ستین وستمائه ملك شمس‌الملوك به‌دیوان رفت و به‌اردوی اعظم به‌حضرت آباقاخان پیوست . امرا و وزرا بعد از آنکه مقصود او حاصل کرده بودند و یرلیغ و احکام و تشریف و سیورغال سلطان ارزانی داشته ، در صولت و تهور او نگاه کردند . چه مردی بهادر و مردانه بود ونیز با امرا و وزرا و اکابر درگاه، التفات نفرمود و مدت یك‌ماه در اردو ، خیمه و بارگاه راست کرده ، به‌عیش و عشرت مشغول بود و ملتفت هیچ آفریده نشد . امرا و وزرا به حضرت عرضه داشتند که این مرد، بزرگ‌است و اصل و نسب بزرگ دارد و ولایت حصین و منیع . امروز در اردو این‌همه تهور و بی‌التفاتی می‌کند ، فردا که با ولایت خود رود ، اگر تمرد و عصیان کند و از سر غرور ، از فرمان قاآن دور شود ، تدبیر آن به دشخواری انجامد . سخن غمازان مقبول افتاد . شمس‌الملوك [را] به شهربند باز داشتند و امیری را از امرای درگاه ـ قتلغ بوقا نام ـ به‌مازندران و رستمدار فرستاده ، استندار شهراگیم‌را طلب داشتند تا به‌اردو برند . استندار روی پنهان کرد و ایلچی‌را ندید و پیغامهای درشت می‌فرستاد . تا لشکر گران از ترك و تازیك به‌رستمدار و رویان رفتند وغارت و تاخت و تاراج کردند و اسیر و برده ببردند . چنانکه هرگز در رستمدار مثل آن خرابی و غارت کسی نکرده بود . چون خبر عصیان استندار به‌اردو رسید ، برفور شمس‌الملوك را هلاك کردند.[1] امیرعلی شاعر به‌مرثیه ترجیع بند[ی] به‌طبری گوید ، مطلعش اینکه :

خوشاد دل‌آزای چل تو بیته کریای   که تـو بر کسی آرد دل خو بشینای

---

۱ ــ عین مطالب بالا وعبارات آن در تاریخ طبرستان سیدظهیرالدین آمده است. این کتاب ص ۶۳ .

بعدازآن برادرش ـ علاءالدوله‌علی ـ حاکم مازندران شد و خانه‌اش که [به‌دست] فرزندان استندار بود تصرف نمود و بعد از چهار ماه، فرمان حق در اورسید و برادر زاده‌اش ـ ملك تاج‌الدوله یزدجردبن شهریار ـ ملك مازندران شد با تمکین تمام. و بعد از مدت حمل[۱]، اردشیرنام پسری در وجود آمد از آن علاءالدوله. وقتل شمس‌الملوك وغارت‌استندار ووفات علاءالدوله هرسه در سنهٔ ثلاث و ستین و ستمایه بود.[۲] واستندار شهراگیم در ملك رستمدار، به‌قرار حکومت می‌کرد و مطیع درگاه قاآن شد تا درسنهٔ احدی و سبعین و ستمایه وفات یافت. والله‌اعلم بحاله. [۸۴]

استندار فخرالدوله ناماور شهراگیم
الملقب به شاه غازی

بعد از ملك شهراگیم، استندار شاه غازی حاکم ولایت بود وقایم‌مقام پدر. مردی صاحب رأی و رویت بود و به‌انواع خصال حمیده آراسته. مکارم اخلاق او دستور اکابر زمان و ملوك دوران و قانون رأی صائب و نتیجهٔ فکر و رویت او مقتدای خاص و عام بوده. ترتیبی چند و قانونی که در رستمدار، ملوك و حکام را هست، واضع آن ملك شاه غازی بود و هرچه در هر باب کرده است و از نیت به‌عمل آورده و از قوت به‌فعل پیوسته، الی یومنا هذا برهمان موجب مجری و ممضی مانده. برادران که معاصر او بوده‌اند، به‌حسن‌کفایت خویش، ایشان را به‌نوعی مراعات می‌فرمود که درمیانهٔ ایشان حرفی بادید نیامد. مدت سی‌سال بعد از پدر بماند و با خلایق، وضیع و

۱ ــ ظاهراً افتادگی دارد.

۲ ــ شمس‌الملوك محمدبن حسام‌الدوله اردشیر درسال ۶۶۵ به دست امرای منکوقاآن به‌قتل رسید و بعد از او برادرش علاءالدوله علی مدت ده سال سلطنت کرد. پس باید درسنهٔ ۶۷۵ فوت شده باشد.

شریف به‌حسن معاشرت و یمن مصاحبت، روزگار می‌گذرانید. تا ازبرکت آن محبت و هواداری و مودت، ولای او در دلهای مردم از خاص وعام‌جای کرده بود وهیچ آفریده کائناً من‌کان با او راه مخالفت‌نسپردند واز قبل‌اردوی بزرگ، پیوسته به‌تشریف و نواخت، مخصوص و مکرم بود. و در ایام او ملك معظم تاج‌الدوله یزدجردبن شهریار بن اردشیربن کینخواز درمازندران حاکم وپادشاه بود، با تمکین که بعد از ملك اردشیر ماضی هیچکس را در مازندران مثل او نبود. تاحدی که خداوندی بتری بودی، حسن وازی‌کل[1] نام، تنها یك نفس پیاده مال و معاملات مازندران از خندق تمیشه، دشت و کوه تا الیشه‌رود، تحصیل می‌کرد و به‌درگاه می‌آورد. در زمان او در شهر آمل ونواحی، هفتاد پاره مدرسه عامر و پرکار بود و جهت همین، کار ائمه وسادات درعصر او به‌نظام بود و ادرارات او سال[به‌سال] بدیشان می‌رسید[2].

میان‌استندار شاه غازی وملك تاج‌الدوله وفاقی‌هرچه تمامتر و خویشی و مصاهرت ثابت. پسر ملك تاج‌الدوله ـ شمس‌الملوك نام ـ خواهرزادهٔ ملك شاه غازی استندار بود. بعد از سی‌سال که به‌رونق تمام زندگی کرد، درسنهٔ احدی و سبعمایه وفات یافت. و از او اسکندر نام پسری بازماند و او جد مادری ملوك زمان ماست، عزت انصارهم.

استندار شاه کیخسرو بن شهراگیم

بعد از برادرش ـ ملك شاه غازی ـ او حاکم و ولایت دار بود. و برادرش ـ ارغش ـ مطیع فرمان‌او می‌بود. اوقاتش به‌کامرانی‌وشادکامی می‌گذشت

---

۱ ـ حسن‌قادی‌گل. تاریخ‌طبرستان سیدظهیرالدین ص ۶۴. ۲ ـ مطالب بالا وپاره‌ای ازعبارات آن عیناً در ص ۶۳ و ۶۴ تاریخ طبرستان سیدظهیرالدین نوشته شده است.

و از ازدواج و اولاد متمتع . چنان شنیده‌ام که فرزندانش از ذکور و اناث، دارج و باقی در عهد او قریب [صد] نفر بودند . [از] بعضی مردم بیشتر از این نیز شنیده‌ام و در این باب مبالغه کرده‌اند وَٱلْعُهْدَةُ فِي ذٰلِكَ عَلَى ٱلرَّاوِي . اگر به‌صورت واقع در این‌معنی خلافی باشد واستبعاد توان کردن الا باعتبار معنی بتوان گفت [۸۵] که از اولاد او حق سبحانه وتعالی اشخاصی چند بادید کرد کـه هریك از ایشان به‌معنی برابر صد مرد ، بلکه صدهزار مرد باشند . چنانکه گفته‌اند مصراع . عالمی در یك قبا ولشکری در یك بدن .

لَيْسَ عَلَى اللهِ[۱] بِمُسْتَنْكَرٍ أَنْ يَجْمَعَ الْعَالَمَ فِي الْوَاحِدِ

اگر به‌این اعتبار کسی گوید که از او صدهزار فرزند حاصل شد، هیچ غریب و عجیب نباشد . مدت یازده سال بعد از برادر ، در ولایت‌داری ، کام دل بیافت و در سنهٔ اثنی‌عشر وسبعمائه بدان جهان شتافت[۲].

[شمس‌الملوك محمد]

بعد از او شمس‌الملوك محمد قایم مقام او شد و او مردی عـادل و مرضی‌السیرة بود . و به انواع خصال رضیه وخلال مرضیه آراسته و به فنون اوصاف حمیده و صنوف اخلاق پسندیده محلی ومزین. و روزگار بزرگوارش مستغرق ایادی و انعام وافاضت جود واکرام . و باخاص وعام طریق عدل و داد سپرده و نقش تعدی و عدوان ازصفحهٔ مملکت سترده . و بیشتر اوقـات به‌طاعت داری و حق‌گزاری حضرت باری جل وتعالی می‌گذرانید و دست از تعرض مساکین وضعفا ومحاویج وفقرا بازداشتی. و درایام دولت اوکار فقرا

۱ ـ دراصل: من‌الله. ۲ ـ جملات بالاعیناً درتاریخ‌طبرستان سیدظهیرالدین نقل شده است . همین‌کتاب ص ۶۵ . سیدظهیرالدین تاریخ فوت استندار شاه‌کیخسرو را سنهٔ احدی عشر وسبعمائه ضبط کرده‌است .

و مشایخ و ارباب عفت و اصحاب خرق وعمایم ومردم صلاح‌پیشه ، رونقی تمام داشت . بازار طایفهٔ گوشه‌نشینان و زمرهٔ دین‌داران و رفقه خداپرستان‌را رواجی‌حاصل ودرممالك اوخانقاهات ومشاهد متبرکهٔ رویان معمور وبر آنجا مزیدها می‌فرمود و دی‌ها واقطاعات وقف می‌کرد و این طایفه را از عوارض مسلم می‌داشت . و به‌مرحمت و عاطفت بامردم زندگانی می‌کرد تا همگنان دل وجان و خاطر وروان موقوف ولا ومصروف بر دعا و ثنای اومی‌داشتند. و ادخار ذکر جمیل را در دنیا واجر جزیل را دراخری برهمهٔ مهمات ترجیح می‌داد و در اکتساب ثواب آخرت ، سعی بلیغ می‌فرمود . تاذکر جمیل و نام نیك او را ، استمداد حاصل شد و دایماً به‌صحبت علما و زهاد و زیارت مشایخ واوتاد، راغب بود وبه‌هروقت، به‌زیارت بقاع‌خیر تیمن وتبرك نمودی. ودرحیات پدر، دروقتی که پدرش رنجور بود ، چندکس‌را ازمتمردان‌که پدر وآباء ایشان [را] در دل عداوت وکینه ثابت بود ، ازمیان برداشت ، تا آن معنی‌استراحت‌خاطرپدرگشت. ونیزشاه‌کیخسروباملك‌مازندران‌ـ‌نصیرالدوله شهریاربن یزدجردـ خویشی‌کرده بود و قرابت مصاهرت مجدد گردانیده . چون به‌ایام شمس‌الملوك رسید،درعصر اوملك معظم‌رکن‌الدوله شاه‌کیخسرو ملك مازندران بود . [با] شمس‌الملوك تجدید قرابت‌کرد و هریکی از ایشان صهر یکدیگر وخال فرزندان یکدیگر بوده‌اند . وبا هم طریق یکدلی ووفاق سپرده. مدت‌پنج‌سال‌شمس‌الملوك محمد، بعدازپدر ،به‌ایالت رویان‌وحکومت آن طرف مشغول بود، تا درسنهٔ سبع عشروسبعمائه‌فرمان حق دراو رسیدواز (۸۶) جام کُلُ نَفْسٍ ذائِقَةُالْمَوْتِ شربت فنا بچشید . برادرش ـ نصیرالدوله شهریار ـ بعد از اوحاکم وقائم‌مقام او شد [۱].

۱ــ مطالب وجمله‌های‌بالا باکمی‌تغییر درصفحات ۶۵ و۶۶ تاریخ‌طبرستان سید ظهیرالدین نقل شده است .

[نصیر الدوله شهریار]

و او مردی مردانه و قاهر بود و در ضبط امور یگانهٔ آفاق . شجاعت و صولت‌او به‌حدی بود که هیچ‌آفریده را [به]حساب نگرفتی و گردن سروران مُلك را به‌قهر وغلبه مالك‌گشت و از تجبر و تکبری که داشت ، به هیچ وقت متوجه اردو نشد و از اصحاب دیوان حسابی نگرفت و شب وروز، از لشکر کشیدن و ترتیب عساکر و تحصیل استعداد جیوش نیاسودی . و امـوال و خزاین بسیار جمع کرد. و ولایت کلارستاق در هیچ عهدی چنان معمورنبود که در عهد او . درکوکو[1]، خانه وسرای ساخته بود و شهر و بازار همه‌روزه بنیاد کرده و آن موضع مجمع اکابر و معسکر ارباب مفاخرگشته بود . و از جوانب، مردم روی بدان طرف نهاده. و بیشتر اوقات لشکر کشیده، به‌اطراف گیلان وگرجیان و دیلمان و اشکور نهضت می‌فرمود. دو سه نوبت به‌اشکور رفت و حرب‌ها کرد و ولایت دیلمان و گرجیان تا تیمجان[2] با تصرف دیوان خود گرفت.و در عهد او درمازندران، ملك معظم رکن‌الدوله ، شاه‌کیخسرو بن یزدجردبـن شهریار ، ملك بـود . و امیر بزرگ مؤمن از اکابر و معتبران اردو بود، به‌مازندران. درعسراء ملك بود وبیشتراوقات میان ایشان‌خصومت و پیکار بودی .

ملك شاه‌کیخسرو ، خانه وفرزندان را که خواهر زادگان نصیرالدوله شهریار بودند، باکلارستاق آورد و ایشان هردو بایکدیگر به‌اتفاق باستادند. ملك شاه‌کیخسرو، یك‌چند به‌استظهاردیوان‌واحکام‌اردوی بزرگ با امیرمؤمن می‌کوشید . چون بدان معنی با او برنیامد ، ازآن سبب‌که امیرمؤمن دراردو به حضرت پادشاه اولجایتو خدابنده سلطان محمد ، اعتباری تمـام داشت و

۱ــ گرگو وکرکو . تاریخ‌طبرستان سیدظهیرالدین ص ۶۶ متن وحاشیه .

۲ــ تنهیجان . تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۶۶ .

پسرش امیر قتلغشاه، در مردی و بهادری یگانه بود، پدر از اردو احکام حاصل کرده ، فرستادی و پسر در مازندران به‌زور بازو ، اثر بر وی گردانیدی.

ملك مازندران را جز اسفاهی‌گری چاره‌ای نماند . با ملك‌نصیرالدوله شهریار در ساخت و از او مدد طلبید و چند نوبت او را با لشکر گران به‌مازندران آورد . نصیرالدوله شهریار هرگاه که آمدی ، منصور و مظفر بودی . یك‌نوبت با لشکر گران در لیتکوه ، به‌راه یاسمین کلاته ، این هردو ملك را باقتلغشاه مؤمن و امرای دیگر ، جنگ اتفاق افتاد و بسیاری ازامرای ترك و اکابر مازندران که با قتلغشاه مؤمن یکی بودند ، کشته شدند . و نصرت ، نصیرالدوله شهریار را بود . و جنگ یاسمین کلاته در مازندران شهرتی تمام دارد[1].

هم ملك مازندران او را به‌مدد آورده تا باول کنار رفته‌اند و جمعی را از کیایان جلال که مخالف ملك مازندران بودند و با او به‌خلاف و شقاق برخاسته، بازمالیده و تاختن‌ها کرده و این موافقت که میان ملك شاه کیخسرو و ملك نصیرالدوله شهریار بود ، در هیچ عهدی میان ملوك نبوده باشد ، تا حدی که در نوبت آخر [۸۷] امیرمؤمن، به‌خود به‌مازندران آمده بود و استیلای تمام یافته . ملك شاه کیخسرو طاقت مقاومت نداشت ، متوجه اردو شد . قضا را امیر تالش چوبانی، به‌امارت خراسان نامزد شد . از اردو به‌خراسان می‌آمد. به‌اول منزل خراسان، به‌ملك بدو رسید و بانواب درساخته، قبولات بسیار کرد. و از آن جمله که قبول کرد ، یکی آن بود که گفت که ملك رستمدار را بیاورم تا امیررا ببینند . مردم را از این حال شگفت آمد . چه که شهریار هرگز هیچ امیری را از امرای ترك ندیده بود و به‌محکومی تن درنمی‌داد . تا عاقبت

۱ــ مطالب وعبارات بالا باتغییرات کمی در تاریخ طبرستان سیدظهیرالدین ص ۶۶ و ۶۷ آمده است .

امیر تالش به آمل آمد و درمیدان رودبار باقلی‌پزان نزول فرمود وشاه کیخسرو در [آن] جای ایستاده ، سعی کرد تا نصیرالدوله شهریار [با] اعتماد بروفاق او و نظر برمصلحت ملك مازندران، به‌دیوان آمد ، با ترتیبی و رونقی که در آن عهد هیچ تازیکی را مثل آن دست نداد . تالش او را به‌انواع اعزاز و اکرام تلقی فرمود و آن زمستان در آمل بماند . و امیر مؤمن از این سبب ضعیف حال‌شد و نصیرالدوله شهریار، باعزتی و مرتبتی تمام باولایت خود آمد و روز بروز اعلام حشمت او رفیع‌تر و اساس مملکت او حصین‌تر و منیع‌تر بود . و اکابر ولایت مطیع فرمان ومتابع امر ونهی او شده ، مدت هشت‌سال براین‌منوال روزگار بگذرانید ، تا غرور ملك و جنون شباب اورا بدان‌داشت که [دست] از صلت رحم باز داشت و با برادر مهین خود ــ ملك تاج‌الدوله زیار ــ طریق مخالفت پیش‌گرفت و قطع را به‌صلت وعنف را بر لطف اختیار کرد وبه‌مال و خزاین و عساکر فریفته گشت . در مقام نخوت و خودبینی و عجب وکبر ومنی ، به‌آخرین درجه از مساعد مملکت رسید و عواقب امور را به‌چشم بصیرت ندید . تاهم بدین‌واسطه ، از آنجاکه درحساب اونبود در سنهٔ خمس و عشرین و سبعمایه به مقام ایواجین[1] ، بی‌حربی و زد و گیری کشته شد .

مبادا کس به‌زور خویش مغرور که مغروری کلاه ازسر کند دور

و از محلهٔ وجود و شهرستان بقا ، به‌دروازهٔ کُلُ مَنْ عَلَیْها فان بیرون رفت و به‌عالم بقا پیوست والبقاء لله تعالی[2].

---

۱ ــ اواجن. تاریخ‌طبرستان سید ظهیرالدین ص۶۸. ۲ــ مطالب و جمله‌های بالا باتغییراتی ناچیز درص۶۷ و۶۸ تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین نقل شده‌است .

[باب هفتم]

[درشرح حال باقی ملوك عزت انصارهم وذکر
وقایع ایشان.[1]]

[ملك تاج‌الدوله زیار بن شاه کیخسرو]

روز قتل نصیرالدوله بعینها روز مبدأ مُلك مَلك تاج‌الدوله زیاربود. مملکت رویان بر او قرارگرفت و روزگار مساعدت کرد تا به‌مراد دل ممکن گشت. عزالدوله نام برادری دیگر بود، با اوطریق مخالفت پیش گرفت و به‌اردوی اعظم رفته، از سلطان وقت‌مدد طلبید و به‌زد وگیر برخاست. چون سعادت و دولت از کارخانهٔ قضا وقدر برای ملك تاج‌الدوله نامزد شده بود، با او به‌زیان آمد و به‌اندك زمانی تلـف شد. و روز بروز رونق و جمعیت ملك تاج‌الدوله ازدیاد می‌پذیرفت وکسانی که در دل با ایشان نفاق داشتند و طـریق فساد می‌ورزیدند، همه به‌تیغ او هـلاك شدند و جریان امور ملك برمقتضای ارادت او و منوال دلخواه می‌بود و حشمت ممـالك روز به‌روز [می]افزود وَخلفِ صدق [۸۸] خود ـ ملك اعظم جلال‌الدوله اسکندر عَزَّ

۱ـ مؤلف در اصل به‌جای باب فصل نوشته بود. ۲ـ شاید: ملك.

نصره ـ را در کلارستاق به‌مملکت ثابت گردانید و به‌استقلال در ملک، او را قرار داد و در امور ممالك به‌رأی و رویت او استضاءت جست و از جوانب فارغ و آسوده می‌بود . و در ایام دولت او مردم رستمدار و رویان در عین جمعیت و استراحت بوده‌اند و در سیاست رعایا و تدبیر ملك و ضبط ولایت و راستی و درستکاری [1]، در این قرب هیچ ملکی به‌ملك تاج‌الدوله نرسید . مدت ده‌سال بدین‌منوال روزگار بگذرانید و در سنهٔ اربع و ثلاثین وسبعمائه به‌مقام کدیر ، به‌اجل مسمای‌خود برسید وبقا به‌اولاد کرام وابناء عظام خویش عزت انصارهم بگذاشت و نوبت پادشاهی به ملك اسلام ، خسرو زمان ، ملك‌الملوك رویان ملك جلال‌الدوله اسکندر عزت انصاره سپرد [2].

ملك جلال‌الدوله اسکندر

چون در این تاریخ که یاد کرده شد ملك اسلام [ملك جلال‌الدوله اسکندر] عزت انصاره به‌ایالات رستمدار و رویان مستقل گشت و پادشاهی آن نواحی از فضل ربانی و قضای آسمانی ، به‌استبداد حضرت دولت‌پناهی [3] ، اورا دست داد، برادرش ملك معظم، مفخر ملوك‌العجم، شاه وشهریار رویان، ـ ملك فخرالدوله شاه‌غازی‌عزت انصاره‌ـ را درمملکت ناتل‌رستاق مستقل [4] گردانید و پشت هریکی از ایشان به‌پشت دیگری قوی گشت . احوال ممالك رویان ، نظام پذیرفت و ایام دولت ایشان و تاریخ روزگار و اوقات بزرگوار ایشان ، فهرست ایام و اعتبار شهور وسنین و اعوام‌گشت و روز بروز عرصهٔ مملکت عریض‌تر و بساط سعادت بسیط‌تر می‌بود. و هرروز قواعدآن دولت

۱ـ دراصل : رستکاری .
۲ـ جمله‌ها و مطالب بالا باتغییرات‌کمی در ص ۶۸ و۶۹ تاریخ طبرستان سیدظهیرالدین نقل شده‌است.
۳ـ دراصل : دولت‌پناه.
۴ـ در اصل : هستبد .

را تشییدی و معاقد آن سعادت را تمهیدی می‌افزود تا بعد از اندك روزگار گلبن دولت به‌بار آمد و غنچهٔ ملك به مدد هبوب نسیم صبا و مساعدت قدر و قضا، دهن تمکین بگشود و آفتاب دولت آل استندار، از حجاب سحاب تواری روی نمود و وجود پرجود ملك معظم، وارث ملك جم، شرف‌الدوله گستهم عز نصره از محل صبی، قدم در طور عنفوان شباب نهاد و در عقب آن، نهال وجود ملك معظم، اعدل ملوك عالم، سعدالدوله طوس زیدت‌قدرته نشو و نما یافت. مبانی مملکت[1] با این چهار رکن قوی، استحکام یافت و ساعد مملکت را از این‌چهار اصابع بسطی وشوکتی بادیدآمد. هراستعدادی که برای جهانداری و پادشاهی در کارخانهٔ غیب ذخیره کرده بودند، در این اشخاص شریف به‌ظهور پیوست. تا اگر گویم که دراین قرن، انسانیت مطلقاً بر این ملوك عزت انصارهم ختم است، به جای خود باشد. هریکی‌را از ایشان اگر گویند که مستعد حکومت اقلیمی، یا لایق‌پناه گاه اسلامی‌اند، دروغ‌نگفته باشند. بلکه ذات شریف ایشان علی‌حده درتحصیل اسباب‌سلطنت و ضبط امور مملکت وفکرصایب و رای و رویت آیتی‌اند نه درخورد ایالت طرفی یاحکومت ولایتی. ایزد تعالی رتبهٔ جاه وجلال این‌ملوك را دم بدم در ترقی داراد و از عین‌الکمال مصون و محفوظ بالنبی وآله اجمعین.

[بنیاد عمارت قلعهٔ کجور و شهر کجور]

در تاریخ سنهٔ ست و اربعین و سبعمائه، روز یکشنبه بیست و یکم ذی‌الحجه[۸۹] بنیاد عمارت قلعهٔ کجور و شهر کجور از نونهاده شد. بواسطهٔ آنکه عمارت قدیم که کرده بودند بکلی‌خراب شده بود و منکوب گشته. و خرابی این شهر کجور به‌سبب دولت آل چنگیزخان بود که قتل بسیار کرده

۱ـ شاید: ملکت.

۲ـ عین مطالب و جمله‌های بالا درص ۶۹ تاریخ‌طبرستان سید ظهیرالدین نقل شده است.

بودند و در تاریخ سنهٔ اربع[1] و ثلاثین و سبعمائه که وفات ملك تاج‌الدوله اتفاق افتاد ، بعد ازچند ماه ، ملك‌الملوك شرف‌الدوله[2] در مازندران فرمان حق یافت و ملك سعید شهید فخرالدوله حسن غفرالله ذنوبه به مَلکی مازندران مستقل گشت . و هنوز سالی برنیامده بود که سلطان سعید ظل‌الله فی‌الارض سلطان‌ابوسعید بهادرخان نوّرالله ضریحهُ ازعالم فنا رحلت کرده، تاج و تخت پادشاهی را بدرود کرد و دولت آل چنگیزخان در ممالك ایران به انقطاع پیوست و از حدود آب جیحون تا در مصر و اقصای شام ، بعد از آنکه مدت هشتاد سال مملکتی گشته چون باغ ارم خوب و خرم وچون حرم کعبه، آسوده و ایمن [3] ، چون قارورهٔای بر روی آب متزلزل و چون خاشهٔای بر دریچهٔ باد مشوش گشت و احوال سلطنت خلل‌پذیر گشت .

از گاه وصول موکب هلاکوخان دربغداد که سنهٔ ست وخمسین وستمائه بود تا وقت وفات سلطان ابوسعید ، مدت هشتاد سال تمام بود . ودراین‌مدت مُلك ایران از تعرض اهل فضول فارغ و آسوده، خاصه درایام سلطنت‌غازان خان و اولجایتو خدابنده و ابوسعید بهادرخان . در این سه‌عهد کسی چگونه نشان دهد که امور مُلك ایران تا چه حال مضبوط افتاده بود . گوئیا ظهیر فاریابی درباب چنین روزگاری گفته است :

آرام یافت در حرم امن وحش و طیر
واسوده گشت درکنف عدل انس‌وجان
گردون فروگشاده کمند از میان تیغ
و ایام بر گشوده زه از گردن کمان
ملکی چنین مسخروحکمی چنین‌مطاع
دیرست تا نداد فلك از کسی نشان

۱ـ دراصل: اربعین . ۲ـ دراصل: ملك شرف‌الملوك . ۳ـ دراصل : ایمن بود.

تا بواسطهٔ فوت ذات شریف سلطان ابوسعید ، آن قضیه منعکس گشت و امن به خوف و عدل به‌جور و فراغ به‌شغل و عمارت به تخربه مبدل شد . قال‌الله تعالی: وَ تِلْكَ‌الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ‌النَّاسِ. امرای دولت بعد از وفات سلطان به‌هم برآمدند وهرکس به‌ایالت طرفی و حکومت ولایتی موسوم‌شده و در آن میانه چندین هزار خانه‌های[1] قدیم خـراب گشت . و صورت نص لَوْلَا السُّلْطَانُ لَأَكَلَ‌النَّاسُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا به‌ظهور پیوست و ملوك ولایات و طرف‌داران ، به‌خودی خود در ملك استقلال یافتند[2].

ملك‌اعظم جلال‌الدوله اسکندر عزت‌انصاره،بعد از آنکه ملك موروث خود راکه اباً عن‌جدٍ به میراث یافته بود ، مضبوط گردانید و امور آن ملك را بانظام آورد ، در تحصیل ممالکی‌که درجوار اوبود سعی فرمود وبه‌اتفاق اخوان‌که هریکی برفلك سلطنت ماهی وبرسریر مملکت شاهی‌اند نصرهم‌الله و اعانهم ، در بسط و امتداد ذراع ، اساس ملك را به ذروهٔ ارتفاع رسانیده ، بقاع کوهستانها را از حد قزوین تا سمنان و مازندران به اهتمام دیوان خود آورده و آن ملك راکه درتصرف چندین‌کس از امرا و اکابر و اعیان عصر از ترك وتازیك بود ، با تصرف‌گرفت و از آنجا به‌بیابان [۹۰] [ری] رفته، آنچه متصل‌کوهستان بود از اعمال ری متصرف شد . تا امروز تمامت ری وقزوین به‌نسبت با حشم رستمداری مثل کدیر و فیروزآباد است . و از قزوین مـال معاملات بستاند و در آن نواحی عمارات و قلاع با دید آوردند و حصن‌های حصین ساختند و قصبه‌ها و قرایای آن را بر اولاد اعزه و امـرای لشکر و پهلوانان درگاه بخش کردند[3] .

۱ـ شاید : خاندان . ۲ـ سیدظهیرالدین مطالب وجمله‌های بالا را باکمی تغییر در تاریخ طبرستان خود نقل کرده است . همین‌کتاب ص ۷۰ . ۳ـ مطالب بالا و جمله‌های‌آن با تغییراتی در ص ۷۱ تاریخ طبرستان سیدظهیرالدین آمده‌است .

و در نفس کجور که در قدیم‌الایام شهر بود و به‌دور ایام خراب شده ، باز به تجدید، شهر و بازار و عمارات و قلعه بنیاد کرد و آن بقعه را دارالملك ساخت . اکنون باید که [به شرح] وقایع و حالاتی که در ایام دولت و عهد ایالت این ملوك واقع شده علی‌حده مشغول گردیم و به‌قدر وقـوف یاد کنیم ان‌شاءالله تعالی وحده .

ذکر واقعهٔ امیرمسعود سربدار وتوجه او به‌جانب مازندران و رستمدار و هلاك او در رویان برسبیل اجمال واختصار

چون در تاریخ سنهٔ اربع و ثلاثین و [سبعمائه] سلطان سعید ابوسعید بهادرخان که خاتـم سلاطین و از دودمان چنگیزخان در ایـران زمین پادشاه آخرین بود، از سرای فنا رحلت کرد و تاج وتخت موروث ومکتسب‌را وداع فرمود ، والحق هیچ پادشاهی را درهیچ قرنی از اقران این‌یمن و برکت‌نبود که او را . چه در ایام دولت او [در] اطراف ممالك ، خلق در امن ورفاهیت بوده‌اند و دست متغلبان از ضعفا و مساکین کوتاه وگرگ و میش در یك مقام باهم آرام داشتند . نه‌قوی را درعرض ومال ضعیف امید طمع و نه ضعیف‌را برای تلف نفس و سلب اموال ازقوی بیم . و هر آن، زبان روزگار دم بدم با آن پادشاه‌کامگار و سلطان بلند محل و مقدار بدین‌نوع خطاب می‌کرد :

به‌دولت توچنان ایمن‌است پشت‌زمین
که خلق در شکم مـادرند پنداری

گوئیا که حضرت عزت را جلت قدرته و علت کلمته درایجاد سلطانان مغول و اخراج طایفهٔ ترك از عدم به‌وجود ، مقصود او بود. چه از آن روز که سایهٔ مرحمت او از روی زمین مفقود گشت و آفتاب عـاطفت او در سحاب عدم متواری ماند ، اطراف عالم از عرب و عجم به‌هم برآمد و یك‌روز بلکه

یك ساعت ایرانیان را نفسی خوش برنیامد و دمی بی‌المی برنکشیدند وهنوز نایرهٔ[آن] فتنه درالتهاب واشتعال و کوکب ملك درهبوط و وبال مانده‌است.

قَلَّ اَصْطِبٰارِي وإنّي لاٰ أَرىٰ فَرَجاً

یٰا رَبِّ هَیِّی لَنٰا مِنْ اَمْرِنٰا رَشَدٰا

غرض آنکه بعداز وفات او،اطراف ممالك‌ایران به‌هم برآمد وهرکس ازگوشه‌ای دستی برآوردند وسری برکشیدند و پای ازاندازهٔ‌گلیم‌خود بیرون بردند و اطراف ممالك را به‌قدر استعداد خود به‌دست فرو گرفتند[۱].

و ازآن جمله درخراسان ، امیر مسعود سربدار در شهر سبزوار فرا - جست و در قتل برادر خود پهلوان عبدالرزاق‌که مبدأ این‌کار و افتتاح‌خروج و سرداری اوکرده بود ، اقدام نمود و باتنی‌چند معدود ، عهد ومیثاق‌کرده ، اولاً شهر سبزوار [را] به‌دست فروگرفت و قلعه و حصار ساخت و متمکن بنشست .

و درآن وقت پادشاه طغاتیمور به‌سلطنت و پادشاهی آن‌طرف موسوم شده بود و خطبه و سکه در خراسان به‌نام او می‌کردند و جمعی از قوم چتز[۲] که[۹۱]ازاشرارطایفهٔ اتراك بوده‌اند با اوموافق بوده، پادشاه بدیشان مستظهر بود و در خراسان بدسیرتی آغاز نهادند و ظلم و تعدی از حد بیرون بردند و از وزرای قدیم و اکابر خراسان ، علاءالدین محمد ، درآن ملك تمکینی‌تمام داشت و از سیاست پادشاه ومحاسبان[۳] دیوان ایمن وآسوده و به‌هرچه دست می‌رسید تقصیر نمی‌کرد . عرصهٔ خراسان بر رعایا تنگ شد و سویتی [کذا] آغاز نهادند و عرض واموال و حرم مساکین علی‌الخصوص طایفهٔ تازیك در

۱ـ در تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین‌ص۷۱ مطالب وعبارات بالارا باتغییراتی می‌بینیم . ۲ـ جته ، جشه . تاریخ‌طبرستان سیدظهیرالدین متن و حاشیه ص۷۲ .

۳ـ دراصل : محاسبات .

معرض تلف ماند و مردم به‌ستوه آمده بودند. هرجا که اسفاهیی و برناپیشه‌ای و عیاری بود ، متوجه امیرمسعود گشتند و دست نـواب خراسان از سبزوار بربستند . چندانکه به‌قدر ، تمکین حاصل کردند ، از شهر بیرون آمدند و بر سر امرای ترك و متغلبان دیگر[1] تاختن می‌بردند . و اموال و نفایس بسیار جمع کرده، لشکری آراسته گردانیدند و به‌هرطرف که نزدیکتر بود متوجه می‌شدند و مردانگی می‌نمودند .

بنا بر آنکه امیرمسعود ، در میان نوکران و اصحاب ، خود را همچو یکی‌ازایشان می‌داشت و درتصرف اموال،خود را بر دیگران تفضیل‌نمی‌نهاد و با خلق طریقهٔ صـلاح و سداد و راستی می‌برزید ، نوکران به‌جـان از او باز نمی‌ماندند و به‌هرطرف که می‌فرمود[2] مظفر و منصور بود . تا چند نوبت با امرای اتراك که در آن نواحی بودند ، مثل ارغونشاه و برادران و غیرهم حرب کردند، ظفر او را بود و ذکرآن وقایع علی‌حده ازتطویلی‌خالی نباشد. ویك نوبت که بعدازآن بلاد خراسان، از حدود جام و باخرز تاحد مازندران او را مسلم شد ، با ملك معین‌الدین حسین هروی اتفاق ملاقات افتاد و مدت سه شبانروز میان ایشان مصاف قایم بود ، تا درآن میـان ، ایشان شیخ حسن جوری راکه شیخ و مقتدای خراسانیان بود وامیرمسعود مرید ومعتقد اوبود، به‌قتل آوردند و از آن سبب هزیمت براین طایفه افتاد . و ازکسانی که درآن واقعه حاضر بودند، شنیده‌ام که درآن مصاف هفت هزار نفس ازجانبین کشته برآمدند والعهدة علی‌الراوی[3].

امیرمسعود ازآنجا به‌ضرورت مراجعت کرده ، بی‌توقف روی به حد

۱ــ دراصل : متغلبان ترك .　　۲ــ به‌هرطرف که می‌رفت . تاریخ طبرستان سیدظهیرالدین ص ۷۲ .　　۳ــ مطالب و جمله‌های بالا را سیدظهیرالدین تغییرات کمی‌داده ودرتاریخ طبرستان ص ۷۲ آورده است .

مازندران نهاد و با پادشاه طغاتیمور جنگ پیوست و به‌اندك زمـان مغول را بشکست و شیخ‌علی‌کاون را که برادر طغاتیمور بود ، به‌قتل آورد و بیشتر امرا و خواقین را اسیر گرفت . و طغاتیمور از آنجا گریخته ، تابستان به‌لار قصران پنـاه داد . و ملـوك رستمدار عزت انصارهم و ملك سعید فخرالـدوله ـ شاه مازندران ـ طاب‌ثراه به‌اتفاق یکدیگر او را در آن مقام مستظهر گردانیدند . و امیرمسعود در پی علاءالدین محمد بـود ، تـا در قلعهٔ کملین او را به‌دست آورده، به‌قتل آورد. فی‌الجمله ملك‌خراسان از در هرات تاگرگان‌واستراباد امیر مسعود را مسلم‌گشت و تمامت قومس را گرفته، در هرشهری ازشهرهای آن‌طرف، نایبی‌کافی و سرداری بزرگ تعیین کرد . و از استراباد [منشوری] نبشته ، به‌مازنـدران فرستاد و ملوك این طرف را به هرنـوع از وعد و وعید می‌خواست که مطیع خود گرداند . وهمت براستخلاص این‌طرف مصروف [۹۲] می‌داشت . و قصـاد پیاپی می‌آمدند و از وصول موکب امیرمسعود اخبار می‌کردند و ترددی در اهالی مازندران از آن سبب بادید آمد .

کیاجمال[الدین] احمد جلال که در مازندران جملة‌الملك بود و مردی بزرگ و پیر و کاردیده و گرم و سرد روزگار چشیده و بسی وقایع در مدت عمر پس‌پشت انداخته و به رأی صائب و تدبیر و رویت ، بارها امورممالك مازندران ساخته، و درطبرستان‌گذشته ازملوك وسلاطین، هیچ امیری‌وبزرگی به‌علو همت و اصابت رأی و ثبات دل و تدبیر امور و ضبط کارها بدونرسید . از بیم‌آنکه نبادا که اگر این شخص برسبیل تسلط بدین ملك درآید ، طریقهٔ انتقام پیش‌گیرد و آن معنی موجب خرابی مازندران باشد ، عزم کـرد که بـا امیرمسعود پیوندد . از شاه مازندران اجازت حاصل کرده ، با برادر زادگان خود کیا تاج‌الدین و کیا جلال به‌استراباد به‌امیر مسعود پیوست . امیرمسعود با او به‌خلق [وکرم] پیش‌آمد و به انواع مکرمت او را مخصوص گردانید و

برفور عزیمت آمل مصمم کرد. کیا آن در پیش استاده، طوعاً او کرهاً لشکر به‌ساری آمد و قاصد به‌ملوك فرستادند که ملاقات کجا خواهد بود؟

ملك فخرالدوله مشورت و صوابدید با پیش ملك اعظم جلال‌الدوله عزنصره آورد و بعد از تدبیر بسیار، جز به‌حرب و مقاومت صلاح ندیدند. باهمدیگر عهد و میثاق بستند که به‌جان و مال وحشم و ملك وولایت ازهمدیگر بازنمانند و به‌دفع دشمن قیام‌نمایند. واز اطراف راههارا محافظت فرمودند. امیرمسعود درساری، بعضی از خراسانیان را بازداشت و به‌نوروز از آنجا به‌حوالی آمل پیوست. ملك مرحوم فخرالدوله اکابر و اعیان وقضاة و ائمه و سادات آمل را به‌نیابت و اقامت در آمل رخصت داد و او با نوکران و اسفاهیان، حشم و خانه برگرفت و ازآمل غیبت فرمود[1].

امیرمسعود هجدهم‌ذی‌قعده سنهٔ ثلاث واربعین وسبعمائه به‌آمل‌درآمد. الله‌اکبر آن چه روزی بود که درصحرای‌بوران، رایت اوخافق‌گشت، اندهزار مرد جرار از ترك وتازیك همه با سلاح تمام و پوشش مکمل و اسبان فاره و استعدادحرب که هیچ کمتر کتلچی، بی‌استعداد و آلت وعدت‌تمام نبوده‌اند، گوئی نص‌قرآن آنجاکه می‌فرماید که: یَوْمَ تَرَوْنَهٰا تَذْهَلُ کُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمّٰا اَرْضَعَتْ و تَضَعُ کُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَهٰا وتَرَیالنّٰاسَ سُکٰاریٰ، برای اهل آمل‌عبارت ازآن روز بود. و از جوی هرهز گذشته در خانهٔ ملك نزول فرمود. و شب درآمدن راه آن یك محله راکه قراکلاته[2] خوانند، گرد برگرد از درختان و درهای خانه‌ها سدی ساختند و آدمی و مراکب به‌هم متصل مقام گرفتند که الا دوموضع[3] راه نبودی که کسی در آنجا مدخل و مخرج سازد. و با فردا

۱ـ مطالب و پاره‌ای ازجمله‌هارا عیناً سید ظهیرالدین در تاریخ طبرستان خود ص ۷۳ نقل کرده است.

۲ـ خراط کلاته. تاریخ طبرستان سیدظهیرالدین ص۷۴.

۳ـ دراصل: درموضع.

بامداد به‌نفس خود قیام نموده ،گرد برگرد خانه به‌ارش می‌پیمود و هرامیری راازامرای لشکرتعیین کرد که چه‌مقدار[ی] دیوار بر آرندوخانه‌وسرای‌را قلعه‌ای حصین سازند . تا به‌کمتر از سه‌روز آن بنا تمام شد و شرفه‌ها بنهادند .

ملوك رستمدار عزت انصارهم به‌سرحد ملك خود نزول فرمودند و به‌موافقت ملك مازندران دم بدم پیش اوتهادید و وعید می‌فرستادند ونوکران در حوالی آمل دست [۹۳] بردها می‌نمودند وبرسرلشکریان واسبان تاختنها می‌بردند و یکدم ازقتل نفوس ونهب مراکب خالی‌نبودند و شبها برسرایشان در[می]آمدند و بدانچه دست می‌رسید هیچ تقصیر نمی‌کردند .

وکیا جمال‌الدین احمد جلال چون دید که اهل خراسان از صوابدید او بیرون شدند وکارها بی‌مشاورت او می‌کنند ، دانست که اختیار از دست رفته است . پیاپی پیش ملك و اقارب خود می‌فرستاد که شما در مردانگی بکوشید وناموس مازندران نگاه دارید وبه‌سبب آنکه من‌دردست اهل‌خراسان گرفتارم دست از تعرض ایشان باز مدارید که ایشان ترسیده‌اند . من مردی پیرم وعمر و روزگار خود گذرانیده، اگرمن تلف شوم و مازندران به‌ناموس بماند بهتر ازآن باشد که به‌مذلت و اهانت تن فرا دهید و نظر با مصالح یك نفس چندین‌نفوس در ذل و هوان‌گرفتار شوند [۱].

بزرگان ولایت از دور و نزدیك با آنکه بعضی‌را با بعضی خصومت بود ، همه بالاتفاق یك‌کلمه شدند و به‌فیض فضل ربانی میان دلها تألفی بادید آمد . و الفت دلها ، دلیل نصرت اهل مازندران‌گشت . قوله تعالی : هوالذی ایّدك بِنَصْرِهِ وبالمؤمنینَ و اَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِهِم لَوْ اَنْفَقْتَ ما فِی‌الْاَرْضِ جَمیعاً ما أَلَّفْتَ بَیْنَ قُلُوبِهِم وَلکنَّ اللهَ اَلَّفَ بَیْنَهُمْ . و به‌اتفاق از در تمیشه[۲] تا حد

۱ــ سید ظهیرالدین مطالب وعبارات بالارا باتغییرات مختصری درکتاب تاریخ طبرستان‌خود ص۷۴ آورده است. ۲ــ خندق‌تمیشه. تاریخ طبرستان سیدظهیرالدین ص ۷۵ .

گیلان یکدل شده ، به‌مقاومت اهل خراسان دل بر کار نهادند .

چون امیر مسعود از دست برد اهالی ولایت و وفاق ایشان با یکدیگر خبردار شد هیبت این‌طایفه بدو نشست و فکری که در اوایل می‌بایست کرد تا در ورطهٔ هلاك نیفتد، در اواخر پیش گرفت. خود ندانست که بیشهٔ طبرستان، عرین شیران با چنگال ومکمن هژبران باگرز و کوپال است . اگرچه در کنام سباع به‌آسانی درآیند ، الا مخرج به دشخواری انجامد . و اگرچه به اول به‌حیله دشمن را چون پلنگ مجال دهند ، به‌نوبت دوم چون شیر ژیان کمین بگشایند . از نماز شام تا وقت سحر ، مردان‌کار ، آوازها برآوردندی که ای مردم خراسان به‌پای خود به‌دام آمدید! به‌آمدن مجال دادیم،اگرمردید بیرون روید . شمارا چه احتیاج به‌قلعه و حصار کردن است. ازآن روزکه از خندق تمیشه ، قدم دراین بیشه نهادید، شما درقلعه گرفتارید ! مردی آنست که خود را از این‌قلعه بیرون برید . کوه و دریای ولایت همه لشکر جرار است . هیچ غریبی در این مقام نیامد وبا ما به‌قهر برنخاست که فرونمنشست. و ازاین نوع تهدید و وعید می‌گفتند . تا در آن میان امیرمسعود مضطرب گشت[۱] . کیا جمال‌الدین احمدجلال وبرادر زادگان را به‌شهربند باز داشت[۲]و تدبیرخلاص خود می‌کرد. و از کیا آن التماس نمودکه او را ازآمل بدر برند.

و امیرعلی‌بن‌هولغون[۳] که ازامرای هزاره یکی او بود ، با لشکر خود از او مفارقت کرد وبه ملوك پیوست وبااهل مازندران و رستمدار یکدل‌شد. از این سبب هیبتی دیگر بر امیر مسعود مستولی شد وبا احمد جلال گفت‌که مرا ازاین ولایت بدربابد برد وبه‌یك روزپنج خروار درم نقد بدو داد . احمد جلال آن مبلغ را از او ستانده [۹٤] با پیش اقارب خود فرستاد و فرمود تا

۱ـ در اصل :گشته . ۲ ـ دراصل : داشتند . ۳ ـ مولغان به جای هولغون. تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۷۵ .

از جوی هرهز تا ساری سدهای محکم ساختند و راه‌هافرو بستند و خراسانیان را که در ساری و باون[1] گذاشته بودند، همه‌را به قتل آوردند. مدت نه‌روز امیر مسعود در آمل مقام کرد. راستی آنکه در این مدت[2] هیچ آسیبی به مقدار سیبی از ایشان به اهالی آمل نرسید. روز دهم برنشست و با لشکری جرار.

سپاهی چو مور و ملخ بی شمار   دلیران جنگی و مردان کار[3]

روی به طرف رستمدار نهاد. حال آنکه ملك اعظم جلال‌الدوله [اسکندر] فرمان‌داده بود. تا راههای ولایت را از کوه تا دریا بستها[4] ساختند وبرسر راه‌ها مترصدان نشسته. چون به یك فرسنگی آمل به‌دیه‌یاسمین کلاته رسیدند، از پیش، لشکر رستمدار و از عقب، اسفاهیان مازندران، دست در کار نهادند. ازوقت رحلت‌لشکر خراسان از آمل، دوساعت یا بیشتر برنیامده بود که همان ساعت مردم آمل و نواحی از لشکرگاه به شهر در آمدند، با اسپان و اشتران و اسیران ترك و تازیك به نوعی که هیچ آفریده را درخیال نبود. امیرمسعود چون دید که‌مجال تنگ شد و کار از دست رفت. به‌اولین مرحلهٔ رستمدار، کیاجمال‌الدین احمدجلال و برادر زادگان را برفوربه قتل آورد و روی به هزیمت‌نهاده، به راه لاویج متوجه کوه‌گشت. به امید آنکه زودتر از بیشه بیرون رفته، خودرا با صحرای کوهستان اندازد. خود همه بیشه، مردان بودند و ملك مازندران بابزرگان ولایت درعقب ونوکران‌ملوك رستمدار عزت انصارهم از پیش و از یمین و از یسار.

۱ــ کلمه «باون» درتاریخ طبرستان سیدظهیرالدین ص ۷۵ نیامده‌است شاید، باول. ۲ــ دراصل: دراین ده روز. ۳ــ عین این‌مطالب وجملات با تغییراتی مختصر درتاریخ‌طبرستان سیدظهیرالدین ص ۷۵ دیده می‌شود. ۴ــ پشته‌ها به‌جای بستها. تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۷۶.

فی‌الجمله از یاسمین کلاته تا نهایت لاویج بلکه تا رودبار[1] نور یك معرکه[ای] شده بود و به هر چند قدم کشته‌ای افتاده . مجموع لشکر را به زخم تیغ وتیر و گرز و کوپال ، در آن حدود چنان متفرق گردانیدند ، پندار که هرگز برایشان از جمعیت اثری یا خود ایشان را در دنیا خطری نبود .
کَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالاَمْسِ

جمع آمده بودند چو پروین یك چند

گردون چو بنات نعششان بپراکند

تادر آن ولایت کمتر کودکی ، [کهن‌تر] امیری را اسیر می‌گرفت و ضعیفتر پیری ، بزرگتر پهلوانی را دستگیر می‌کرد . وهر طرف داری به گوشه‌ای ، بی‌زادی و توشه‌ای گرفتار ماند. بعداز دوروز ، امیرمسعود باتنی چند از خواص خود، به راه رودبار یالو، روی به بالا نهاد. قضا را برسرراه نردبان [یالو] ، مترصدان [ومستحفظان] خسرو جوانبخت شرف‌الدوله‌گستهم عزنصره حاضر بودند . راه برایشان بگرفتند . چون از آنجا امید خلاص متعذربود ، مراجعت کرده ، روی را به رودبار [نوربه] دیه اوز نهاد و در آن کوهستان سرگردان گشت. شبهنگام، به‌دست نوکران ملك‌شرف‌الدوله‌گستهم عزنصره اسیر گشت وسخرهٔ قید قضا وقدر ماند وبا آن همه مدد وعدد، تنهابی تنها به بلای اسر گرفتار ماند .

در وقت هزیمت ایشان [از آمل] خواجه‌بهاءالدین سمنانی[2] را که مستوفی دیوان امیرمسعود بود ، بر سر راه یاسمین کلاته مجروح افتاده ، باز یافتند. اکابر شهر اورا برداشته [۹۵] باحضرت ملك فخرالدوله‌آوردند. در آن حال بر او مرحمت فرمود و استمالت داده ، از کمیت عدد آن لشکر

۱ـ دراصل: رویان به‌جای‌رودبار.

۲ـ خواجه بهاءالدین‌نیکروزسمنانی. تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۷۶ .

سؤال فرمود . گفت هر شب وظیفهٔ دواب و مراکب به قلم من می‌رسانیدند . چهارده هزار سر اسب و ششصد سر استر و چهارصد اشتر در حساب آمده بود[1] . باقی عدد را بدین حمل باید کرد .

غرض آنکه این جمله در ولایت مازندران ورستمدار چنان گم شد که گوئی هرگز موجود نبود[2] .

امیرمسعود را به حضرت‌ملك‌اعظم‌جلال‌الدوله [اسکندر] عزت‌انصاره حاضر گردانیدند . دو روز موقوف فرمود و بنابر آنکه اکابر مازندران را کشته بود وچندین فتنه درمیان مردم برانگیخته ، به هلاك او فرمان داد . پسر علاءالدین‌محمد، درصحبت‌امیرمسعوداز جملهٔ اسیران بود. از بندگی‌عزنصره اجازه یافته در قریهٔ بون برقتل او اقدام کرد وجثهٔ او بر سر راه کالج رود، زیر آسیاه از جانب شرقی جوی بر سر راه[3] مدفون است .

صاحب نظری کجاست تا در نگرد

تا آن همه مملکت بدین می‌ارزید

و پس ازچندان گیرودار وکار وبار ، به عاقبت ، اعتبار اولوالابصار گشت. فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصار

و از جملهٔ عجایب صنع ایزدی آنکه امیر مسعود به ترتیبی که فهم زیرکان درآن‌متحیر بود و نطق دانایان ازصفت آن قاصر و با هیبتی که روان پردلان از بیم آن می‌لرزید وصلابتی که خاص وعام‌از صولت آن می‌ترسید، از آمل کوچ کرده ، به حیثیتی کـه روی زمین آمـل از طرقاطرقای سنب

۱ـ و ششصد سراشتر خاصه و چهارصد سراستر. تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۷۶ .

۲ـ جملات بالا با تغییراتی مختصر در تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص۷۶ آمده است .

۳ـ برسر راه کالج رودبکنار آسیا رود طرف شرقی بر سر راه مدفون است . تاریخ طبرستان ص ۷۷ .

اسبان درلرزه افتاده بود و فضای هــوا ازصدای آواز دهل ونقاره و کرنای درهای وهوی و ولوله مانده که یَوْمَ تَرْجُفُ الراجِفَةُ نشان از آن روز بود واز گرد و غبار مراکب روی آسمان چنان تاریك گشته که تَشْخَصُ فیهِ الْاَبْصٰارُ و بعد از سه روز درهمان موضع که مقر حکومت و مسند قهر وایالت او بود ، پوست سرش پر ازکاه کرده ، [بهدار عبرت] آویخته بودند کهچشمها بایستی که به آن حال بگرید و دهنها بایستی که برشعبدهٔ روزگار خنده زند .

غره مشو گر ز چرخ کار تو گردد بلند

زانکه بلندی دهد تا بتوانــد فکند

اگر کسی بهنظر اعتبار نگاه کند ، لذت حیات بهاندیشهٔ روز وفات نمیارزد و برای لقمهای که سد جوع کند یا کسوتی که سترعورت را شاید ، اینهمه وبال درگردن گرفتن کری نمیکند . رباعیه :

عمری بهمراد رانده گیر آخر چه

وین نامهٔ عمر خوانده گیر آخرچه

گیرم که به کام دل بمانی صد سال

صد سال دگر بمانده گیر آخرچه

همهٔ دنیا درحکم خودآوردهگیر وخزاین و اموال همه جهان باتصرف گرفتهگیر ، اگر به دیدهٔ بصیرت نگه کنی ، حاصل از آن همه جز امتلاء یك معده و اکتساء یك جثه نخواهد بود.و در این معنی پادشاه و گدای و قوی و ضعیف و وضیع و شریف یکسانند[۱].

اگر پادشاهست و گر پینه دوز چو خفتندگردد شب هر دو روز

دل در دنیا بستنکار جهال است [۹۶] و بهغرور او فریفته شدن، شیوهٔ

۱ــ مطالب و جملههای بالا با کمی تغییر در تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۷۷ نقل شده است .

اوباش و اراذل ، بیت :

دل در جهان مبند که یاریست بی‌وفا
جامیست بی‌شراب‌وشرابی‌است بی‌صفا
نوشش مچش که زهرافاعی‌است درعقب
خمرش مخور که رنج خمارست در قفا
راه امل مپوی کـه اَلـدّارُ قَدْ خَلَتْ
رسم طلل مجوی کـه الرَّبْعُ قَدْ عَفـا

والله اعلم بالصواب .

ذکر تاریخ بنیاد شهر کجور و مبدأ عمارت حصار معمور که ساخته شد و تصویر طالعش برسبیل اجمال

چون شهر کجور سبب استیلای مغول و دولت آل چنگیزخان کـه اطراف جهان را فروگرفته بود و در شهرهای خراسان و عراق بسی خرابی وقتلها واقع شده . و در مبدأ آن حال برموجب نص اِنَّ‌الملوكَ اِذا دَخَلُوا قَرْيَةً اَفْسَدُوها وَ جَعَلُوااَعِزَّةَ اَهْلِها اَذِلَّةً عمارت بلاد به‌خرابی و عزت عباد به‌مذلت مبدل گشته . چنانکه در شهرهای خراسان ، بعضی که خراب مانده است هنوز عمارت نپذیرفته است و نخواهد شدن و شرح آن حال و تفصیل آن بلاد طولی وعرضی دارد. کجور نیز ازآن سبب خراب شده بود ومندرس مانده ، مانند شهرهای دیگر وآثار عمارات آن محو گشته .

چون ملك اعظم ، شاه و شهریار ایران ، ملك جلال‌الدوله اسکندر عزت انصاره را اسباب تمکین در ممالك دشت وکوه دست داد و از اطراف و نواحی مملکت ، امرای ترك و تازیك ، بعضی به طوع و بعضی به کره ، متوجه جناب عالی اوگشتند ، در باب تجدیدآن عمارت ، اهتمام فرمود ودر

احیاء رسوم آباء و اجداد سلف خود سعی بلیغ نمود و به‌اندك زمان آن معنی را از نیت به‌عمل و از قوت به‌فعل آورد و عمدهٔ شهر و قلعه اتفاق افتاد به‌مبارکی و طالع سعد، بامداد روز شنبه بیست ویکم ذی‌الحجه موافق با بیست و هفتم تیرماه قدیم سنهٔ ست و اربعین و سبعمائه هجریه[1].

تصویر طالع بر وقوع کواکب اینست[2]

[به‌طالع‌زمان ثور که آفتاب دردلو بود به‌چندین حل ومریخ درسرطان سیم طالع زمان به‌چندین بحاراس ، در سنبلهٔ پنجم طالع زمان بچندین کح کط قسر ، در دلو در دهم طالع زمان به‌چندین یح کو ، زحل در حوت در یازدهم طالع زمان به‌چندین ایه و مشتری نیز آنجا به‌چندین مه‌جانیر، ذنب نیز به‌چندین کح کط ، عطارد درحمل به‌دوازدهم‌طالع زمان به‌چندین بطلح، زهره هم آنجا به‌چندین طکد والله اعلم بحقیقةالحال .]

فتح قلعه ادون ری به‌دست ملك جلال‌الدوله اسکندر

[۹۷] درتاریخی که ذکر آن خواهد رفت ، جمعی ازامرا وامیرزادگان [ایغور] جمع گشتند و به قریهٔ ادون ری رفته حصاری را که در میان دیه بود مستحکم گردانیده، تمامت اهالی آن ملك راکه اهل اعتبار بوده‌اند در حصار آورده و امیرزاده در سون‌قیا[3] را به‌سرداری آن قلعه موسوم گردانیده . چند نوبت قصاد به‌جانب ایشان رفته ، ایشان را به‌طاعت دعـوت فرموده ، قبول

۱ــ بیست ویکم تیرماه قدیم . تاریخ‌طبرستان سید ظهیرالدین ص ۷۸ .

۲ــ جای تصویردر نسخه‌خالی‌است. شرح آن به‌ترتیبی که نوشته‌شده‌است از ص۷۸ و ۷۹ تاریخ طبرستان سیدظهیرالدین نقل شده‌است و خالی از اغلاط نیست .

۳ــ دلسون‌قیا : تاریخ طبرستان سیدظهیرالدین ص۸۰ .

نکردند . تا در فصل تابستان موکب همایون ملك‌اعظم ، خسرو عجم ، ملك جلال‌الدوله اسکندر عزت‌انصاره با تمامت برادران و امرای ترك و تازیك و ولایتی ، به‌جانب ادون نهضت فرمود . ودراین وقت مرتضی‌اعظم ملك‌الجیل والدیلم [سیف‌الدولة والدین سید رکاب‌زن کیا الحسینی] مصاحب موکب [همایون] عزت‌انصاره بود و لشکر درپای حصار از یمین و یسار فرودآمدند و جنگ‌ها واقع شد و مدت هفت شبانروز ، قلعه را حصار دادند ، به‌حیثیتی که مور را در زیر زمین ومرغ‌را در روی هوامجال تنگ شده بود واز هرنوع و از هرطرف که ازبالای قلعه خیال شخصی از اشخاص بدیدندی، بی‌توقف، کمانداران به‌تیر بدوختندی . بعد از هفت روز اصحاب قلعه ، به‌جان و مال ، امان طلبیدند. ملك اسلام ، مرحمت فرموده، ایشان را به‌جان و مال امان داد. روز بیست وچهارم رجب موافق یازدهم آبان‌ماه[1] قدیم سنهٔ ست و خمسین و سبعمائه ، قلعه ادون گشوده شد . و امیرزادهٔ معظم درسون قیارا با اهالی قلعه به‌جان ومال امان داده و قلعه را فرمود تا باخاك برابر کردند و اجازت داده تا آن جماعت [به‌قلعهٔ] صد[2] رفتند . همان روز امیر پولادقیا[3] با تمامت امرای ری حشر کرده، لشکر کشید، در زیرطهران به‌مقام خونی جمع‌شدند . موکب ملك‌اعظم بالشکر منصور در برابر ایشان لشکرگاه ساخت و همان‌روز فرمان داد تامصاف دهند . امرای ری چون درخود به‌نسبت باحشم منصورملك‌اعظم ضعفی یافته و طاقت مقاومت نداشتند ، قاصد فرستاده ، صلح طلبیدند و قرار داده که به‌درگاه حاضر شوند. ملك اسلام عزت‌انصاره ملتمس ایشان‌را مبذول فرمود و مجال داد. آن شب لشکر ترك مقام ومنزل بازگذاشته ،گریز به‌هنگام‌را

---

۱ ــ دهم آبان‌ماه تاریخ‌طبرستان سیدظهیرالدین ص ۸۰. ۲ــ صید. تاریخ طبرستان سیدظهیرالدین ص ۸۰ . ۳ــ پولادقبا. تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۸۰ .

ظفر شمرده ، پشت به‌هزیمت دادند و امیرزاده در سون‌قیا را اجازت داد که حصار ادون را خراب می‌کنم که به‌سبب آن فتنه تولد می‌کند . توبرو باقلعهٔ صد که شیو طهران است .

آنچه فرمود امیرزاده در سون کـرد و با حصار صد رفت و به‌قضای خدا از دنیا برفت والبقاءلله تعالی[1].

فتح قلعه قوسین به‌دست ملك جلال‌الدوله اسکندر

در تاریخی کـه ذکر آن خواهد رفت ، امـرای ایغور مثـل امیرکبیر پیر احمد و امیرزاده بندك اروم‌قیا و امیرعبیده و امیرحسن لاذی[2] و غیرهـم به‌مخالفت ملوك اعاظم ، عظم‌الله قدرهم با هم اتفاق کردند [۹۸] به‌نیت آنکه قلعهٔ قوسین را به‌دست فرو گیرند و دست نواب ملوك اعاظم عظم‌الله جلالهم از ری ونواحی آن‌کوتاه گردانند . موکب همایون، ملك اعظم جلال‌الدوله، عزت‌انصاره ، دراین وقت بمبارکی به‌موضع واریان مسکن ساخته بود. از آنجا نهضت نموده درکرج نزول فرمود. و جماعت اتراك لشکرگران جمع کرده‌بودند وبه‌حاکم و سردار قم استظهار جسته و ازآنجا عقد مکا [با][3] نام که از رئیس زادگان اصفهان بود و رکن‌کرد را [4] که از برناپیشگان اصفهان بود و درقم مصاحب حاکم آنجا گشت و به‌نوکری او منسوب شده بود ودر تمامت عراق نام‌وآوازهٔ او به‌اخی‌گری فاش‌گشته. بسی‌کارها از اسفاهی‌گری و برناپیشگی‌از دست اوبرآمده بود، ایشان هردو با صد سوار قمی واصفهانی

۱ــ مطالب و جملات بالا بامختصر تغییری درتاریخ طبرستان سیدظهیرالدین ص ۸۰ نقل شده است .   ۲ــ لاوردی . تاریخ طبرستان سیدظهیرالدین ص۸۱ .

۳ــ عند مکابای ، عبد مکابای . عبد مکابا . تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین متن وحاشیه ص ۸۱ .   ۴ــ در اصل : کورا .

به‌مدد امرا آمده بودند . ملك اعظم جلال‌الدوله عزت‌انصاره خواست که به‌نفس خود قیام نماید . ملك معظم ، وارث ملك جم ، شاه و شهریار ایران ، خسرو عهد و زمان، ملك فخرالدوله شاه غازی عزنصره ومدعصره درخواست فرمود که بدین جنگ قیام نماید و به‌تدبیر این طایفه سعی فرماید ، و فرمود که برای این‌قدر مهم، مخدوم عنان نجنباند و رکاب نرنجاند. شاید چه یمکن که این مهم به‌دست ما برآید . و هم در روز با لشکری اندك از ترك وتازیك به در قلعهٔ قوسین خرامید . امرا چون لشکر مستعد داشتند ، خویشتن را در مقام غرور دیدند . حالی با لشکری آراسته ، روی آوردند . ملك معظم فخرالدوله شاه غازی عزنصره به‌نفس خود به‌لشکرآرائی و یاسامیشی قیام فرمود. هردو لشکر روی به‌یکدیگر آوردند. ملك فخرالدوله عزنصره به‌نفس خود تقدیم کرد و بانگ برلشکر زده و به‌توفیق باری عزشأنه در آن مصاف ثبات قدم ورزیده ، به‌یك طرفة‌العین ایشان را منهزم گردانید . لشکر از ترك وتازیك در عقبش راندند و شمشیر در آن لشکر [کشیدند وخشك و تر] نگذاشتند . همان زمان ملك معظم عزنصره بانگ برلشکر زد که هزیمتیان‌را مکشید و اگرنه یك تن از آنان زنده نماندی . اتراك را لشکر منصور تا دزك اشتارون بدوانیدند عِنْدَ مَکانِ کَیْسَ وافِدُ . . . . و رکن‌کرد[1] با صد تن کشته برآمدند، مجموع اسبان وسلاح وآلات حرب از برگستوان و جوشن وغیره غارت کرده و این فتح اول بامداد روز آدینه بود بیست و هفتم ذی‌الحجه[2] موافق[چهاردهم اسفندیارماه‌قدیم] سنهٔ تسع وخمسین وسبعمائه . وقلعهٔ قوسین که از امهات قلاع ری است ، [مستخلص کرده به‌امیرکبیر علی پاشا] سپرد و اسیران و غنایم و اموال را باکجور نقل‌کرد [بعد ازمدتی] حاکم [و سردار

۱ــ در اصل : رکن کر . ۲ــ بیست و نهم ذی‌حجه . تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۸۱ .

قم و صاحب‌اعظم سپه سالار] عراق خواجه علی‌صفی قاصدان به‌بندگی ملك معظم عزت‌انصاره فرستاد با هدایا و تقدیم عجز و عذر بدانچه گذشته بود و التماس نمود که اسیران را بازفرستند. ملك آن قاصدان را نوازش فرموده، التماس وی مبذول فرموده، خلاص نمود وهم اجازت [دادند که کالبد رکن کرد را به‌قم نقل کنند واین‌فتح] با سایرفتوح منضم گشته، تاریخ ایام دولت ایشان گشت وَ مَا النَّصْرُ إلاّ مِنْ عِنْدِاللهِ[1].

۱ــ مطالب بالاوعبارات آن با کمی‌تغییر به‌دست سیدظهیرالدین درتاریخ‌طبرستان نقل شده است. همین کتاب ص ۸۱.

[باب هشتم]

[در ذکر واقعهٔ مازندران و انقلابی‌که حادث شده تا اکنون .]

و از آن وقت که مغول را تسلط در ایران زمین بادیدآمد و آل‌چنگیز خان اطراف ممالك را که در تصرف ملوك و سلاطین و امـرای متفرق بود علی اختلاف طبقاتهم در تحت تصرف و تملك خود آوردند . و عزت‌ارباب دولت ، سبب قهر چنگیز خانیان ، به‌ذلت مبدل شد . چنانکه صاحب اعظم شمس‌الدین‌محمد جوینی صاحب دیوان در قطعه‌ای که پیش ملك شمس‌الدین کرت نبشته است ، یادکرده که :

ز حد مشرق و مغرب به دولت ابقا

سریر ملك جهان تختگاه ترکانست

از این سبب تزلزلی به‌احوال ملوك طبرستان ظاهر شد . مراتب رفیعهٔ ایشان‌که با اوج آسمان همسری کردی و با منزل کیوان برابری نمودی ، از دستبرد حوادث زمـان و تقلب دوران پایمال نوائب حدثان گشت و سعادت ملوك مازندران روی در انحطاط نهاد . و بنابرآنکه خراسان تختگاه امرای

بزرگ بود ، و دایماً از پادشاهان ، یکی آنجا ممکن نشسته بود و آن طرف به مازندران متصل است تاخت و تاراج و بی‌سویتی [1] در مازندران دایماً می‌کردند . از این جهت ملوك مازندران را ملجأ و بازگشت به‌وقت عجز و هزیمت طرف رستمدار بود و به حفظ و حمایت ملوك استندار پناه می‌جستند و از عهد ملك فخرالدوله شهراگیم تااکنون برهمین منوال بماند . و در این نزدیك مدت . . . . سال میان ملك سعید رکن‌الدوله شاه کیخسرو ملك مازندران و میان امیر مؤمن و پسرش قتلغشاه به سبب حکومت مازندران خصومت بادید آمده ، چند نوبت جنگ و حرب کرده‌اند .

و مبدأ آن حال چنان بود که بعداز وفات ملك‌اعظم تاج‌الدوله یزدجرد بن شهریار ، شاه مازندران ، از قبلِ دیوان، امیر مؤمن به‌شحنگی مازندران، به‌آمل آمد و مدتی در آنجا بماند و روز بروز تمکین او زیادت می‌گشت . تا ملك مازندران نصیرالدوله به‌عالم بقا پیوست و میان برادران او مخالفت قایم‌گشت. و ملك شمس‌الملوك محمد غدر کرده،به‌قتل برادرخود علاءالدوله علی اقدام نمود و او را به‌قتل آورد . ملك رکن‌الدوله شاه کیخسرو به‌اردو رفتند ، ازآنجا حکم و فرمان حاصل‌کرده ، قتلغشاه مؤمن را به‌دست قوی و استظهار خود [آسوده خاطر] ساخت و به‌آمل آمد و حکومت مازندران بدو مفوض شد .

و ملك شمس‌الملوك باگیلان رفته مدتی آنجا بماند و بعد ازچند وقت باز به‌عهد و میثاق با مازندران آمد و از طرفین از یکدیگر نا ایمن و بدگمان بودند و به‌جائی رسید که ملك رکن‌الدوله شاه‌کیخسرو به مشورت و استظهار قتلغشاه ، ملك شمس‌الملوك را با برادر مادری او ملك اردشیربن علاءالدوله علی در کوشك اردشیر آباد به‌قتل آورد . و بدین سبب ملك شاه کیخسرو

۱ــ یك‌بار این کلمه سابقاً نیز آمده‌است . شاید بی‌رویتی باشد .

ضعیف‌حال گشت و قتلغشاه را قوت بیفزود وبعضی از مردم ولایت بااویکدل شدند و در مازندران توقع کرد . امیر مؤمن از اردو ، احکام فرستادی و قتلغشاه به‌قوت و استظهار مردم ولایت و امرای هزاره و صده که درمازندران بودند ، زد و گیر می کرد . باز ملك برنواب [شاهی] رفتی و او را معزول کردی . چند سال این خصومت مستولی بر میان ایشان بماند . اولین جنگی که کردند جنگ سرودار[1] بود که قتلغشاه از اردو می آمد . ملك پیشباز رفته در سرودار[۱۰۰] جنگ کرد. چون هزیمت بر او افتاد، و ترکان غالب شدند، خانهٔ خود را از آمل نقل کرده با رستمدار آمد و فرزندان و اعزه را اینجا بگذاشت . و او به‌تن خود بیشتر اوقات در اردوی بزرگ بـا دیوان خراسان بودی ولشکر اردوی آوردی و باقتلغشاه جنگ‌ها کردی ومدتی‌چند بایکدیگر سازگاری کرده ، ملك مازندران را به شرکت داشتند و به‌اتفاق مـال‌گذاری می کردند.و هرگه که مخالفت بودی،ملك رستمدار لشکر کشیده، به‌مازندران آمدی و از بـرای ملك مازندران شهر و ولایت مستخلص کرد . چنانکه یك نوبت در یاسمین‌کلاته جنگ کرده ، ملك نصیرالدوله بر قتلغشاه غالب شد و به‌شهر درآمده ، غارت و تاراج کردند و شرح آن به‌قدر نبشته شد. ویك‌بار تاختن کرد تا اردن و باول کنار رفته و غارت و تاراج کرده . و در این مدت فرزندان ملك مازندران ، در رستمدار بودند . شاهزادگان ملك شرف‌الملوك و ملك فخرالدوله طاب‌ثراهما وبرادران دیگر، همه اینجا پرورده‌اند ومرجع ایشان در همه احوال باملوك رستمدار بود و هیچ‌وقتی بی‌مدد و معرفت‌ایشان نبودند . و هرگاه کـه ایشان را کار سخت شدی یا مجال تنگ آمـدی ، البته مرجوعٌ الیه ایشان ملك رستمدار بود .

وملوك نیز با ایشان طریق رعایت جانب و عزت داشت ملوك داشتندی

۱ــ دراصل : شرف‌دار

و به نظر احترام ، چنانکه وظیفهٔ اکفا و اقـران باشد ، بلکه زیاده‌تر از آن مراعات فرمودندی و به‌بذل ، ملتمسمات مضایقه نکردندی و به‌ملك و مال بازنماندندی و مصالح ایشان مصالح خود شمردندی این معنی مانده است تا به‌فرزندان ملك سعید فخرالدوله ، چنانکه تتمه حکایت برسبیل تفصیل ناطق گردد . انشاءالله تعالی .

و در طبرستان جمله حکام و ملوك و مردم ولایت را غیر از علمـا و سادات و زهاد و عباد ، عادت چنان بود که موی فروگذاشتندی . بعضی‌مردم کلالك داشتندی و بعضی موی بافتندی و در قدیم لامك برسر بستندی و در این نزدیك کلابند برسر نهادندی . یاکمابیش یك‌گز دستارچه برسر بستندی یا یك گز و نیم بیش نبودی . و قطعاً غیر از زهاد ، مردم توبه کـرده سر نتراشیدندی و عادت نبودی . چون ملك معظم ، خسرو ملوك عجم ، ملك جلال‌الدوله عزنصره برادر را به‌قتل‌آورد[1] و آن قضیه واقع شد . بعد ازچند وقت سر بتراشید و دستار برسر بست و برادران و اولاد نیز زید قدر هم باا‌و موافقت کردند و همه نوع مردم دراین سنت با او اتفاق کردند و این معنی عام است وهمه مردم مازندران و رستمداری براین یك صورت ویك جهت شدند ، تا چنانکه وقتی پیشتر از این اگر درمیان اصحاب سلاح، دستارداری دراین ولایت دیدندی، مردم را ازآن عجب آمدی واین زمان اگر موی‌داری یا کلابند پوشی بینند ، آن را نادر شمرند. و به یکبار در این باب متابعت نمودند و خاص و عـام راغب گشتند و میل بدین صورت کردند و به‌زی او برآمدند والله اعلم بالصواب .

۱ــ مسعود سربدار را به‌قتل‌آورد . تاریخ طبرستان سیدظهیرالدین ص ۸۲.

[در ذکر ملك معظم جلال‌الدوله اسکندر] طاب‌ثراه و جعل جنة مثواه برسبیل اجمال [۱۰۱]

چون ملك معظم فخرالدوله کیا ان جلال را به‌قتل آورد و آن بندگان از درگاه او نومید گشته ، دل دگرگون کردند ، حال آنکه مردم بزرگ و صاحب تمکین بودند . و از آب جوی هرهز تـا نهایت قراطغان در اهتمام ایشان بود . ملك را به حسب ضرورت بـا کیا ان چلاب[1] که خصم دیرینهٔ جلالیان[2] بودند طریقهٔ اخلاص پیش می‌بایست گرفتن . زمام اختیار به‌دست ایشان سپرد . یك‌چندی کیا افراسیاب چلابی با جمعی از اقارب و اولاد وبنی اعمام خود به‌رضا داری و هـواجوئی او قیام نمود و بـا آن طایفه به‌جدال و خصومت باستاد و از این سبب مازندران مشوش گشت و دزدان و مفسدان از اطراف دست برآوردند . و در ایـن مدت بحث درویشی و سرّ داری که در خراسان بنیادکرده بودند ، در مازندران بادید آمد و شرح و بسط آن حال که مبدأ آن از کجا بود ، طول و عرضی دارد . کیا افراسیاب و خویشان بدان معنی مایل شدند و آن قانون را معتقد خود ساختند و دایماً در بند آن بودند که ملك نیز درآن اعتقاد با ایشان یار شود . و کیا ان جلال رجوع به‌آستانهٔ استندار اعظم ملك معظم جلال‌الدوله عزت‌انصاره کردند، و به قوت ونیروی او مستظهر گشته ، به‌عنایت او قوی گشتند . ملك اعظم لشکر گران کشیده ، از حدود دیلمان تاحد مازندران، باکثرت عدد وعدت بسیار رو به‌آمل نهادند و حوالی شهر از یمین و یسار فرود آمدند و غارت و تاراج کردند . ملك معظم‌فخرالدوله شاه مازندران و کیا افراسیاب به‌امارت خویش در شهربودند و ملك چون در کثرت لشکر و قـوت و شوکت مردم و لشکـر ملك معظم

---

۱ ـ در اصل : جلال به‌جای چلاب .   ۲ـ چلابیان به جای جلالیان .

جلال‌الدوله استندار عزنصره نگاه کرد، مقاومت کردن صلاح ندید، به‌صلح پیش‌آمد و با دو سه نفرسوار به‌لشکرگاه ملک استندار پیوست و میان ایشان صلح و صفا بادیدآمد و کیاان جلال را از شهر بیرون فرستادند. ازآن سبب ایشان‌را نومیدی بادیدآمده، باکیاان چلاب اتفاق‌کردند و کینهٔ شاه مازندران در دل‌گرفته، بعد ازمدت اندك ملك مازندران ایشان را طلب داشته خواست که خاطر ایشان با دست آرد و کیفیت آن حال برسبیل تفصیل تطویلی دارد تا بدان انجامیدکه ملك معظم فخرالدوله شاه مازندران روز بیست وهفتم ماه محرم سنهٔ خمسین وسبعمائه به‌دست علی‌کیا افراسیاب و محمدبن افراسیاب به‌غدر کشته شد واز شومی‌آن حرکت بدو عمل ناپسندیده، مدت سیزده‌سال شده است که مازندران یك ساعت و یك زمان از قتل ونهب وغارت و تاخت وتاراج خالی نیست و اندهزار خون به‌ناحق ریخته شد و اموال چندین‌هزار خلق در معرض تلف افتاد و یك‌روز آسایش ندیده‌اند و بیشترمردم دراطراف بلاد متفرق گشته و هنوز در آن فتنه گشوده است.

غرض آنکه چون‌ملك مرحوم فخرالدوله شاه مازندران را شهیدکردند فرزندان واعزهٔ اوطفل بودند ودر مازندران و اطراف دیگر ملجأی نداشتند، هریکی متفرق گشته، از طرفی بیرون رفتند و به‌کلی رجوع بـا ملك اعظم جلال‌الدوله [۱۰۲] عزت‌انصاره‌کردند و راستی‌آنکه هیچ آفریده را روزی از آن سخت‌تر و عجزی از آن ظاهرتر نباشد که فرزندان ملك مازندران را بود دراین وقت، زیراکه از تمامت اهل مازندران نومید شده بودند وتمامت ولایتی از وضیع و شریف و اسفاهی و غیرهـم، روی از ایشان گردانیده و قصد ملك و مال و عرض ایشان‌کرده و کلی دل برهلاك ایشان نهاده. ودیگر آنکه به‌سن و سال خرد بودند و از تدبیرکار خود عاجز. ملك فخرالدوله و ملك معظم شرف‌الملوك و ملك معظم شاه غازی و ملك معظم شمس‌الملوك و

ملك كاوس عزنصرهم . بزرگترین ایشان به‌سن و سال غیر از ده سال نبود و به‌عجزی تمام ، روی به ملك اعظم جلال‌الدوله عزنصره نهادند . ملك اعظم ایشان را تربیت فرموده، اشفاق پدرانه درحق ایشان به‌تقدیم رسانید وهریکی را از ایشان به‌نوعی از انواع اصطناع مخصوص فرمود و به‌ملك و مال و دیه و اسباب مضایقه نفرمود تا به‌تربیت و عنایت او از ضعف ایام صبی به‌قوت و عنفوان شباب رسیدند و با ایشان نسبت قرابت قدیـم را تجدید فرمود و در احیاء خاندان ملوك مازندران ، هیچ دقیقه‌ای از دقایق الطاف ، اهمال نفرمود و به‌نظر احترام در ایشان نگاه‌کرد تا به یمن عاطفت او مستعد ملک شدند .

و از جملهٔ اشفاق که عزت‌انصاره را دربارهٔ ملوك مازندران بود، یکی آنست که بعد از قتل ملک ، افراسیاب چلابی درآمل به‌استقلال حاکم شد . ملک اعظم عزت‌انصاره در باب استخلاص آن ولایت و شهر آمل به‌جهت اولاد ملک مازندران، اهتمام فرمود . بعد از یک سال لشکرجرار برنشانده، با عدتی تمام ، روی به‌آمل نهاد وموکب میمونش در مران دیه نزول فرمود و همان روز خواست که متوجه شهر گردند . مردم مازندران ازحد استراباد تا نهایت الیشه‌رود ، یکجهت بودند . کیا افراسیاب چلابی و مرتضی اعظم سید قوام‌الدین و کیا ان جلال ، مجموع از شهر بیرون آمدند و در مران دیه مصاف پیوستند. در اول حالت ازقبل مردم مازندران ، محمدکیای افراسیاب که سردار لشکر مازندران بود ، با تنی چند کشته شد . الا درآخر ، هزیمت برمردم رستمدار افتاد. ودر آن ورطه سیصد نفر مردم از اسفاهی و حشرتلف شدند و مع‌هذا آن حـالت بدان بزرگی و هـلاك چندین نفر ، در حشمت و جلالت و عدت و آلت ملوك رستمدار هیچ اثر نکرد و دست از مقاومت و مخاصمت بازنداشتند واسفاهی‌گری برقرار می‌کردند. این‌همه بواسطهٔ طلب ثار ملک مازندران و رعایت جانب اولاد او کـردند و هنوز دست از آن

باز نمی‌دارند والله اعلم واحکم . و تاریخ وفات او سنهٔ خمس و ثـلاثین و سبعمائه بوده است .

[خاتمهٔ کتاب]

چون سلطان سلاطین ابوسعید نَوّرَاللهُ قَبْرَه از عالم فنا به عالم بقا پیوست ، از فرزندان جهانگیر چنگیزخان در عراق وخراسان ، کسی که لایق حکومت باشد نماند از این سبب امرا که در خدمت سلطان ابوسعید بودند ، هریکی را جدا جدا هوس [۱۰۳] پادشاهی و جهانگیری بادید آمد . و اگر چنانکه مشاهده کرده‌ام ، نویسم، از هزار یکی نشاید نوشت که به‌سبب توقع امرا که دست تعدی به‌عراق و خراسان دراز کرده بودند [کار را] به‌جائی رسانیدند که برزیگر را مجال آن نبود که با برزیگری پردازد . چگونه قحط و تنگی بادید آمد ، اما آنقدر معلوم است که از گرسنگی صدهزار آدمی ، آدمی‌خوار شده بودند و پدر و مادر ، فرزند خود را می‌خوردند. و فرزندان پدر ومادرخود را می‌خوردند. وبعضی که نیم‌جان بودند، چون چهارپایان در صحرا گیاه می‌خوردند وازخوردن گیاسیرشده. وگرگان‌ازواسطهٔ آنکه‌مردگان بسیارخورده بودند ، مردم‌گرسنه را به‌هرمقامی که درمی‌یافتند، می‌خوردند . ودراین‌حال کسی باگور کندن نپرداختند. چون‌وحش به‌هرمقام که‌می‌رسیدند، می‌مردند. تا به‌وقتی که بسیار مرده برهم می‌ریختند . بعد از آن مردم‌جمع می‌شدند ، مردگان را در گوی یا درچاه می‌ریختند . در این روزگار هزاران هزار آدمی‌از گرسنگی [تلف] شدند و بسیار ولایت‌ها خراب شد و خراب ماند ، مصراع : بقا بقای خدای است و ملک ملک خدای .

کتبه فی غرة المحرم الحرام سنهٔ اربع و ستین وسبعمائه هجریه بیست و نهم تیرماه

به‌قتل آمد ملک مقتول فخرالدوله بر دست علی کیا [بن] افراسیاب چلابی و برادر او محمد کیا بن افراسیاب چلابی در تاریخ سنهٔ خمسین و سبعمائه و از تاریخ قتل ملک مقتول فخرالدوله، شهر آمل در دست افراسیاب چلابی بود. روز چهارشنبه بیست وهشتم ماه اردیبهشت سنهٔ اثنین و ستین و سبعمائه او نیز به‌قتل آمد بر دست نوکران سید قوام‌الدین دابوی در مقام با نصر کلاته. و از تاریخ قتل افراسیاب شهر آمل و ساری در دست سید قوام الدین دابوی بود تا در تاریخ سنهٔ اربع و تسعین و سبعمائه خسرو جهانگیر خاقان اعظم امیر تیمور با لشکر عراق و خراسان و ترکستان به‌مازندران آمد و در تاریخ مذکور ایشان را اسیر کرده، به‌ترکستان برد و ملک مازندران به‌اسکندربن افراسیاب چلابی داد. و دوازده سال ملک مازندران در دست او بماند تا به‌سببی از اسباب نفرتی در میان بادید آمد. امیر تیمور با لشکر بسیار روی به‌مازندران نهاد و در مازندران و رستمدار خرابی بسیار کرد و بسیاری از ملوك رستمدار به‌قتل آورد. و اسکندر چلابی را از مازندران بیرون کرده، ملک مازندران باز به‌فرزندان سید قوام‌الدین که مانده بودند سپرد تا درتاریخ سنهٔ خمس وثمانمائه و از آن باز دردست ایشانست. والله یؤتی المُلْكَ مَنْ یشاءُ والله واسِعٌ عَلیم. والسّلام علی مَنِ اتَّبَعَ الهُدیٰ

تعلیقات ، استدراکات ، تصحیحات

۴/۵ * و صفحات دیگر : آمل ، نام این شهر به شکل « آمل طبرستان » در تاریخ طبری قسم ثالث مکرراً آمده است .

۲۲/۷: تربیت مقال غلط و ترتیب مقال صحیح است .

۲/۱۵ : رویان و استنداری ، چنانکه در تاریخ طبرستان محمد بن اسفندیار ص ۵۹ آمده است، رویان استنداری صحیح است. یعنی رویانی که متعلق به‌ملوك استندار است . واو عطف میان این دو کلمه ظاهراً زائد است .

۱۳/۲۰ : وهرز ، در قسم اول تاریخ طبری ، در موارد مختلف از او یـاد شده است .

۱۲/۲۶ : فمدت غلط وصحیح آن خمدت است .

۱۸/۲۸ : رزمهر بن سوخرا ، ظاهراً همان زرمهر بن سوخراست که در قسم اول تاریخ طبری ، در دو مورد از او یاد شده است .

۱۶/۴۲ : دهکدهٔ کوسان که آتشکده‌ای در آن بـرپای بوده است ، ظاهراً با کوشان تاریخ طبری قسم اول ص ۸۲ یکی است .

۱۵/۴۳ : پریم همان فریم تاریخ طبری قسم ثالث ص ۱۵۲۶ است .

۳/۴۵ : نواب و خلفا ظاهراً غلط و نواب خلفا ـ بدون واو عطف ـ صحیح است.

۱۲/۴۵ : مالك بن حارث‌الاشتر همان مالك بن الحارث الاشترالنخعی است که در قسم اول تاریخ طبری مکرراً از او یاد شده است .

۴/۴۸ : مصقلة بن هبیرة الشیبانی ، درقسم‌اول‌ودوم تاریخ‌طبری مکرراً از اویادشده‌است.

۷/۴۸ : بنو ناجیه ، از فرقی است که در قسم اول و دوم تاریـخ طبری در موارد مختلف

---

* عدد اول نشانهٔ صفحه و عدد بعدی شمارهٔ سطر است .

از ایشان یاد شده است .

۶/۴۹ : **قطری بن الفجاءة المازنی**، درتاریخ طبری قسم ثانی در ده مورد و درقسم ثالث در یك مورد از او یاد شده است .

۸/۴۹ : **صالح مخراق** ، همان صالح بن مخراق است که در تاریخ طبری قسم ثانی ص ۷۵۷ و ۸۲۳ از او یادی به میان آمده است .

۱۲/۴۹ : **عبدالله بن الکوا** ، همان عبدالله بن الکواء الیشکری است که درتاریخ طبری قسم اول ص ۳۲۴۹ ودر فهرست ذیل « ابن‌الکواء » عبدالله بن ابی اوفی‌الیشکری خوانده شده ، در قسم اول تاریخ طبری در موارد مختلف و در قسم ثانی در سه مورد از او یاد شده است .

۶/۵۰ : **حروریه** ، از این فرقه سه بار در قسم اول تاریخ طبری و هفت بار در قسم دوم و یك بار در قسم سوم یادی به میان آمده است .

۷/۵۰ : **ازارقه** فرقه‌ای از خوارج‌اند که در قسم ثانی تاریخ طبری در موارد مختلف از ایشان یاد شده است .

۱۵/۵۰ : **سفیان کلبی** همان سفیان بن‌الابردالکلبی است که در تاریخ طبری قسم ثانی در موارد مختلف ذکری از او شده است .

۱۳/۵۱ : **عبیدالله زیاد** همان عبیدالله بن زیاد بن ابی‌سفیان (ابن مرجانه) است که در تاریخ طبری قسم ثانی در موارد مختلف و در قسم ثالث در دو مورد از او یاد شده است .

۱۴/۵۷ : **سنباد** همان سنباد فیروز اصفهبد است که در تاریخ طبری قسم ثالث از ص ۱۱۹ تا ص ۱۲۲ از او یادی به میان آمده است .

۲۰/۵۷ : **جهور بن مرار** در تاریخ طبری قسم ثانی صفحات ۲۰۰۰ و۲۰۰۱ و در قسم ثالث صفحات ۶۴و۶۵و۶۷و۹۸و۱۱۹و۱۲۲ ذکر او به میان آمده است .

۱۵/۵۸ : **کلار** ، دهکده‌ای که خرابه های آن تا امروز در کلاردشت باقی است ، نامش در تاریخ طبری، قسم ثالث صفحات ۱۵۲۴ و ۱۵۲۵ و ۱۵۲۷ تا ۱۵۲۹ دیده می‌شود .

۶/۵۹ : **عمربن العلاء** ، از اطرافیان ابوالخصیب مرزوق السندی است که در تاریخ طبری قسم‌ثالث درشش مورد یادی ازاو به‌میان‌آمده‌است. یاقوت درمعجم‌البلدان، ذیل کلمهٔ رویان ، او را عمروبن‌العلاء خوانده است و ظاهراً صحیح نیست .

۱۹/۵۹ : **ابوالعباس طوسی** همان فضل بن سلیمان است که در تاریخ طبری قسم ثانی صفحات ۱۴۲۲ و ۱۵۲۲ و ۱۹۵۰ و ۱۹۶۳ و ۲۰۰۱ و در قسم ثالث صفحات ۲۰ و ۶۸ و ۱۳۱ و ۳۲۴ و ۳۶۷ و ۴۵۵ و ۵۱۷ و ۵۱۸ و ۵۲۱ و ۶۰۵ و ۷۴۰ از او یاد شده است .

۱/۶۰ : تمیشه ، دهکده‌ای کـه تا آباد بود سرحـد طبرستان و گرگان بود ، همان طمیسهٔ تاریخ طبری قسم اول ص ۲۸۲۶ است . شاید نـام طمیسی در قسم ثـالث تاریخ‌طبری‌صفحات ۱۲۷۵ و۱۲۸۲ و۱۲۸۷و۱۸۸۴ قابل تطبیق بااین‌محل باشد.

۱/۶۰ : **روح بن حاتم** ، در تاریـخ طبرستان قسم ثـالث در موارد مختلف از او یـاد شده است .

۹/۶۰: **سعیدبن دعلج** . (بفتح دال و لام) در تاریخ طبری قسم ثالث درموارد مختلف از او یاد شده است .

۱۰/۶۰ : **سعیدآباد** ، دیهی است که سعیدبن دعلج در رویان ساخت . نام این دهکده در تاریخ طبری قسم ثالث ص ۱۸۸۹ آمده است .

۱۳/۶۰ : **ونداد هرمزد** پسر الندا پسر قارن پسر سوخرا ، همان وندا هرمز است که درتاریخ طبری قسم ثالث صفحات ۵۱۹ و ۵۵۱ و ۷۰۵ و ۱۲۹۵ از او یادشده است .

۱۶/۶۰ : نام ساری همان ساریهٔ تاریخ طبری است کـه در قسم ثالث مکرراً نام آن به میان آمده است .

۵/۶۱ : **نصربن عمران** ، ظاهراً همان ابوجمرة الضبعی‌الراوی است که در تاریخ طبری قسم اول و ثالث مکرراً از او یاد شده است .

۱۰/۶۱ : **چالوس** ، شهری که تا امروز به همین نام باقی است ، همان شالوس تاریخ طبری قسم ثالث ص ۱۸۸۶ و سالوس در قسم ثالث صفحات ۱۵۲۴ و ۱۵۲۵ و ۱۵۲۹ و ۱۸۸۶ و ۲۲۹۲ است .

۴/۶۳ : **سری بن عبدالله العباسی** ، همان السری بن عبدالله بن الحارث بن‌العباس است که در تاریخ طبری قسم ثالث مکرراً از او یاد شده است .

۱۷/۶۳ : **موسی بن عبدالله** ، باید موسی بن‌عیسی باشد که در س ۴ همین صفحه از اویاد شده است که با سری‌بن عبدالله العباس که نایبان و بنی اعمام خلیفه بودند ، در مجلس حکم نشسته بودند و موسی‌بن عبدالله بن‌الحسن بن‌الحسن بن‌علی وارد شده است .

۹/٦٦ : **فراشه مولی‌المهدی** ، در تاریخ طبری قسم ثالث صفحات ۵۰۳ و ۵۱۸ و ۵۲۰ و ۵۲۱ از او یاد شده است .

۱۰/٦۷ : **حسن بن قحطبه** ، در تاریخ طبری قسم ثانی در دو مورد و در قسم ثالث در موارد مختلف از او یاد شده است .

۱۰/٦۷ : **یزید بن مزید** ، همان یزید بن مزید الشیبانی است که در قسم ثالث تاریخ طبری در موارد مختلف از او یادی به میان آمده است .

۱٤/٦۷ : **ونداسفان** ، برادر ونداد هرمزد که طبری او را در تاریخ خود به نام ونداسنجان بن‌الانداد بن قارن نام می‌برد . این کتاب قسم ثالث ص ۱۲۹۵ .

۷/٦۸ : **هانی بن هانی** ، در تاریخ طبری قسم دوم ، دو تن به این نام خوانده شده‌اند: یکی هانی بن هانی صاحب‌الخراج در سمرقند و دیگری هانی بن هانی‌السبیعی .

۹/٦۸ : **عثمان بن نهیك**، مکنی به‌ابوزید . درتاریخ طبری‌قسم‌ثانی در دو مورد و درقسم ثالث در موارد مختلف یاداو به میان آمده است .

۱۱/٦۸ : **سعیدبن سلم‌بن قتیبه** غلط و سعیدبن مسلم بن قتیبه صحیح است .

۱٦/٦۸ : **مثنی بن حجاج بن قتیبة بن مسلم** ، درتاریخ طبری قسم ثالث ص ٦۱۳ یادی از او شده است .

۱۷/٦۸ : **عبدالملك قعقاع** ، همان عبدالملك‌بن قعقاع است‌که در تاریخ طبری قسم ثانی ص ۱۷۸۳ از او یاد شده است .

٤/۷۰ : **اباالملوك‌شهریار بن شروین**، در تاریخ طبری قسم ثالث صفحات ۱۰۱۵ و ۱۰۹۳ و ۱۲۹۳ یادی از او شده است .

۱۸/۷۰ :«تا» در جملهٔ « **تا مأمون را بیاوردند** » زائد به نظرمی‌رسد .

۸/۷۱ : **عبدالله الحرشی** ، همان عبدالله‌بن سعید الحرشی است که در تاریخ طبری قسم ثالث ص ۸۳۱ ازاو یاد شده است .

۱٤/۷۱ : **محمدبن موسی‌بن حفص** ، از این مرد در تاریخ طبری قسم ثالث شش مورد یادی به میان آمده است .

۷/۷۱ : **یحیی اکثم‌قاضی القضاة** ، همان یحیی بن‌اکثم القاضی است . درتاریخ طبری قسم ثالث چندین بار از او ذکری به میان‌آمده است.

۷/۷۳: **خلیل‌وانداسفان** ، همان خلیل‌بن‌وند اسنجان است که در تاریخ طبری قسم ثالث صفحات ۱۲۷٤ و ۱۵۲۹ از او یادشده است .

۳/۷۵: **خیذربن‌کاوس** ، از سران اسروشنه است که افشین لقب دارند ، پس در متن

افشین بن خیذر ظاهراً غلط است . طبری او را افشین خیذر بن کاوس می‌خواند . تاریخ طبری قسم ثالث در موارد مختلف.

۲۰/۷۶ ، **محمدبن‌اوس** ، همان محمدبن‌اوس بلخی است که در تاریخ طبری قسم ثالث مکرر از او یاد شده است .

۱۳/۷۹ : **طالقان** که بیشتر اوقات قسمتی از خاك ری بوده است، در تاریخ طبری قسم ثالث صفحات صفحات ۶۱۳و ۱۷۴۳ به نام «طالقان الری» آمده است .

۱۲/۸۰ : **حسن بن‌سهل** ، برادر فضل بن‌سهل ، ص۶۱س ۱۰ است. در تاریخ طبری قسم ثالث در موارد مختلف یاد او به میان آمده است .

۱۲/۸۰ : **فضل ربیع** ،همان فضل بن ربیع است که در تاریخ طبری قسم ثالث مکرراً ذکر او دیده می‌شود .

۵/۸۵ : عبارت غلط و نا مفهوم‌است . ظاهراً :**محمدبن‌عبدالله بن طاهر،حسن بن‌اسماعیل راکه ازقواد او بود الخ**. کلمهٔ «بن» پس از طاهرزائد به‌نظر می‌رسد ،چه محمد بن عبدالله بن طاهر ، یك سال و سه‌ماه حاکم طبرستان بوده است و در صفحهٔ ۷۶س۱۷ ، این مطلب صراحت دارد .

۹/۸۵: **لجعفری = الجعفری** ، الف از ابتدای این کلمه افتاده است .

۵/۸۷: **دارفو** ، بادال که در ص ۱۰/۹۹ به شکل وارفو–با واو ضبط شده‌است ،نام یك آبادی است .شکل صحیح این نام معلوم نشد .

۵/۸۸ **عبدالله بن‌ونداامید** ، همان عبدالله‌بن ونداامید است که در تاریخ طبری قسم ثالث ص۱۵۲۷ از او یادشده است .

۱۲/۸۸ : **رستاق استان** ،ظاهراً همان الاستان است که در تاریخ طبری قسم دوم‌ص ۹۲۹ آمده‌است .

۴/۸۹: **علی بن نصر** ظاهراً علی بن نصر بن علی الجهضمی است که در قسم اول تاریخ طبرستان در هفت مورد ودرقسم ثالث در یك مورد ، ذکر او به میان‌آمده است.

۱۰/۸۹ : **محمدبن‌رستم‌و ندااومید** را طبری درتاریخ خود به نام محمد بن رستم الکلاری می‌شناسد . تاریخ طبری قسم ثالث در موارد مختلف .

۱۹/۸۹ : **خیان** ازاصفهبدان طبرستان ، همان خیان بن رستم است که در تاریخ طبری قسم ثالث ص ۱۵۳۸ ، از او یاد شده است .

۱۱/۹۰ : **ترجی** ، نام یکی از شهرهای مازندران ، شاید باترسی تاریخ طبری قسم

ثالث ص ۱۷٦۷ یکی باشد .

۱۲/۹۰ : **قارن بن شهریار** ، از ملوك آل باوند است که در تاریخ طبری قسم ثالث در شش مورد ، از او یاد شده است .

۱٦/۹۰ : **اسد جنوان** ، ظاهراً غلط است. طبری او را به نام **اسد جندان** می‌شناسد . تاریخ طبری قسم ثالث ص ۱۵۸٤ .

۱/۹۱ : شلمبهٔ دماوند همان شلنبه است که در تاریخ طبری قسم ثالث ص ۱۲۹٤ ،آمده است .

۳/۹۲ : وهسودان ملك دیلمان، همان **وهسودان بن جستان الدیلمی** تاریخ طبری است . تاریخ طبری قسم ثالث صفحات ۱۵۲۸ و ۱۸۸۰ .

۱۳/۹۵ : **فحم** با حاء مهمله ، ظاهراً همان فجم باجیم نقطه دار ص ۱۱/۱۰۵ همین کتاب است. این نام در حاشیه ص ۲٦۸ تاریخ طبرستان محمد بن اسفندیار مجلد اول نیز با جیم نقطه دار آمده است .

۵/۹٦ : **احمد بن عیسی بن رند** تاریخ طبری قسم ثالث ص ۱٦۵۱ و۱۷٤٦ و۱۸۵۷ .

۱۵/۹٦ : **رستم بن قارن بن ملك الجبال** ، همان رستم بن قارن بن شهریار تاریخ طبری است تاریخ طبری قسم ثالث ص ۱۵۸۳ .

۹/۹۸ : ظاهراً شکل صحیح عبارت چنین است : **داعی محمد بن زید را وفات برادر و بیعت از مردم برسید** . کلمهٔ پرسید معنی درستی ندارد .

۱۴/۹۸ : **از لیشام دیلمی** در تاریخ طبری قسم ثالث ص ۱۵۲۸ ذکری هست .

۲/۹۹ : از **رافع بن هرثمه** در تاریخ طبری قسم ثالث درموارد مختلف یاد شده است .

٦/۹۹ : عبارت بدین ترتیب صحیح است : **وداعی لشکر دیالم جمع کرد** .

۱۰/۹۹ : **وارفو** از دیهای رویان است که در ص ۵/۸۷ به شکل دارفو با دال مهمله ضبط شده است . شکل صحیح این کلمه روشن نشد .

۱۹/۹۹ : **بکر بن عبدالعزیز بن ابودلف** صحیح است . تاریخ طبری قسم ثالث صفحات ۲۱۳۷ و۲۱۵۵ و۲۱۵۹ و۲۱٦۱ و۲۱۷۸ و ۲۱۸۰ و۲۱۸۵ . در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ج ۱ ص ۲۵٤ ، این مرد به نام ابوالعباس احمد بن عبدالعزیز آمده و ظاهراً اشتباه است .

٦/۱۰۰ : **همان‌جا برسر پول ایشان مدفون است** ، ظاهراً غلط است . چنانکه در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ج ۱ ص ۲۵۵ صحیح به نظر می‌رسد : وهم آنجا به پول لیشام مدفون است .

۸/۱۰۲: **ابوالحسین زید بن محمد** همان زید بن محمد بن زید علوی است که در تاریخ طبری قسم ثالث ص ۲۲۰۱ نام او آمده است .

۱۷/۱۰۴ : **احمد بن اسماعیل** ظاهراً غلط و باید اسماعیل بن احمد باشد که از سنهٔ ۲۸۶ ـ ۲۹۵ قمری سلطنت داشته است ، زیرا دوسطر بالاتر در همین صفحه سال ۲۸۷ به چشم می‌خورد .

۱۱/۱۰۵ :**فجم** باجیم نقطه دار ظاهراً همان فحم با حاء مهمله ص۱۳/۹۵ همین کتاب است. این نام در تاریخ طبرستان محمد بن اسفندیار ج ۱ حاشیهٔ ص ۲۶۸ نیز به شکل فجم با جیم نقطه دار آمده است .

۱۶/۱۰۵ :**کوره شیرد** ظاهراً همان کورشید رستاق ص ۱۸/۸۸ همین کتاب است . در تاریخ طبرستان محمد بن اسفندیار ج۱ ص ۲۶۹ نیز نام کورشید آمده است.

۱۹/۱۰۶ : پادشاه **احمد بن اسماعیل** ظاهراً غلط است و باید اسماعیل بن احمدسامانی باشد که از سال ۲۸۶ تا ۲۹۵ سلطنت داشته است ، زیرا در ص ۱۵/۱۰۴ سنهٔ ۲۸۷ به چشم می‌خورد ومولانا اولیاءالله وقایع این‌سنوات‌را شرح می‌دهد.

۱۱/۱۰۸ : **زیدیه** یکی از فرق شیعه است که در تاریخ طبری قسم دوم و سوم مکرراً از ایشان یاد شده است .

۱۴/۱۱۱ : ظاهراً : **شعار وعلم سیاه گردانید** .

۷/۱۱۲ :**هردو ناصر** منظور هردو پسران ناصر کبیر است که ابوالحسین احمد و ابوالقاسم جعفر باشند .

۱۰/۱۱۲ : **هردو ناصر**، منظور هردو پسران ناصر کبیر است که ابوالحسین احمد و ابوالقاسم جعفر باشند. درسطر ۷ همین صفحه کلمهٔ «پسران» را افزوده‌ایم .

۱۲/۱۱۲ : **ناصران** منظور دوپسران ناصر کبیر است که ابوالحسین احمد و ابوالقاسم جعفر باشند .

۱۷/۱۱۲ : طبرستان چنانکه از این جمله معلوم است ، درتاریخ ۳۱۱ هجری قمری شامل مازندران و گرگان امروز بوده است . « **و ابوالحسین به‌گرگان بنشست و داعی به آمل . و مدتی طبرستان براین موجب نگاه می‌داشتند ، یکی درآمل و دیگری در گرگان** »

۵/۱۱۳ **ابوالحسین ناصر** ، باید به صورت اضافه خوانده شود . یعنی ابوالحسین احمد پسر ناصر کبیر .

۷/۱۱۳ **ناصران** منظور دوپسران ناصر الکبیر است که ابوالقاسم جعفر وابوالحسین احمد باشند .

۹/۱۱۳ : **ابوالقاسم ناصر** باید به صورت اضافه خوانده شود و منظور ابوالقاسم جعفر ابن ناصر الکبیر است .

۱۲/۱۲۷ : **خورشیدبن ابوالقاسم را باممطیر به اتابکی تعیین کرد**، ازظاهرعبارت‌چنین مستفادمی‌شودکه دوتن به اتابکی برگزیده‌شده‌اند. درصورتی که درص۱۳۳/۵ چنین آمده‌است:اصفهبد خورشید ممطیر را به دست‌گیر بگرفتند. ودر سطر هشت همین صفحه او را اتابك کرده باز وپسراستندار کیکاوس بن هزار اسب معرفی کرده است . پس عبارت ص۱۲/۱۲۷ باید چنین خوانده شود :خورشید بن ابوالقاسم ممطیر را به اتابکی تعیین کرد .

۱۳/۱۲۸ :**رزوبست**، همان رودبست ص۸/۷۳ است . در اینجا اشتباه چاپی است .

۱٤/۱۳۲ : قرینهٔ **خراط کلاته** ، نا درست و درست آن قریهٔ خراط کلاته است.

۲/۱۳۳ : **سرد اوی رجه** ، این کلمه از سه‌جزء: سرد+او +رجه ترکیب شده است . سرد به معنی اصلی خود و او به معنی آب ورجه به معنی تیزی منتهی‌الیه یال وبازوی کوه است .

۲۱/۱٤۰ **تکش بن‌ایل ارسلان** ، در دوازدهم ربیع‌الاول سنهٔ ۵۸۹ به سلطنت نشست ودر نوزدهم رمضان سال ۵۹٦ چشم ازجهان بربست. زمان حیات او با دوران زندگی اردشیربن علاءالدوله حسن سازش دارد . پس‌آنچه درحاشیهٔ همین صفحه ازقول سید ظهیرالدین نوشته‌ایم صحیح‌نیست زیرا عضدالدوله ابوشجاع محمد الب‌ارسلان بن داود از هشتم رمضان ٤۵۵ تادهم ربیع الاول سال ٤٦۵ بر تخت سلطنت بوده است.

۱۲/۱٤۱ : **چون از آن سرحد فراغت یافت به سرحد ما فرستاد** . ظاهراً شکل‌صحیح جمله چنین است: چون ازآن سرحد فراغت یافت به سرحد ما فرستد .

۱۲/۱٤٤ : **رزمیور** حرف اول این کلمه راء مهمله و حرف دوم زاء معجمه وحرف‌آخر باز راء مهمله است و درص ۱٤۱/ ۹به شکل زرمیوز ، دراول وآخر زاءمعجمه وحرف دوم آن راء مهمله است . چون معنی و سابقهٔ این نام بر ما روشن نبود آنچنانکه در متن آمده بود چاپ شد .

۷/۱٤۵ :ظاهراً شکل‌صحیح عبارت چنین است: **پیش شاه اردشیر آمدند و مبارزالدین ارجاسف ، به‌قصد هزار اسب بااین بزرگان بازگشت**. کلمات «و با شاه» زائد به نظر می‌رسد .

۱/۱۴۶ :گوره شیرد ، ظاهراً با کاف صحیح است . در صفحات ۱۰۵ / ۱۶ و ۱۳۶ سطر ۱۱ و ۱۲ کوره شیرد و در ص ۱۸/۸۸ کورشید رستاق آمده است.

۴/۱۵۴ : نقطه بعد از کلمهٔ استندار زائد است و استندار ناماور همان ناماور بن بیستون بن رزین کمر است که ملقب به فخرالدوله بوده است .

۱۳/۱۵۵ : عنوان «**حسام الدوله اردشیر کینخوار.** » که در متن افزوده‌ایم زائداست چه عبارت زیر این عنوان دنبالهٔ سطر آخر ص ۱۵۴ است .

۱۸/۱۵۵ : دهکدهٔ **قراکلاته** ظاهراً صحیح نیست و نام این دهکده چنانکه در ص ۱۴/۱۳۲ همین کتاب آمده است ، خراط کلاته است کوشك شاه غازی رستم در این دهکده بوده است .

۱/۱۶۴ :قلعه دار گردکوه را بکشت و سر او را به شیو انداخت .

۱۰/۱۶۴ : ظاهراً **اصیل الدین ابوالمکارم محمودالکاتب** صحیح است.

۲۱/۱۶۶ : شعری که به زبان طبری است معنی آن روشن نیست .

۷/۱۶۸ : معنی عبارت «**خداوندی بتری بودی**» روشن نیست .

۴/۱۷۰ :دی ها در متن غلط و دیه ها صحیح است.

۱۸/۱۷۲ : ظاهراً شکل صحیح عبارت چنین است : به **اول منزل خراسان ، ملك بدورسید** . «به» قبل از ملك زائد به نظر می‌رسد .

۱۲/۱۷۷ :« **یا لایق پناه‌گاه اسلامی اند** »مفهوم روشنی ندارد

۲/۱۷۸: **ملك الملوك شرف الملوك** چنانکه در متن آمده صحیح‌است وتغییری که‌ما داده‌ایم بی‌مورد است .

۱۹/۱۸۱ : شاید شکل صحیح عبارت چنین باشد : **عرصهٔ خراسان بر رعایا تنگ شد وبی سویتی آغاز نهادند** . « بی‌سویتی » در ۲/۱۹۸ نیز آمده است .

۳/۱۸۳ : **لارقصران** ،به دره‌ای که سرچشمهٔ اصلی رود هراز درآن جاری است اطلاق می‌شود . این دره ازپای خرسنگ شروع می‌شود و ازدهانه‌ای که زیر پلور است واردلاریجان می گردد. قصران،آبادیهای کنار رودخانه جاجرود است. لار در این تاریخ جزء خاك قصران به شمار بوده است .

۱۱/۱۸۸ : **راه‌نردبان‌پالو** ، همان‌راه سردیك (بکسر سین و دال و فتح یاء) امروزی است سردی درزبان طبری و گیلکی‌به معنی نردبان است . بندی بسیارمشکل‌بوده است وبرای عبور ازآن بار چهارپایان را می‌گرفته‌اند . نظام الملك نوری کم و

بیش این راه را مرمت کرد .

۱۱/۱۸۸ : **رود بار یالو** ، همان یالورود امروزی است که شامل دهکده‌های کیلک (بضم کاف وفتح یاء) مرج (بفتح‌میم) ، یالو ، هتر (بفتح هاء و تاء)،وورزن (بفتح واو وزاء) است .

۱۵/۱۹۱ : شکل صحیح عبارت‌چنین است: **عمارت بلاد بـه خرابی و عزت عباد به مذلت مبدل گشته ، چنانکه در شهرهای خراسان‌الخ.** نقطه بعد ازمبدل‌گشته زائد است .

۱۳/۱۹۲ : **در تاریخی که ذکر آن خواهد رفت.** مولانا اولیاءالله در صفحات بعد این تاریخ را نیاورده است .

۷/۱۹٤ : **در تاریخی که ذکر آن خواهد رفت.** متأسفانه مولانا اولیاء الله این تاریخ را در صفحات بعد ذکر نکرده است .

۱۲/۱۹٤ : **واریان** بزرگترین دهکدهٔ ارنگه کوچك بود . درفاصلهٔ میان‌کیلومتر ۲۳ و ۲۴ راه کرج به کندوان قرار داشت و براثر ساختن سدامیرکبیر یکسره‌زیر آب رفت .

۱/۱۹۷ :**باب هشتم و عنوانی که ذیل آن است** ، باید میان دو علامت[ ] قرارگیرد، زیرا در متن نبود و ما افزوده‌ایم .

٤/۱۹۹: باز **ملك بـر** (بفتح باء و کسر راء) **نواب شاهی رفتی** .

۹/۱۹۹ : **بیشتر اوقات در اردوی بزرگ یا دیوان خراسان بودی** . اردوی بزرگ مرکزسلاطین مغول و دیوان خراسان مرکز حکومت و اداره خراسان است .

۱٦/۱۹۹: محل دهکدهٔ **اردن** معلوم نشد . ظاهراً با اردل ص۱٤۰/۲یکی‌است.

۳/۲۰۱ **کیا ان** شکل صحیح آن کیاآن است و جمع کلمهٔ «کیا» است .

۷/۲۰۱ : **چلالیان** غلط صحیح آن **جلالیان** است که باز ماندگان جلال ازرق باشند.

۱/۲۰۵و۲ :دو سطر بالای ص۲۰۲ باید در انتهای ص٤۲۰ نقل شود ، چه تاریخ رویان در آنجا ختم می‌شود و مطالب بعدی الحاقی است .

۷/۲۰۵ : نام دهکده **بالضرکلاته است** . «با» باید ابتدای سطر هشتم قرارگیرد .

تعلیقات و تصحیحات

استاد عبدالحمید بدیع الزمانی که به خواهش مصحح نوشته‌اند

۱۱/٤ *: **انی‌اعلم مالاتعلمون** ، برخی از آیه .

۱۸/٤ : **ارومه** : اصل و ریشه .

۱۸/٤ : **اسرة** ، خاندان ، خانواده ، قبیله .

۱/٥ : **هم‌القوم فاقوا العالمین** صحیح است .

۱/٥ : **محاسنهم‌تجلی** با جیم صحیح است .

۸/٥ : **نفاد** : تمامی ، تمام شدن .

۱۸/٥ : **اتراب**: همسالان .

۱۹/٥ : **حب‌الوطن من‌الایمان** ، حدیث است .

۱۹/٥ : **الضرورات تبیح‌المحظورات** ، از قواعد فقه است .

۳/٦ : **غادی** : بامداد رونده .

۳/٦ : **ساری** : شب رونده .

۹/٦ : **مولی ملوك العجم** : سرور یا دوست شاهان عجم .

۹/٦ : **مولی** : بخشنده، دهنده .

۱۱/٦ : **الطود الاشم** : کوه بلند .

۲۱/٦ : **مالاعین رأت** برخی از حدیث است .

۱۸/۷ : **مع ما** : با وجود آنکه (باید جدا نوشته‌شود) .

---

* عدد اول نشانهٔ صفحه و عدد بعدی شمارهٔ سطر است

۱۹/۷ : **علف** : شاید مقصود خوراك باشد که برای سجع با هدف آورده است .

۱/۸ : **الی الله‌اشکو** : به خداوند می‌نالم نه به مردم ، که من می‌بینم ، زمین باقی است و دوستان می‌روند .

۲/۸ : **اخلای لوغیرالحمام.الخ**: ای دوستان من! اگر جز مرگ به شما می‌رسید واصابت می‌کرد ، گله و سرزنش می‌کردم. ولی مرگ سرزنش ندارد .

۴/۸ : **الانباء** : خبردادن ، اعلام .

۷/۸ : **وان تعدوا. الخ**، قسمتی از آیه .

۸/۸ : **من‌لم‌یعرف** ... حدیث یا مثل است .

۱۲/۸ : **ولیس** ... شعر نیست و وزن ندارد ، عبارت هم صحیح نیست ، باید ولیس علی العبد الا أن یجهد ، یا الاالجهد باشد .

۴/۱۱ : **درآنجا** صحیح به نظر نمی‌رسد ، باید در آن باشد .

۸/۱۱ : **علت جهالت دریِّ غُلَّت** : ری : سیرآبی، سیرآب شدن ، غلت : تشنگی .

۱۳/۱۱ : **الم یأتهم** ... برخی از آیه است .

۲۰/۱۲ : موبق : هلاك کننده .

۴/۱۳ : **اناخیرمنه** ... برخی ازآیه است .

۶/۱۵ : **و ماکتبنا**... تحریفی است از برخی ازآیهٔ « وماشهدناالابماعلمنا وماکناللغیب حافظین » مضافاً به اینکه « وماکنت للغیب حافظین » غلط است و باید بگوید حافظاً .

۱۵/۱۵ : **ذهب** ... واین من‌لم یذهب: جوانی رفت وپس‌از رفتن آن جز رفتن (چیزی یا چاره‌ای) نیست و آنکه نرفته است کجاست ؟

۶/۱۶ : **رحیق** : شراب .

۱۶/۱۶ : **ادعونی استجب لکم** ، برخی از آیه است .

۱۹/۱۶ : **من أشبه** ... صحیح آن ومن‌یشابه ابه‌فما ظلم است و مصراع قبل از آن بأبه اقتدی عدی فی الکرم و در مدح عدی پسر حاتم طائی است .

۸/۱۷ : **به دادودهش یافت این نیکوئی** ، معروف است .

۲۰/۱۷ : معنی کلمهٔ تعبیه را در این محل ندانستم . زیرا این کلمه به معنی آراستن و مجهز کردن و ساختن و مانند آن می‌آید ، به نظر خود اطمینان ندارم ولی

شاید تغبیه با غین نقطه دار صحیح باشد یعنی گول زدن و فریب دادن، اگر مقبول افتد.

۶/۱۹ : **الفرار ممالایطاق من سنن المرسلین**، شهرت دارد که حدیث است ولی ثعالبی گوید سخن ابن‌عائشهٔ قرشی است. یعنی گریختن از چیزی که درتوانائی نیست، روش پیغمبران است.

۷/۱۹ : **ومن نجا برأسه‌فقد ربح**، مصراع است، یعنی هر که سر خویش را نجات دهد سود کرده است.

۱۱/۱۹ : **کان بلاد الله وهی عریضة   علی‌الخائف المطلوب جحرة فأرة**

گوئی شهرهای خدا با پهنائی که‌دارد برای هر کسی که ترسان است ودرجستجوی او هستند، سوراخ ولانهٔ موشی است، جحر به تقدیم جیم برحای بی نقطه یعنی سوراخ ولی جحرة با افزایش تا را ندیده‌ام، شاید روایت کفة حابـل درست تر باشد. کفة با کسر کاف در اینجا به معنی دام و حابل به معنی صیاد است.

۸/۲۳ : **تؤتی** ... برخی از آیه است : پادشاهی را به هر که خواهی دهی.

۱۱/۲۳ : **صغانیان** معرب چغانیان است.

۱۲/۲۳ : کلمهٔ **اهتمام** شاید انضمام باشد.

۲/۲۴ : **واوفوا بالعهد** پاره‌ای از آیه است : به عهد و پیمان وفا کنید.

۱۲/۲۶ : **خمدت** (باخاء نقطه‌دار) یعنی باد سوخرا خاموش شد و بخفت و باد شاپـور وزیدن گرفت، مقصود از باد پیروزی است. این که در اول این عبارت مصراع نوشته‌اند، نباید صحیح باشد زیرا وزن ندارد. امابه نظر می‌رسد که یك بیت کامل بوده وتحریف وتصحیف‌ناسخان‌آن رابدین صورت درآورده باشد.ضمناً اگر بیت نباشد عبارت یا مثل ضعیف التألیفی است لازم است دانسته شود که مصراع در عروض عربی با چنین وزنی فقط باید خمدت ریح سوخرا باشد و دنبالهٔ آن چیز دیگری بوده است که فعلا صورت محرف‌آن مانده است. شاید بیت در اصل چنین بوده باشد : خمدت ریح سوخرا * ولسابور هبت.

۶/۲۷ :**ولدت** . . . یعنی در زمان پادشاه عادل به جهان آمدم، مشهور آن است که حدیث است :

۵/۳۱ : **سیمـا** : بدون تشدید یاء به معنی نشان و علامت است.

۳۳/ ٤ : **فضلات** : زیادیها ، چیزهای زائد .

۳۳/ ٤ : **موائد** جمع مائده : سفرهٔ طعام .

۳۳/ ٤ : **جوعه** به فتح جیم : گرسنگی .

۳۵/ ٥ : **الانسان** ...عبید به فتح عین درعربی جمع عبداست وچون کلمهٔ انسان جنس و ومفرد می باشد ، باید گفته شود عبد یا اولاد الانسان عبیدالاحسان .

۳۵/ ٦ : **أحسن** . . . بامردم نیکی کن تا دلهای ایشان را بندهٔ خویش گردانی ، زیرا چه بسا که نیکی آدمی را بندهٔ خود ساخته است .

۳۵/ ۱٦ : **فاصفح عنهم وقل سلام** ، برخی از آیه است : از ایشان در گذر و بگو سلام (بر شما) گفتن سلام نشانهٔ صلح و آشتی و گذشت است .

۳٦/ ٥ : **علیه سلام الله** ...سلام خدای بر اوباد تاستاره‌ای می‌درخشد و تاقمری بانگ و نوحه کند و تا عنبر بوی خوش دهد .

۳۸/ ۱٤ : در همین حدیث عمروابلادی و نعشوا عبادی یعنی بندگان مرا از زمین بلند کردند و دستگیری نمودند .

۳۸/ ۲۰ : **داد پیغمبری** . . . ظاهراً : داد پیغمبریش رب کریم یا کرد پیغمبرش خدای کریم .

٤٦/ ۱۳ : **اصحاب سریه** : سریه پاره‌ای یا فوجی از لشکراست، از پنج کس تا سیصدو پنجاه کس و چهارصدکس وجمع آن سرایا می‌باشد .

٤۷/ ۹ : **ابقیت** . . . بیشتر روایات بقیت است .

٤۷/ ۱٥ : **وهذا** . . . و این از واضحترین دلائل است بربزرگواری و مردانگی و دلاوری‌او .

٤۹/ ۱۸ **لابدللناس** . . . مؤلف معنی کرده است . تتمهٔ کلام حضرت علی علیه السلام در نهج‌البلاغه چنین‌است : ویبلغ فیهاالاجل و تامن فیها السبل و یؤخذ للضعیف من القوی حتی یستریح بر ویستراح من فاجر .

٥۱/ ۷ : **مهلب** بالام مشدد مفتوح .

٥۱/ ۱٥ : **ملکت** به معنای ملك است .

٥۱/ ۱۸ : لعنت بر فاطمه و حسن و حسین در هیچ کتابی نیامده است .

٥۱/ ۲۰ : **و علی المنابر** . . . یعنی بر سر منبرها آشکارا وی‌را دشنام می‌دادند و حال آنکه با شمشیر او چوبها وتختەهای منبرها بر پاشد .

۲۱/۵۲ : ان نجع . . . یعنی اگر سود دهد همان است و گرنه نابودی خواهد بود.

۶/۵۳ : محاالسیف... یعنی شمشیر، آثار یا سطرهای سخنوری‌را محو کرد واز هرسوی شیران بیشه‌ها آهنگ تو کردند ، پس اگر اقدام کنید و پا فرابگذارید ـ یا ـ روی آورید شمشیر های تیزی را به کار گیریم که سرزنش هرسرزنش کننده‌ای بر‌آن‌آسان و خوار باشد . فان تقدموا بفتح تاء و دال نیز درست است .

۱٤/۵۳ : ممکن به تشدید و فتح کاف است .

۶/۵٤ : قدأتیتاك ثلا ثا . . . : تراسه طلاق گفتم و در تو رجوعی نیست .

۱۷/۵٤ لیس الرجال . . . عبارت نثر است نه نظم ، یعنی مردان ،مردان ما نیستند و زمان ، زمان ما نیست .

۱/۵۵ : لعن الله . . . ففزع [من] . . . و بایع لمجانسیه بنی‌العباس ـ یا ـ لمجانسته بنی . . . یعنی خدا بو مجرم نه ابومسلم را نفرین کناد . نگریست ـ خدا به سوی او ننگرد ـ به‌نرمی عباسیان وسختی ودرشتی‌علویان، پس خردخویش را رها کرد و در پی خواهش نفس خود رفت و آخرتش را به دنیا بفروخت و با همجنسان خویش ، بنی عباس بیعت کرد ـ یا ـ به سبب همجنسی خودبا بنی عباس بیعت کرد و آنان را بر گردن مردم مسلط گردانید .

۵۵/ ۱۱: مقاتل‌الطالبیین نام کتابی است از ابوالفرج اصفهانی که‌نام مقتولان ازفرزندان ابوطالب را در آن‌آورده است .

۱۹/۵۶ : اما علی . . . ان لم تنکرالنعم ـ هل جاحد یا بنی‌العباس نعمته ✿ ابوکم ام عبیدالله‌ام‌قثم صحیح است و دو بیت در دیوان ابوفراس به‌همین صورت است.

۱۵/۵۷: مکافات نیکی در [غیر] موضع کرد، درست است .

۱/۵۸: چون طوس به سنباد پیوست (واوزائد است) سلام گفت .

۵/۱۵۸ : والعیاذ بالله (اگر) نه‌که .

۲۱/۵۸ : و بر سر هراستر غلامـــی (یا) و ممکن است اما باشد‌که به عربی به معنی (یا) است .

۱۷/۵۹ : مغابنه یا تغابن یعنی اظهار غبن و زیان .

۱۲/۶۱ :جریرم به ضم جیم و فتح واو و سکون یاء و کسر راء اسم مرد است .

۱۵/۶۳ : سری به فتح سین وکسررا وتشدید یاء ازنامهای معروف و مشهوراست .

۸/۶۳ : مدرعه، به کسر میم صحیح است .

۱۲/٦۳ : **تبت یدا الایام** . . . زیانکار ـ یا ـ بریده‌باد دو دست روزگار که حوادث آن بیماری بزرگواران وتندرستی‌فرو مایگان است .

۱۹/٦۳ : **مصارع بغی** : مصارع جمع مصراع است به فتح میم و راء یعنی هلاك یا جای هلاك وقتل ، بغی بفتح باء و سکون غین یعنی ظلم و ستم .

٥/٦٤ : **بنی‌عمنا** . . . ای پسر عموهای ما ! زیادی خونهای ما را باز گردانید تا شب شما بخوابد (در شب‌آسوده بخوابید) یا ملامتگران ، ملامت و سرزنش نکنند، ما و شما و آنچه درمیان ما بوده است مانند وامداری است‌که با بی میلی خود، وام اوپرداخته می‌شود. ضمناً تلمن اللوائم عبارت نا درست یا غیر فصیحی است و صحیح آن تلوم اللوائم است .

۱۱/٦٤ : **نه‌اولیتر**،شاید نه‌زائد باشد .

۲/٦٥ **چون از آن باز پرداخت** . یعنی چون خلیفه از اشتغال به کار سادات و حکام طبرستان بیاسود و فارغ شد .

٦/٨٧ : **راح روح** ، روح به فتح راء واستحل به ضم تاء و کسر حاء صحیح است .

۱۳/٦۸ : **بعدیتم** به ضم یاء صحیح است .

۸/٦۹ **قاضی را به دست باز دادند** : ظاهراً یعنی تسلیم کردند .

۸/۷۰ :**محمدابن‌زبیده** همان امین پسر هارون است که مادرش زبیده نام دارد .

۱۷/۷۱ : **نوابستاد** شاید نوابستد یعنی مال بگرفت .

۱۳/۷٦ : **لاتظلمن اذاما** . . . ستم مکن هرگاه توانا باشی ، زیرا که ستم سر انجام برای تو پشیمانی بیاورد ، یا سرانجام آن ترا پشیمانی آورد .

۱٦/۷٦ : **فقطع دابر** ... آیه ٤٥ از سورهٔ انعام .

۱۳/۷۷ : **مشاهد طالبیه** یعنی مقابر آل ابی طالب .

۱٤/۷۷ : **واودعوی تشیع کردی** یعنی منتصر خود را شیعی می‌خواند .

۲۰/۷۷ : **وکلبهم باسط** ... پاره‌ای از آیه‌ای در سورهٔ کهف ، یعنی سگ ایشان دو بازوی خودرا درآستانهٔ درگسترده بود .

۱٦/۷۸ : **فلما تنازعناالفخار** : به فتح فاء بهتر است .

۲/۸۰ : **حتف و انف** غلط است حتف انف به اضافهٔ حتف صحیح است ، اصل معنی

مرگ بینی (دماغ) اصت ومقصود مرگ طبیعی بدون قتل و زهردادن است. گویند، مات حتف انفه یعنی به‌مرگ طبیعی مرد.

۱۴/۸۰ : «فقبلت منه ولایة عهده ان بقیت بعده، و أنی یکون هذا و بضد ذلك تدلان الجامع الجفر» یا «تدل الجامع والجفر».

۱۶/۸۱ : اللهم اصلح مولانا الامام ولی عهد المسلمین الرضا من آل محمد أباالحسن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب.

۱۹/۸۱ : ستة آباء هم ما هم - هم خیر من یشرب صوب الغمام معنی شعر: شش پدرانند که ایشان، ایشان هستند (یعنی مانند ایشان نیست)، ایشان بهترین کسی هستند که آب (باران) ابر می‌نوشد. ایـن بیت از نابغه است و در اصل صفوالمدام بوده است که مؤلف آن را تغییر داده است. ضمناً در برخی ازمنابع در شعر نابغه به‌جای ستةآباء، خمسة آباء آمده است.

۲/۸۲ : **قتلهم علی‌الملك لان الملك عقیم**. ایشان‌را برسرو به‌سبب پادشاهی ومملکت بکشت، زیرا پادشاهی و کشورداری نازا وسترون است.

۸/۸۲ : قد انهکته‌العبادة کانه (شن بال) قدکلم‌السجود وجهه وانفه: عبادت او را رنجور و نزار گردانیده بود. گوئی که (یك مشك کهنه و پوسیده) است. و سجده کردن و روی برخاك نهادن روی و بینی اورا مجروح و ریش کرده بود.

۱۰/۸۲ : **لاوالله الا علی بساطی** : نه به‌خدا سوگند جز [آنکه فرودآیی] بر روی فرش من.

۲۰/۸۲ : فانی لو اعطیت هذا موفوراً، ما کنت‌آمنه ان یضرب وجهی غداً بمائة الف سیف من شیعته وموالیه؛ و فقر هذا اسلم ولی ولکم من بسط ایدیهم.

۱۶/۸۳ : باءوا بقتل‌الرضا من‌بعد بیعته ٭ و ابصروا بعض (قوم) رشدهم و عموا
قوم صحیح نیست، یوم صحیح است.

۱۸/۸۳ : لا یطغین بنی‌العباس ملکهم ٭ بنو علی موالیهم و ان زعموا
در نسخ دیوان ابوفراس «زعموا» با زای نقطه دار و عین بی‌نقطه آمده است. ولی احتمال می‌دهم که رغموا باشد بضم راء بی‌نقطه و کسر غین نقطه دار. لا بیعة ردعتکم (به فتح راء و دال و عین بی‌نقطه و سکون تاء نقطه دار) عن دمائهم ولا یمین ولا قربی ولا ذمم.

۸/۸۴ : ابوکم ام عبیدالله ام قثم.

۱۰/۸٤ : [و] **الذین** ... پاره‌ای ازآیه است و تتمهٔ آن ولهم سوءالدار ، آیهٔ ۲۵ از سورهٔ رعد .

۵/۸٦ : **یریدالجاحدون** ... یعنی منکران می‌خواهند که آن را خاموش کنند و خدا نمی‌خواهد جز آن که آن را به‌آخر برساند . این اقتباسی است از قرآن کـه فرموده است: یریدون لیطفئوا نورالله بافواههم والله متم نوره ولوکرهالکافرون ودر همین معنی نیز یك آیهٔ دیگر با اندك فرقی .

۹/۸٦ : **کأن لم** ... اقتباس وتحریفی است از : کان لم تغن بالامس که پاره‌ای است از آیه‌ای در سورهٔ یونس و باید لم یغنوا گفته شود با یای آخر حروف نه بـا تاء نقطه دار . یعنی گوئی که دیروز اقامت نداشته‌اند و معنی آن پاره از آیه این است :گوئی که [آن مساکن] دیروز آباد نبوده‌است .

۱٦/۸٦ : **کل حسب و نسب** (منقطع یوم‌القیامه) **الاحسبی و نسبی** : هرمفخره و نسبی‌در روز رستاخیز بریده است جز مفخره و نسب من . حدیث نبوی است .

۲/۸۸ : **اذا کتبت** ... یعنی هرگاه دست حجامتگر (یا یدا الحجام یعنی دو دست‌او) سطری بنویسد ، به‌سبب آن ترا از بیماری امان می‌آید ، پس قطع کردن تو درد جسمت را با حجامت کردن مانند قطع کردن تواست درد کشورت را باشمشیر.

۹/۸۸ : علی‌بن **اوس** ظاهراً باید درست باشد .

۱٦/۸۸ : علی **اقامة** ... یعنی برسرو به‌شرط برپا داشتن کتاب خدا و روش پیغمبر او [والامر] وامر به‌معروف و نهی از منکر .

۱٦/۸۸ : **با اهل چالوس** : ظاهراً بداهل .

۳/۸۹ : **ترغیب و ترحیب** : ترحیب غلط است و ترهیب با های هوز صحیح است یعنی ترسانیدن .

۵/۸۹ : تا دعوت **او را اجابت** ... کردند .

۹/۹۲و۱۱ : از دو کلمهٔ پیوسته و همیشه یکی زائد است .

۱۵/۹۲ : ماصح من ... ماصح عن صحیح است .

۱۸/۹۲ : **التحکك** باید صحیح‌تر باشد .

۲۰/۹۲ : تکبیرات **خمس** یا خمس تکبیرات صحیح است .

۲/۹۳ : **وقد أعذرنا** ... این‌عبارت مثل است وصحیح آن قد اعذر من انذر است و در هر دو کلمه نازائد ومخل به‌معنی است .

۵/۹۳ : **بفیك التراب** صحیح است یعنی خاك در دهان تو باد .

۱۵/۹۴ : **سیدعلی** : کلمهٔ سید را خود مؤلف بدون در نظر گرفتن حقائق تاریخی نه دراین‌مورد بلکه درموارد متعدد دیگراختراع کرده‌است . استعمال این کلمه شاید از نیمهٔ دوم قرن هفتم شایع شده باشد .

۱/۹۵ : **قعقعة** ، **جمجمة** ، **فیله** درست است .

۱۶/۱۰۱ : **وفتیان** . . . این دو بیت از ابوتمام است و شکل صحیح بیت دوم آن چنین است :

و رکب کأطراف الا سنة عرسوا   علی مثلها واللیل تسطو غیاهبه

۵/۱۰۲ : **خیرالغنیمةانها** باکسر همزه ، نؤوب بانون غلط وبا تاء صحیح است .

۵/۱۰۳ : **بخشکرود** این کلمه وزن شعر را برهم می‌زند . شاید صحیح آن بخشروذ باشد .

۱۳/۱۰۳ : **نکبة** به‌فتح نون صحیح است نه باکسرآن .

۸/۱۰۶ : **وقتلوا** ... قتلوا به‌ضم قاف وکسر تاء صحیح است .

۱۰/۱۰۶ : **فاجتاحها** صحیح است و بس .

۷/۱۲۱ : **مولی ملوك‌العجم** ... غیظ تبع وحمیر .

۱۴/۱۲۱ : **بن اردشیربن بابل** : قطعاً بابك صحیح است بـا کاف نه با لام و همچنین ساسان‌بن بابك .

۳/۱۲۳ : **علی‌حده** : به‌کسرحاء و فتح دال صحیح است نه باتشدید دال .

۲/۱۲۸ : **مخذول اکبر** که سجع است باگوهر و اعور ، نه اکبیر که غلط است .

۸/۱۲۹ : **دانی‌المحل** یعنی پست موضع که به‌معنی فرومایه وبی‌نام ونسب است .

۶/۱۴۷ : **ونوکران** ... شاید سر بریدند باشد .

۱۹/۱۵۳ : **ملوان** یعنی شب و روز .

۵/۱۵۶ : **الملك‌العادل** وزن شعر را برهم می‌زند . شاید : ملك‌العالم باشد .

۱/۱۶۳ : **شبهنگام** ... شاید نزول کردن ملك مازندران عنوان بوده وباعبارت‌شبهنگام استندار بدو پیوسته بود ، پس وپیش وجا به‌جا شده‌است .

۲/۱۶۹ : **ذکور واناث** ، دارج یعنی رفته ومرده .

۱۱/۱۶۹ : در **سنهٔ اثنی عشر** : مگر بررسم منشیان عادی و اندك مایه باشد و گرنه صحیح آن را اثنی‌عشرة است .

۱۴/۱۶۹ : **رضیه** : پسندیده .

۱۹/۱۶۹ : **محاویج جمع** محواج یعنی سخت نیازمند و فقیر .

۱۹/۱۷۰ : **سبع عشر** : صحیح آن سبع عشرة است .

۱۰/۱۷۵ : **بااو بهزیان آمد** : یعنی این موضوع که دولت از سوی قضا وقدر به سود تاج‌الدوله بود بهزیان عزالدوله شد .

۷/۱۷۶ : **اجل مسماء** : بهتر است اجل مسمای خود نوشته شود .

۱۳/۱۷۶ : **بهاستمداد** ... ظاهراً بهاستبداد بهتر است یعنی استقلال .

۶/۱۷۷ : **زیدت قدره** غلط است و باید یا زید قدره یا زیدت قدرته باشد .

۳/۱۷۹ : **و تلك الایام** ... پاره‌ای ازآیه است .

۶/۱۷۹ : **لولا السلطان** ... عبارتی است یعنی اگر پادشاهی نمی‌بود مردم یکدیگررا می‌خوردند .

۱۹/۱۷۹ : **قرایا** بهغلط جای قری (جمع قریه) آمده است . این کلمه جمع قریه باتشدید یاء بروزن قضیه است که گاهی بهمعنی شهرمورچگان است .

۱۵/۱۸۰ : **تلف نفس** . . . اتلاف نفس بهتر است و سلب اموال با میم درست است نه با حاء .

۳/۱۸۱: **قل اصطباری** ... یعنی شکیب من اندك شد ومن گشایشی نمی‌بینم پروردگارا مارا راه راستی ازکار آماده فرما .

۱۳/۱۸۴ : **فاره** به‌کسر هاء بروزن فاعل بهمعنی تیزتك وتند رفتار وچابك است .

۱۵/۱۸۴ : **یوم ترونها** ... برخی ازآیه است . یعنی : آن روز که زلزلهٔ رستاخیزرا می‌بینید ، هر زن شیردهی ازشیردادهٔ خود غافل می‌ماند وهرزن باردار وآبستنی بار خودرا برزمین می‌نهد ومردمان مست همی بینی .

۳/۱۸۵ : **شرفها** ... بهتر است شرفه‌ها نوشته شود یعنی کنگره‌ها .

۴/۱۸۸ : **خطری نبود** یعنی اهمیتی نبود .

۲/۱۹۰ : **یوم ترجف الراجفة** ، آیه است یعنی روزی که لرزنده (زمین) می‌لرزد .

۳/۱۹۰ : **تشخص و فیه الابصار** پاره‌ای از آیه است . یعنی روزی که در آن چشمها خیره وبه بالا نگرنده می‌شود .

۱۱/۱۹۰ : **کری نمی‌کند** یعنی کرایه و مزد و اجرت نمی‌کند . یعنی سود ندارد .

۱۸/۱۹۰ : **یك جثه** شاید یك جبه باشد .

۱/۱۹۱ : **اراذل** ، ظاهراً برای سجع باید ارذال باشد .

۱۳/۱۹۱ : **ان الملوك** ... پاره‌ای از آیه است

این تصحیحات و تعلیقات بنا بر طلب دوست ارجمندم جناب آقای دکتر منوچهر ستوده استاد دانشگاه نوشته شد .

عبدالحمید بدیع الزمانی
تهران — ۱۳۴۷/۸/۷

فهرست کتاب

شامل نامهای :

کسان ـ آبادیها ـ تیره‌ها و طوائف و حرف ـ کتابها

آ ـ الف

آباقاخان = ابقا ـ ۱۶۱ـ۱۶۶ .

آتسز [خوارزمشاه ...] ـ ۱۳۰.

آدم علیه‌السلام = ابوالبشر = ابومحمد ـ ۱۲۱ .

آذربایجان ـ ۴۱ .

آذرولاش (نایب‌وحاکم انوشیروان درطبرستان) ـ ۳۱ـ۳۲ـ۳۴ .

آرش رازی ـ ۱۷ـ۱۸ـ۲۰ .

آرم ـ ۱۴۰ (راه ...) ـ ۶۶.

آزرمیدخت ـ ۴۱ـ۴۲.

آفریدون = افریدون = فریدون ـ ۴۲.

آل‌احمد = آل‌رسول = آل‌محمد = آل‌یاسین = بنوعلی = بنوفاطمه = بنی‌فاطمه = بنی‌علی = اولادعلی = طالبیه ـ ۱۰۳ .

آل بادوسپان ـ ۵۸ـ۶۰ .

آل‌باوند ـ ۶۰ـ۷۱ـ۸۹ـ۱۵۲.

آل‌بویه = دیالم آل‌بویه ـ ۱۱۵ـ۱۱۶ـ۱۱۷ .

آل‌چنگیزخان = چنگیزخانیان ـ ۱۵۴ـ۱۶۰ـ۱۷۷ـ۱۷۸ـ۱۹۱ـ۱۹۷ .

آل رسول = آل احمد = آل محمد = آل یاسین = بنو علی = بنو فاطمه = بنی فاطمه = بنی‌علی = اولادعلی = طالبیه ـ ۵۳ـ۷۷ـ۷۸ـ۷۹ـ۸۳ .

آل سامان = سامانیان ـ ۱۰۵ـ۱۱۷ .

آل سفاح ـ ۸۷

آل‌طاهر ـ ۸۵ـ۹۲ـ۱۱۷ .

آل عباس = بنی عباس = اولاد عباس = بنو عباس = عباسی = عباسیه ـ ۷۰ ـ ۸۱ ـ ۸۳ .

آل محمد = آل رسول = آل احمد = آل یاسین = بنو علی = بنو فاطمه = بنی فاطمه = بنی‌علی = اولادعلی = طالبیه ـ ۸۷ .

آل مروان ـ ۵۳ .
آل یاسین = آل محمد = آل رسول = آل احمد = بنو علی = بنو فاطمه = بنی فاطمه = بنی‌علی = اولادعلی = طالبیه ـ ۱۱۶ .
آمل (مرکز مازندران) ۵ـ۶ـ۱۹ـ۴۷ـ۴۸ـ۵۱ـ۵۹ـ۶۰ـ۷۱ـ۷۲ـ۷۳ـ۹۰ـ۹۱ـ۹۲ ـ۹۳ـ۹۵ـ ۹۶ـ ۹۷ـ۹۸ـ ۹۹ـ۱۰۰ـ۱۰۳ـ۱۰۴ـ۱۰۵ـ۱۰۶ـ۱۰۹ـ۱۱۱ـ۱۱۲ـ۱۱۳ـ۱۱۴ـ۱۱۶ـ۱۲۹ـ۱۳۲ـ۱۳۳ـ۱۳۷ـ۱۴۶ـ۱۵۵ـ۱۶۳ـ۱۶۴ـ۱۷۳ـ۱۸۴ـ۱۸۵ـ۱۸۶ـ۱۸۷ـ۱۸۸ـ۱۸۹ـ۱۹۸ـ۱۹۹ـ۲۰۱ـ۲۰۳ـ۲۰۵ .
اسفهسالاری ـ ۱۴۱ . اکابر ۹۷ . اهل ۹۰ . جازمه کوی ۶۸. حشم ـ ۱۳۲ . حصاروشهر بند ـ ۶۸ . سادات ـ ۹۷ . سورهای ـ ۷۳ . شهر ـ ۱۶۸ . فقهای ـ ۹۸ . مدرسه داعی صغیر ـ ۱۱۲ . مردم ـ ۷۲ ـ ۱۸۷ . مسجد جامع ۶۸ـ۹۷ . نواحی ـ ۱۴۵ .
ائمه ـ ۴۶ .
ائمه دین ـ ۱۲ .
ابراهیم بن مسلم خراسانی ـ ۹۵ .
ابراهیم بن تارخ (= ابراهیم پیغمبر) ـ ۱۱ـ ۱۲۱ .
ابقا = آباقاخان ـ ۱۹۷ .
ابلیس ـ ۱۳ـ۳۷ .
اب السلاطین = اب الملوك = حسام الدوله شهریار بن شروین ملك الجبال ـ ۱۵۶ .
اب الملوك = اب السلاطین = حسام الدوله شهریار بن شروین ملك‌الجبال ـ ۷۰ .
اب‌الملوك بن جستان بن استندار کیکاوس ـ ۱۴۳ .
ابن اعثم کوفی ـ ۴۶ .
ابن داجه ـ ۵۵ .
ابن زید = داعی حسن بن زید علوی ـ ۹۳ـ ۹۴ .
ابن العمید کاتب ـ ۱۱۶ .
ابن مرداس ـ ۱۰۸ .
ابن هند (لقب معاویه است) ـ ۴۷ .
ابو ابراهیم = ابوالحسن = موسی بن جعفر علیه‌السلام ـ ۸۲ .
ابو احمد قاضی ـ ۷۳ .
ابو البشر = آدم علیه‌السلام = ابو محمد ـ ۱۲۱ .
ابوبکر خوارزمی [علامه ...] ـ ۵۴ .
ابوبکر درازگوش (از امرای امیر سراج‌الدین قایمان) ـ ۱۴۸ .
ابو جعفر صاحب‌القلنسوه [داعی ...] ـ ۱۱۴ .
ابو جعفر منصور = منصور ـ ۵۵ـ۵۶ .
ابو جعفر ناصر = ابو جعفر صاحب‌القلنسوه (داعی ...) ـ ۱۱۴ـ۱۱۵ . مادر ـ ۱۱۵ .
ابو حبش هلالی ـ ۶۷ .
ابوالحسن = ابوابراهیم = موسی بن جعفر علیه‌السلام ـ ۸۲ .
ابوالحسین = احمد بن‌محمدبن ابراهیم‌معروف به قائم (داماد داعی حسن بن زید)
ابوالحسین احمد = احمد بن حسن بن علی.
ابوالحسین بن کاکی (برادر ماکان) ـ ۱۱۳ .
ابوالحسین ناصر = احمد بن حسن بن‌علی‌پسر ناصر کبیر .
ابو خزیمه (نایب خلیفه و حاکم طبرستان) ـ ۵۹ .
ابو الخصیب مرزوق السغدی (حاکم طبرستان) ـ ۵۹ .

ابو سعید بهادر خان ـ ۱۷۸ـ ۱۷۹ـ ۱۸۰ـ ۲۰۴ .
ابوالعباس سفاح (از احفاد عبداله‌بن عباس)= سفاح ـ۵۴ـ۵۵ .
ابوالعباس طوسی (حاکم طبرستان) ـ۵۹.
ابو عبداله (کنیهٔ جعفر بن محمد الصادق علیه السلام) ـ ۵۶ .
ابوالعتاهیه (شاعر عرب) ـ ۶۲ .
ابوعلی ناصر = محمد بن حسین احمد [ابو علی ...] .
ابو الفارس کور (کوتوال قلعهٔ نور در زمان اردشیر بن علاءالدوله حسن) ـ۱۴۶ .
ابوفراس (سیف الدوله..) (امیر الامرای‌عرب) ۵۶ـ۸۳ .
ابوالفرج اموی اصفهانی ـ۵۵ـ۸۱ .
ابوالفضل (استندار ...) ـ۱۱۵ـ۱۱۶ .
ابوالقاسم = جعفر بن الناصر الکبیر .
ابوالقاسم ناصر = جعفر بن الناصر الکبیر .
ابوالقاسم = هارون بن محمد .
ابوالغمر = هارون بن محمد شاعر .
ابو محمد (لقب آدم علیه السلام) = آدم علیه السلام = ابوالبشر ـ ۱۲۱ .
ابومحمد = حسن بن علی بن عمر الاشرف بن علی بن حسین بن علی امیر المؤمنین علیه‌السلام .
ابوالمقاتل فریر شاعر ـ ۹۳.
ابو مسلم بن بحر ـ۱۰۱ـ۱۰۲ .
ابو مسلم خراسانی ـ ۵۲ـ۵۳ ـ۵۴ـ۵۵ـ۵۷ـ ۵۸ .
ابو موسی اشعری ـ۴۹ .
ابهر ـ۹۶ .
ابی‌فضل ـ۱۰۸ .
اتراك = ترك = ترکان ـ۱۸۱ـ۱۹۴ .لشکر ـ۳۲ .
اتراك خوارزمشاهی ـ۱۱۷ .
اجستوان (پادشاه هیاطله) ۲۳ـ۲۴ .
احجار زیت ـ۵۶ .
احمد (پیر ...) (از امرای ایغور) ۱۹۴.
احمد بن الحجاج ـ۶۹ .
احمد بن حسن بن علی بن عمرالاشرف بن علی بن حسین‌بن علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام [ابوالحسین ...] (معروف به صاحب‌الجیش پسر ناصر کبیر) ـ۱۰۵ـ۱۰۷ـ۱۰۸ـ ۱۱۰ـ۱۱۱ـ۱۱۳ .
احمد بن حنبل ـ۸۰ .
احمد بن سعید ـ۸۱ .
احمد بن عیسی ـ۹۶ .
احمدبن محمدبن ابراهیم معروف به قائم(داماد داعی حسن بن زید) ـ۹۸ .
احمد بن محمدبن‌اوس (حاکم چالوس‌وکلار) ـ ۷۶ـ۹۱ .
احمد بن محمد القصرانی (نجیب الزمان...)ـ ۱۲۵ .
احمد بن ناصر = احمد بن حسن بن علی بن عمر الاشرف بن علی بن حسین بن علی علیه‌السلام .
احمد جلال (کیاجمال الدین ...) (از کیایان جلال) ۱۸۳ـ۱۸۵ـ۱۸۶ـ۱۸۷ .
أحنف ـ۹۴.
اخطل شاعر ـ ۱۰۶ .
اخنوخ بن الیارد ـ ۱۲۱ .
ادون [حصار ...] ـ۱۹۴. قریه ـ۱۹۲ .قلعه ـ ۱۹۲ .
ارجاسف لال مکارج ـ۱۶۳ .

ارجاسف [مبارز الدین ...] پسر فخر الدوله گرشاسف (اسپهسالار آمل) ۱۳۳ـ۱۴۱ـ ۱۴۵ـ۱۵۰ .
اردشیر آباد [کوشك ...] ـ۱۹۸ .
اردشیر بن بابك ـ۱۲۱ .
اردشیر بن علاءالدوله حسن (شاه مازندران) = اردشیر ماضی = ملك اردشیر ـ۱۱۰ ـ ۱۳۹ـ۱۴۰ـ۱۴۱ـ۱۴۲ـ۱۴۳ـ۱۴۴ ۱۴۵ـ۱۴۶ـ۱۵۱ـ۱۵۵ـ۱۵۶ـ۱۵۷.
اردشیر بن علاء الدوله علی ۱۶۷ـ۱۹۸ .
اردشیر بن کینخواز بن شهریار بن کینخو از بن رستم بن دارا بن شهریار ـ۱۵۵ـ۱۵۷.
اردشیر بن ناماور [حسام الدوله ...] (متوفی ۶۴۰) ـ۱۵۴ـ۱۵۹ .
اردشیرك بابلورح (بضم باء دوم وفتح واو و کسر راء) ـ ۶۵ .
اردشیر ماضی = اردشیر بن علاء الدوله حسن (شاه مازندران) ـ۱۶۸ .
اردل ـ۱۴۰ .
اردن (ظاهراً ، اردل) ۱۹۹ .
ارسلان [امیر ...] ـ ۱۴۵ .
ارغش بن شهراگیم (برادر استندار ناماور بن شهراگیم) ـ۱۶۸ .
ارغو بن فالغ ـ۱۲۱ .
ارغونشاه (از امرای ترك صفحات خراسان)ـ ۱۸۲ .
ارفخشد بن سام ـ۱۲۱ .
ارمنیه ـ۲۵ـ۲۹ـ۳۲ .
ازارقه (گروهی ازخوارج)ـ ۵۰.
ازبلو = قلعهٔ ازبلو .
ازرات [رستاق ...] ـ۱۳۴ .
استان (= اشتاد ؛) [رستاق ...] ـ ۸۸ .
استان رستاق (نام قدیم رویان) ۱۲۰.
استراباد ـ۹۱ـ۹۲ـ۱۰۰ـ۱۱۲ـ۱۳۰ـ۱۳۲ ـ۱۸۳ـ۲۰۳ .
استندار (نام یکی از پادشاهان رویان) ـ۱۲۰.
استندار = استندار شهراگیم = ملك استندار = شهراگیم بن ناماور ـ ۱۶۲ ـ۱۶۳ـ ۱۶۷ .
استندار = استندار کیکاوس ـ۱۳۵ـ۱۳۷ـ ۱۳۸ـ۱۴۱ـ۱۴۲ـ۱۴۳ .
استندار = استندار ناماور = ناماور استندار = ناماور بن بیستون بن زرین کمر [فخرالدوله ...] ـ۱۵۳ـ۱۵۴ .
استندار = هزار اسب بن شهریوش ـ۱۴۹.
استندار[ملوك...] ۸ـ۲۳ـ۳۶ـ۱۱۷ـ۱۱۹ـ ۱۵۱ . ولایت ـ۱۶۴ .
استنداران ـ۱۵۰ـ۱۵۱ـ۱۵۷ .
استندار ابوالفضل = ابوالفضل [استندار ...]
استندار شاه غازی = ناماور بن شهراگیم [استندار فخرالدوله...] ـ۱۶۸.
استندار شهراگیم = شهراگیم بن ناماور ـ ۱۶۱ ـ۱۶۲ .
استندار شهریوش = شهریوش بن هزاراسب .
استندار کیکاوس = کیکاوس بن هزاراسب. = کیکاوس استندار = استندار (متوفی ۵۶۰) ۱۳۱ـ۱۳۲ـ۱۳۳ـ۱۳۶ـ۱۳۷ـ۱۳۸ ـ۱۳۹ـ۱۴۰ـ۱۴۱ .
استندار ناماور = ناماور استندار = ناماور بن بیستون بن رزین کمر [فخرالدوله...] ـ۱۵۳ـ۱۵۴ .
استندار هزار اسب = هزار اسب بن شهریوش ـ۱۴۷ .
اسحق بن ابراهیم علیه السلام ـ ۱۲۱ .

اسحق بن عیسی (والی مدینه و نایب خلیفه الهادی) ـ ۶۲ .
اسد جندان (در اصل جنوان با واو) ـ ۹۰.
اسطخر فارس = اصطخر ـ ۱۷ ـ ۴۱ .
اسفار بن شیرویه ـ ۱۱۴ .
اسفندیار بن گشتاسف ـ ۱۲۱ .
اسکندر بن زیار بن کیخسرو بن شهراگیم [جلال الدوله ...] ـ ۱۲۱ ـ ۱۷۵ ـ ۱۷۶ ـ ۱۷۹ ـ ۱۸۴ ـ ۱۸۷ ـ ۱۸۹ ـ ۱۹۱ ـ ۱۹۳ ـ ۱۹۴ ـ ۱۹۵ ـ ۲۰۰ ـ ۲۰۱ ـ ۲۰۲ ـ ۲۰۳ .
اسکندر بن افراسیاب چلابی ـ ۲۰۵ .
اسکندر بن ناماور بن بیستون بن رزین کمر ـ ۱۵۴ .
اسلام ـ ۱۱۷ . اهل ـ ۴۵ . لشکر ـ ۴۲ ـ ۴۶ .
اسماعیل بن ابوالقاسم جعفر بن الناصر الکبیر (دخترزادهٔ ماکان کاکی) ـ ۱۱۳ ـ ۱۱۵ .
اسماعیل بن احمد سامانی = صاحب خراسان ـ ۱۰۲ ـ ۱۰۳ ـ ۱۰۴ ـ ۱۰۵ ـ ۱۰۶ .
اسماعیل بن عباد [اکفی الکفاه ...] = صاحب بن عباد ـ ۱۲۰ .
اشکور ـ ۱۷۱ .
اصحاب جمل (بفتح جیم و میم) ـ ۴۶.
اصحاب خلفا ـ ۱۲۰ .
اصحاب رسول الله = صحابهٔ رسول الله ـ ۴۵ ـ ۴۶ .
اصفهان ـ ۱۹۴ .
اصفهبد = رستم بن قارن ملک الجبال ـ ۹۷ .
اصفهبد = سوخرا بن قارن بن سوخرا ـ ۲۵ .
اصفهبد = شهریار ملک الجبال از آل باوند ـ ۱۱۶ .
اصفهبد = قارن بن شهریار ملک الجبال ـ ۹۰.
اصفهبد = محمد بن شهریار ـ ۱۱۴ .
اصفهبد = شاه غازی رستم ـ ۱۳۶ ـ ۱۳۸ ـ ۱۳۹ .
اصفهبد اصفهبدان = شاه غازی رستم ۱۲۷.
اصفهبدان طبرستان ـ ۸۹ ـ ۹۸ .
اصفهبدان کلار ـ ۱۳۷.
اصفهبدان مازندران ـ ۸۴ ـ ۱۲۴ ـ ۱۴۷ .
اصفهبد حسن = علاءالدوله حسن ـ ۱۳۹ .
اصفهبد بادوسپان (اصفهبد رویان) ـ ۹۰ ـ ۹۱ ـ ۹۹ .
اصفهبد جعفر بن شهریار = جعفر بن شهریار [اصفهبد] ـ ۹۱ .
اصفهبد حسن = علاءالدوله حسن ـ ۱۳۹.
اصفهبد خورشید = خورشید بن دادمهر بن فرخان ـ ۵۷ ـ ۵۸ ـ ۵۹ .
اصفهبد رستم بن قارن = رستم بن قارن ملک الجبال.
اصفهبد شروین بن رستم باوند = شروین بن رستم باوند ملک الجبال .
اصفهبد شهریار ملک الجبال از آل باوند ـ ۷۴ ـ ۱۱۵ .
اصفهبد شهریار (از بادوسپانان والی کلار و رویان) = اصفهبد کلار ـ ۵۸ ـ ۵۹ ـ ۶۰ ـ ۷۱ .
اصفهبد طبرستان = فرخان ـ ۵۰ ـ ۵۱ .
اصفهبد طبرستان = قارن بن سوخرا ـ ۲۹.
اصفهبد کلار = اصفهبد شهریار (از بادوسپانان والی کلار و رویان) ـ ۱۰۴ ـ ۱۰۵.
اصفهبد محمد = محمد بن شهریار .
اصیل الدین ابوالمکارم بن محمود الکاتب ـ ۱۶۴ ـ ۱۶۵ .
اعراب = عرب ـ ۳۳.
افراسیاب بن پشنک ـ ۱۷ ـ ۱۸ ـ ۱۹ ـ ۲۰ ـ ۲۱ ـ ۴۱ .

افراسیاب چلاوی ـ ۲۰۱ـ۲۰۲ـ۲۰۵ .
افریدون= فریدون = آفریدون ـ۱۵ـ۱۶ـ۱۷ـ ۳۳ .
افریدون بن قارن ـ ۱۲۱ .
افشین خیذر بن کاوس ـ ۷۵ .
اکاسره (سلاطین ساسانی) ـ ۳۱ـ۳۲ـ۴۵ـ۱۱۷ـ ۱۲۰ .
اکمهٔ شاعر ـ ۶۲ .
الموت ـ ۱۲۷ـ۱۲۸ .
الندا بن قارن ـ ۶۰ .
الیارد بن مهلائیل ـ ۱۲۱ .
الیشرود = الیشه‌رود ـ ۱۲۹ .
الیشه‌رود = الیشرود ـ ۱۳۹ـ۱۶۸ـ۲۰۳ .
امرای ایغور ـ ۱۹۲ .
امرای صده ـ ۱۹۹ .
امرای هزاره ـ ۱۸۶ـ۱۹۹ .
املاك مأمونی مازندران ـ ۷۰ .
املاك مهری (از الیشه‌رود تا سیاه‌رود) ـ ۱۲۹ـ ۱۳۹ .
اموی = بنو امیه = بنی امیه ـ ۸۶ .
امیر = غازان بهادر = امیر غازان ـ ۱۶۵ .
امیر جلیل (برادر استندار هزاراسب) ـ ۱۴۴ـ ۱۴۸ .
امیر تیمور گورکان ـ ۲۰۵ .
امیر دابو (از ندمای منوچهر لارجان مرزبان) (= امیر ندیم) ـ ۱۳۶ .
امیرزادگان ایغور ـ ۱۹۲ .
امیر شهریار (قلعه‌دار ازدارا در عهد علاءالدوله علی و شاه غازی رستم پسرش) ـ ۱۲۵ .
امیر علی سابق‌الدوله ـ ۱۳۳ـ۱۳۴ .
امیر علی شاعر (شاعر طبری زبان) ـ ۱۶۶ .
امیر غازان = امیر = غازان بهادر ۱۶۵ .
امین بن هارون‌الرشید (خلیفهٔ عباسی) ـ ۸۲ .
امیه ـ ۵۱ .
انبیاء ـ ۱۲ .
انصار ـ ۵۴ .
انوری شاعر ـ ۱۲۴ .
انوش بن شیث ـ ۱۲۱ .
انوشیروان = کسری [شهنشاه ...] ـ ۲۶ـ۲۷ـ ۲۸ـ۲۹ـ۳۷ـ۳۸ـ۳۹ـ۴۰ .
اوز (از دهکده‌های اوز رود نور) ـ ۱۸۸ .
اولیاءالله ـ ۱۱ .
اولاد عباس = بنی عباس = عباسی = بنو عباس = آل عباس = عباسیه ـ ۵۶ .
اولاد علی = آل احمد = آل رسول = آل محمد = آل یاسین = بنو علی = بنو فاطمه = بنی فاطمه = بنی علی = طالبیه ـ ۵۶ .
اولاد گاوباره (آخرین فرد این خاندان اصفهبد خورشید بود) ـ ۵۹ .
اولجایتو سلطان محمد خدابنده ـ ۱۷۱ـ۱۷۸ .
اومیدوار بن لشکرستان ـ ۸۹ .
اهلم (بفتح الف وضم لام) ـ ۹۹ـ۱۳۶ .
ایران ـ ۱۲۱ . امرا و اکابر ـ ۲۴ . لشکر ـ ۱۷ . موبدان و بزرگان ـ ۲۵ . ملك ـ ۱۸ .
ایرانزمین ـ ۱۸ـ۱۹۷ .
ایرانیان = عجم ـ ۱۸۱ .
ایرج (از پسران فریدون) ـ ۱۵ـ۱۶ـ۱۷ .
ایزآباد ـ ۱۴۷ .
ایغور ـ ۱۹۲ . امرای ـ ۱۹۴ .
ایواجین ـ ۱۷۳ .

«ب»

بابك بن ساسان بن بابك ــ ۱۲۱ .
بابك بن ساسان بن وهافريد ــ ۱۲۱ .
بابك مزدكی ۷۴ــ۷۵ .
باحرب بن رزين كمر ــ ۱۲۱ .
باحرب لارجان پسر منوچهر لارجان مرزبان ــ ۱۳۵ــ۱۳۶ــ۱۳۷ .
باخرز (ازشهرهای خراسان) ــ ۱۸۳ .
بادوسپان = اصفهبد بادوسپان (اصفهبد رويان) ــ ۹۱ــ۹۲ــ۱۲۳ــ۱۲۴ .
بادوسپان (لقب سلاطين رويان) ــ ۸۹ .
بادوسپان بن جيل ــ ۱۲۱ .
بادوسپان بن خورزاد ــ ۱۲۱ .
بادوسپان بن گردزاد ــ ۸۹ .
بادوسپان (كهترين پسر گاوباره) ــ ۳۵ .
بادوسپان [آل ...] ــ ۵۸ .
بادوسپان [اولاد...] ــ ۴۴ .
بالضر كلاته ــ ۲۰۵ .
باو بن شاپور بن كيوش ــ ۴۱ــ۴۲ــ۴۳ .
باول كنار ــ ۷۲ــ۱۹۹ .
باون (= باول؟) ــ ۱۸۷ .
باوند (يكی ازسلاطين طبرستان) ــ ۴۳ .
بحتری شاعر ــ ۷۸ .
بخارا ــ ۱۰۲ــ۱۰۳ــ۱۰۶ .
بدخشان ــ ۲۶ .
بدر (ازغزوات صدر اسلام) ــ ۱۰۶ .
برامكه ــ ۶۹ .
بريش [قلعه...] ــ ۱۳۴ .
بزرگ‌اميد ديلمان [كيا...] ــ ۱۲۷ــ ۱۲۸ ــ ۱۴۶ .
بزيست منجم (مربی مازيار) ــ ۷۱ .
بسطام [ولايت ...] (قصبه‌ای در شمال شاهرود امروزی) ــ ۱۳۱ .
بصره ــ ۵۶ــ۹۴ .
بغداد = دارالخلافه ــ ۶۷ــ۷۰ــ۷۱ــ۷۶ــ۷۷ــ ۷۹ــ۹۲ــ۹۴ــ۱۶۱ــ۱۷۸ . اهل ــ ۸۵ . بازار ــ ۸۰ . فقهای ــ ۷۵ . خليفهٔ ــ ۹۴ .
بقيع ــ ۱۰۱ .
بكر بن عبدالعزيز بن ابی‌دلف عجلی ــ ۹۹ .
بلاش بن فيروز بن يزدجرد بن بهرام گور ــ ۲۵ــ۲۹ .
بلخ [آب...] ــ ۲۳ .
بند شنيوه ــ ۱۳۵ .
بندك اروم‌قيا (از اميرزادگان ايغور) ــ ۱۹۴ .
بنوامیه = بنی‌امیه ــ ۳۸ــ۵۱ .
بنوناجيه (فرقه‌ای كه درعهد خلافت علی عليه السلام ترساشدند) ــ ۴۸ .
بنی‌اميه = بنواميه ــ ۵۲ــ۵۳ــ۸۵ــ۸۶ .
بنی‌حسن ۸۳ .
بنی‌حسين ۸۳ .
بنی‌عباس = بنوعباس = اولاد عباس = آل‌عباس = عباسی = عباسيه ۵۴ــ۵۵ــ۵۶ــ۸۳ــ ۸۴ــ۸۵ــ۸۶ .
بنوفاطمه = آل‌احمد = آل رسول = آل‌محمد = آل ياسين = بنوعلی = بنی‌علی = بنی‌فاطمه = اولاد علی = طالبيه ــ ۸۶ .
بنوعلی = بنوفاطمه = آل‌احمد = آل‌رسول = آل‌محمد = آل‌ياسين = بنی‌علی = بنی فاطمه = اولاد علی = طالبيه ــ ۸۶ .
بنی‌عبدالشمس ــ ۱۰۱ .
بنی‌علی = بنوعلی = بنوفاطمه = آل‌احمد = آل رسول = آل‌محمد = آل‌ياسين = بنی‌فاطمه = اولادعلی = طالبيه ــ ۵۴ــ۸۳ .
بنی‌فاطمه = بنی‌علی = بنوعلی = بنوفاطمه = آل احمد = آل‌رسول = آل‌محمد = آل‌ياسين

= اولاد علی = طالبیه ـ ۵۲.
بنی‌هاشم ـ ۵۵ـ۶۲ـ۶۶.
بودناء بن ماسور ـ ۱۲۱ .
بوران [صحرای ...] ـ ۱۸۴ .
بورود ـ ۱۰۵ـ۱۰۶. واقعهٔ ـ ۱۰۵ .
بون (برسر راه کالیجرود) ـ ۱۸۹ .
بهاءالدین سمنانی [خواجه ...] (مستوفی دیوان امیرمسعود سربدار) ـ ۱۸۸ .
بهاءالدین محمد کاتب (مؤلف تاریخ طبرستان) ۱۵ .
بهرام بن بهرام ـ ۱۲۱.
بهرام بن هرمزد ـ ۱۲۱.
بهرام چوبین ـ ۴۱ .
بهرام گور بن یزدجرد ـ ۲۳ـ۱۲۱ .
بهرامده (از نواحی رویان) ـ ۶۱.
بهلول ـ ۱۳.
بهمن بن اسفندیار ـ ۱۲۱ .
بیابان شلیت ـ ۱۳۴ .
بیرون تمیشه ـ ۱۳۲ .
بیرون تمیشه‌ای زمین (یعنی اراضی و خاک بیرون تمیشه) ـ ۱۴۰.
بیژن ـ ۴۱ .
بیستون (پسر ناماور مجهول النسب) ۱۵۰ .
بیستون بن رزین کمر [استندار ...] (۶۱۰ ـ ۶۲۰ قمری) ـ ۱۵۱ـ۱۵۲.

«پ»

پاشاعلی (برادرزادهٔ مبارزالدین ارجاسف) ـ ۱۵۰
پای‌دشت (از نواحی رویان) ـ ۶۱ـ۸۹ـ ۹۱ ـ ۱۰۹ .
پای دست رستاق ـ ۱۲۶ .
پرویز = خسرو پرویز ـ ۴۲.
پرویز صاحب لارجان (برادرزادهٔ اصفهبدشروین بن رستم بن باوند) ـ ۱۰۵ .
پریم (بخشی از طبرستان) = فریم ـ ۴۳ .
پشنگ (پدر افراسیاب) ـ ۱۷.
پنجاه هزار (بخشی از طبرستان) ـ ۴۳ .
پولادقیا [امیر...] (از امیرزادگان ایغور) ـ ۱۹۳

«ت»

تابعین ـ ۵۴.
تاج الدوله = زیار بن کیخسرو بن شهراگیم ـ ۱۷۶ ـ ۱۷۸ .
تاج الدین [کیا ...] (برادرزادهٔ کیا جمال الدین احمد) ـ ۱۸۳.
تاج الملوک مرداویج بن علاءالدوله علی (ممدوح انوری) ـ ۱۲۴ـ۱۲۵ـ۱۲۶ـ۱۲۷ـ۱۳۱
تاجیك = تازیك ـ ۱۴۵ .
تارخ بن ناحور ـ ۱۲۱ .
تاریخ طبرستان تألیف بهاءالدین محمد کاتب ـ ۱۵ـ۴۵ـ۴۹ .
تاریخ محمد بن جریر طبری ـ ۱۷ .
تازیك = تاجیك ـ ۱۴۵ـ۱۶۶ـ۱۷۳ـ۱۷۹ـ ۱۸۱ـ۱۸۴ـ۱۸۷ـ۱۹۵. امرای ـ ۱۴۵ ـ ۱۹۱ .
تالش چوپانی [امیر...] (امیر خراسان) ـ ۱۷۲ ـ ۱۷۳ .
تبع ـ ۱۲۱ .
ترجی (از شهرهای مازندران) ـ ۹۰ـ۱۲۶ـ. راه ـ ۹۰.
ترك = اتراك = ترکان ـ ۶۶ـ۱۷۹ـ۱۸۰ـ ۱۸۴ـ۱۸۷ـ ۱۹۵ . امرای ـ ۱۴۵ ـ ۱۷۳ـ۱۸۲ـ ۱۹۱ . لشکر ـ ۱۹۳.
ترکان = ترك = اتراك ـ ۲۷ـ ۳۱ـ۳۲ـ۳۷ـ

۴۲ـ۷۹ـ۱۱۰ـ۱۱۲ـ۱۲۵ـ ۱۳۱ـ ۱۹۷ـ۱۹۹ .
ترکستان ۲۰۵ . خراج ۳۹ .
ترکین تکین (سرکردهٔ لشکریان محمدبن عبدالله‌بن طاهر) ۸۵ .
تکش‌بن ایل ارسلان (جلوس ۱۲ ربیع‌الاول ۵۸۹ فوت ۱۹ رمضان ۵۹۶) ۱۴۰ .
تمنجاده ۱۱۶ .
تمیشه ۶۰ـ۶۱ـ۷۴ـ۱۲۵ـ۱۲۶ـ ۱۴۰ .
خندق ۱۶۸۱۶۸ . در ۱۸۵ .
تنکا= قلعهٔ تنکا .
تنیر ۱۴۵ .
تور (ازپسران فریدون) ۱۵ .
تمیجان ۱۷۱ .

«ث»

الثائر بالله = ثائرعلوی= سیدابیض=جعفربن محمدبن حسین بن علی‌بن عمرالاشرف بن علی زین العابدین علیه‌السلام ۱۱۵ . اولاد ۱۱۶ .
ثائر علوی= الثائر بالله=سید ابیض ۱۱۶ .
ثمود ۱۱ .

«ج»

جابربن عبدالله انصاری ۳۸ .
جاجرم ۱۰۰ .
جاجرود (رودخانه‌ای که سرچشمه‌های آن از آبادیهای شمشك و دربند سر می‌گذرد و بورامین ومسیله ختم می‌شود) ۱۱۶
جالوت ۱۱ .
جام (ازشهرهای خراسان) ۱۸۲ .
جاماسب بن فیروزبن یزدجردبن بهرام گور ۲۵ـ۲۶ـ۲۹ـ۳۲ ۱۲۱
جامع‌کدر ۱۵۴ .
جبال قارن=کوه قارن ۳۸ .
جبرئیل ۲۸ .
جرجان= گرگان ۴۴ .
جره (ازتیره‌های‌ساکن در اطراف کجور) ۱۳۷ .
جرشاه (لقب سوخرائیان) ۳۳ .
جستان‌بن کیکاوس‌بن هزار اسب ۱۴۱ـ۱۴۲ـ ۱۴۳ .
جستان‌بن وهسودان (حاکم دیلمان) ۹۶ـ۹۹ ۱۰۴ـ۱۰۶ .
جشنسفشاه ۳۷ .
جعفربن‌رستم (عامل‌کلار درزمان داعی حسن‌بن زید) ۹۰ .
جعفربن شهریاربن قارن [اصفهبد ..] (از آل باوند) ۸۹ـ۹۱ .
جعفربن محمدبن حسین‌بن علی بن عمرالاشرف بن علی زین العابدین علیه‌السلام [ابوالفضل ...]=الثائربالله= سیدابیض = ثائرعلوی ۱۱۵ .
جعفربن محمدالصادق علیه‌السلام ۵۳ ـ۵۴ـ ۵۵ـ۵۶ .
جعفربن الناصرالکبیر [ابوالقاسم ...] ۱۱۰ ـ ۱۱۱ـ۱۱۲ـ۱۱۳ .
جلال [کیا...] (برادرزادهٔ کیاجمال‌الدین احمد ازکیایان جلال) ۱۸۳ .
جلال‌الدوله= اسکندربن زیاربن‌کیخسرو بن شهراگیم ۱۹۵ .
جلال‌الدوله استندار = اسکندربن زیاربن کیخسرو بن شهراگیم .
جلال‌الدین محمد [سلطان ...] (خوارزمشاه) ۱۵۳ .

جلوسک ـ ۱۵۰.
جلیل [امیر...]= امیرجلیل .
جمشیدبن دیوبند ـ ۱۲۱ .
جمل (بفتح جیم و میم از غزوات صدراسلام) ـ ۱۰۶ .
جمنو (ازدهکده‌های‌اطراف ساری) ـ ۹۰ـ۹۱ـ ۹۲ . پل ـ ۹۱ .
جویرم‌السعدی (از نایبان خلیفه‌در کلار) ـ ۶۱
جهضم‌بن‌جناب ـ ۶۹.
جهود دیه (دهکده‌ای درپنجاه‌هزار طبرستان) ـ ۱۳۴ .
جهوربن مرار ـ ۵۷.
جهینه = قلعهٔ جهینه .
جیحون(آب...) ـ ۲۴ـ۱۷۸. لب ـ ۳۹.
جیکابلی[دهکده‌ای دررستاق از رات]ـ ۱۳۴ .
جیلان = گیلان= گیلانات ـ ۱۰۳ـ۱۱۶.
جیلانشاه‌بن فیروزبن نرسی بن جاماسب ـ ۳۰ـ ۱۲۰.
جیل‌بن جیلانشاه‌بن فیروزبن‌نرسی بن‌جاماسب ـ ۳۰ـ۳۶ـ۱۲۱ .

«چ»

چارده (دهکده‌ای در نواحی آمل) ـ ۱۴۵ .
چالوس ـ ۶۱ـ۶۹ـ۷۶ـ۸۹ـ۹۰ـ۹۱ـ۹۲ـ ۹۵ـ۹۹ـ۱۰۰ـ۱۰۵ـ۱۱۶ . اهل ۸۸ ۹۱. حصار ـ ۱۰۵ . مردم ۶۸ـ۶۹ـ۹۵.
مسجد جامع ۸۹ .
چتز (= چته ؟) ۱۸۱.
چلاب [کیا آن..] ۲۰۱ .
چلاب [لشکر ...] ۱۲۶ .
چنگیزخان ۱۵۳ . دودمان ۱۸۰ .
چنگیزخانیان = آل چنگیزخان ۱۹۷ .
چیفل ـ ۱۵۲ .

«ح»

حازمه کوی (سرای عبدالله‌بن حازم در آمل)ـ ۶۸ .
حایر (اطراف ضریح حسین بن علی علیه السلام که‌آب بدان نرسید) ـ ۷۷.
حبش (یعنی‌حبشیان واهل حبشه) ـ ۲۰. لشکر ـ ۲۰ . ملک ـ ۲۰ ـ۲۱.
حجاج بن یوسف ثقفی ـ ۴۹ـ۵۰ـ۷۹ـ۸۶.
حجاز ـ ۶۲ـ۸۱ـ۱۱۶.
حروریه (گروهی از خوارج) ـ ۵۰ .
حزمه زر (بالای آمل)ـ ۱۱۶ .
حسام الدین باهاشم‌علوی ـ ۱۳۳ـ۱۳۴ .
حسن [علاءالدوله ...] = علاءالدوله حسن .
حسن [فخرالدوله ...] = فخرالدوله‌حسن.
حسن بن اسماعیل (از قواد محمد بن عبدالله‌بن طاهر) ـ ۸۵.
حسن بن زید بن اسماعیل حالب الحجارة بن حسن بن زید بن حسن بن علی علیه‌السلام [داعی...] = داعی‌الکبیر ـ ۸۷ ـ ۸۸ـ ۸۹ـ۹۰ـ۹۱ـ۹۲ـ۹۳ـ۹۴ـ۹۵ـ ۹۶ـ ۹۷ـ۹۸ـ۱۰۴ .
حسن بن سهل ـ ۸۰ .
حسن بن علی ـ ۵۵ .
حسن بن علی بن عمرالاشرف بن علی بن حسین بن علی علیه السلام [ابو محمد ...] = ناصرالکبیر ۹۴ـ۱۰۴ .
حسن بن علی امیرالمؤمنین علیه السلام ۴۵ ـ ۴۶ـ۵۱ .
حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبدالرحمن شجری بن قاسم بن حسن بن زید بن‌حسن

بن علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام [الداعی الصغیر ..] (پسرعم سید ناصر کبیر وداماد ابوالحسین احمدبن ناصر) ۱۰۵ـ۱۰۶ـ ۱۰۷ـ۱۰۹ـ۱۱۰ـ۱۱۱ـ۱۱۴.
حسن بن قحطبه ۶۷ .
حسن بن یحیی العلوی (مشهور به کوچک‌علوی) ۱۹ .
حسن بویه (حاکم ری و نواحی آن) ۱۱۵ـ ۱۱۶ .
حسن‌جوری[شیخ...](شیخ ومقتدای‌خراسانیان) ۱۸۲ .
حسن حاجی باج گیر (عامل ناتل در زمان ملك اردشیر) ۱۵۰ .
حسن عقیقی [سید ...] (از بنی اعمام داعی‌حسن ابن زید) ۹۴ـ۹۵ـ۹۶ـ۹۷.
حسن عمیدی [خواجه نجم الدین ...] ۱۳۰.
حسن لازی [امیر...] (از امرای ایغور) ۱۹۴.
حسن وازی‌کل ۱۶۸ .
حسین بن احمد (از سران لشکر داعی حسن بن زید) ۹۰ .
حسین بن زید (برادر داعی حسن بن زید) ۹۰.
حسین بن علی علیه‌السلام [امام ...] ۵۱ـ۱۰۱ مشهد ۷۷ .
حسین بن علی بن حسین بن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب علیهم السلام [سید ابو عبداله...] (معروف به صاحب فخ) ۶۲ ـ ۶۳ـ۶۴ .
حسین‌بن محمد بن ابی‌الرضا العلوی المامطیری [ابو رضا ...] ۱۵۲ .
حسین بن محمد المهدی الحنفی ۸۹ .
حسین هروی [ملك‌معین الدین ...] ۱۸۲.
حصار ادون = قلعهٔ ادون ۱۹۴ .
حضرت سلطان = طغرل [سلطان ...] ۱۴۸ .
حمادبن عبدالعزیز [برادرعبداله‌بن عبدالعزیز که ده ماه والی طبرستان بود] ۶۸.
حمویهٔ بن علی (دخترش زن زید بن محمد بن زید بن اسماعیل حالب الحجاره بود) ۱۰۳ .
حمیر (به کسر حاء و فتح یاء) ۱۲۱ .
حواء ۱۲۱ .

«خ»

خاقان ترکستان ـ۲۵ ـ۲۷ ـ۳۹ـ لشکرـ۲۷.
خالدآباد(دهکده‌ای نزدیك آمل که خالدبن برمك آباد کرد) ـ ۶۰
خالدبن برمك (حاکم‌طبرستان) ـ۶۰ ـ۶۶ ـ ۶۷ .
خانهٔ سید اجل مجتبی درراسته کوی آملـ۱۱۴
خداوند علاءالدین محمد ـ۱۵۷.
خرازمداینی ـ۵۵.
خراسان ـ۲۵ـ۲۷ـ۳۱ـ۳۲ـ۳۷ـ۳۹ـ۴۲ـ ۵۲ـ۵۷ـ۵۹ـ۷۰ـ۷۶ـ۸۰ـ۸۱ـ۹۲ـ ۹۴ ـ۹۵ـ۹۹ ـ ۱۰۴ ـ۱۲۷ ـ ۱۳۰ ـ ۱۳۱ـ ۱۴۰ ـ۱۴۱ ـ ۱۴۴ ـ۱۶۰ ـ ۱۷۲ـ ۱۸۱ ـ ۱۹۷ ـ ۲۰۱ ـ۲۰۴. امیر ـ ۹۹ ـ ۱۳۹ . اهل ـ۶۸ ـ۱۱۲ ـ ۱۸۵ . بلاد ـ ۱۸۲ حاکم ـ ۹۵ . دیوان ـ۱۹۹ . شهرهای ـ۱۹۱. عیاران ۹۵ ـ لشکرـ۹۹ـ۱۳۹ ـ۱۵۳ـ۱۸۷ ـ ۲۰۵ . مردم ـ ۱۸۶ . ملك ـ ۱۳۱ ـ۱۸۳ . نواب ۱۸۲ .
خراسانیانـ۷۴ـ۷۵ ـ ۱۸۲ ـ۱۸۴ـ۱۸۷)
خراط کلاته (از دهکده های اطراف آمل که

کوشك شاه غازی رستم درآن بناشده است = قراکلاته ــ۱۳۲ .
خزر (قسمتی ازخاك قفقازکه شمال در بنداست ۲۹ــ۳۰ .
خرقان (یکی از مراکز ملاحده در زمان ملك اردشیر) ۱۵۰ .
خسرو [حاجی‌شاه ...] (نایب ملك اردشیر در ناحیهٔ از بلو وتنکا که از امرای ایزاباد بود) ــ ۱۴۷ .
خسروپرویز (از شاهان ساسانی) = پرویز ــ ۴۱ .
خسرو فیروزبن جستان ــ۱۰۹ .
خسرو هاباد(یکی ازدهکده های اطراف آمل) ــ۱۹ .
خشکرود ــ ۱۰۳ .
خط طومار ــ ۱۵۶ .
خط گستج ــ۷۳ .
خط معقلی ــ ۱۱۴
خلفای راشدین ــ۴۵ .
خلیفه = المعتضدبالله ــ۹۹ .
خلیفةبن سعیدبن هارون ــ ۷۰ .
خلیل وندا‌سفـان ــ۷۳ .
خندق تمیشه ــ۱۶۷ ــ۱۸۶ .
خندق مازیاری ــ ۷۳.
خواجك (خواجك امروزی)ــ۹۱ــ۹۸ــ۱۴۵
خواجه = اصیل‌الدین ابوالمکارم‌بن محمود . الکاتب ــ۱۶۵ .
خواجه = نصیرالدین طوسی ــ۱۶۱ .
خوار ــ ۱۲۶ .
خوارج ــ ۴۶ . رئیس ــ۴۹ .
خوارزم ــ ۳۹ ــ۵۱ــ ۱۳۰ــ ۱۴۱ ــ۱۵۳.
امراوحشم ــ ۱۳۹ . سلاطین ــ۱۵۳ .
خورداوند(از تیره های ساکن‌دراطراف کجور) ۱۳۷ .
خورزادبن‌بادوسپان ــ ۱۲۱ .
خورزاد خسرو(ازاسفاهیان کولا) ــ ۴۳ .
خورشاه [رکن الدین ...] (آخرین رئیس اسماعیلیان) ۱۶۰ ــ۱۶۱ .
خورشید بن ابوالقاسم (اتابك گرده بازو) = خورشید ممطیر ــ ۱۲۷ .
خورشید [بن جنف بن وندادا]ــ۸۹ .
خورشیدبن دادمهر بن فرخان بن‌دابویه بن‌گاو باره ــ۳۶ــ ۵۷.
خورشید ممطیر [اصفهبد ...] (برادر قارن تابرویان)= خورشیدبن‌ابوالقاسم‌ــ۱۳۳ .
خونی (محلی درزیرطهران) ــ۱۹۳ .
خیان‌بن رستم ــ۸۹ .

«د»

دابوی (از نواحی‌آمل)ــ ۶۰ .
دارفو = وارفوــ۸۷ .
داعی = داعی ابوجعفرصاحب‌القلنسوه‌ــ۱۱۴ .
داعی = داعی صغیر ــ۱۱۲ــ۱۱۳ .
داعی = محمدبن زیدبن‌اسماعیل‌حالب‌الحجاره (برادر داعی حسن‌بن زید) ــ۷۹ــ ۹۶ ــ ۹۹ ــ ۱۰۰ ــ۱۰۱ ــ ۱۰۲ ــ ۱۰۳ ــ ۱۰۴ــ۱۰۵ . فرزندان ــ۱۰۲ .
داعی ابوجعفر صاحب‌القلنسوه‌ــ۱۴۴ .
داعی صغیر = حسن‌بن قاسم‌بن حسن بن علی بن عبدالرحمن شجری [سید ...] (پسر عم سیدالناصرالکبیر)۱۰۶ ــ ۱۱۱ ــ ۱۱۲ ــ ۱۱۴ .

داعی الکبیر = حسن بن زید بن اسماعیل حالب الحجارة بن حسن بن زید بن حسن بن‌علی امیرالمؤمنین علیه السلام ـ ۸۶ ـ ۸۷ .
داعی محمد = محمدبن زیدبن اسماعیل حالب الحجاره(برادر داعی‌حسن‌بن زید) ۱۰۴ .
داعیان = سادات علویه ـ ۸ ـ ۴۴ ـ ۴۵ ـ ۸۸ ـ ۱۲۰ ـ ۱۲۴ .
دامغان ـ ۱۱۲ ـ ۱۳۱ .
داودبن ابوالقاسم الجعفری [ابوهاشم ...] (از اکابر سادات عرب) ـ ۸۵ .
دابو [امیر...] = امیر دابو .
دابویه [پسر بزرگ گاوباره) ـ ۳۴ ـ ۳۵ .
ابناء ـ ۴۳ . اولاد ـ ۴۳ .
دادمهر بن فرخان‌بن دابویه بن گاوباره ـ ۳۶
دارالخلافه = بغداد ـ ۷۱ .
ددارگیل (ازاطرافیان ملك شاه غازی رستم) ـ ۱۳۳ .
درازگوش = ابوبکر درازگوش .
درانگنار ساری (؟) ۴۳ .
دربند ـ ۲۹. حروب ـ ۲۹ .
دربندکولا = عایشه گرگیلی دز ـ ۵۹ .
درزان مهران = زادمهران درتاریخ طبرستان یکی از محلات ری ـ ۱۳۰ .
درسون‌قیا (از امیرزادگان‌ایغور) ۱۹۲ـ۱۹۳ ـ ۱۹۴ .
دروازۀ گرگان (از دروازه‌های شهر آمل)ـ ۷۳ .
دریای بنفشه‌گون ـ ۹۹ـ۱۳۸ .
دزدارا ـ ۱۲۵ .
دزرشکان (از مواضع ری) ـ ۱۸ .
دزك‌اشتارون (در حوالی ری) ـ ۱۹۵ .
دماوند ۵۰ـ۱۳۰ . حشم ـ ۱۳۱ . شلمبۀ ـ ۹۱ . لشکر ـ ۱۲۶ .
دولاب (از دهکده‌های ری ـ) ۱۸ .
دهستان (از شهرهای گرگان که امروز خراب است و آخر حد طبرستان بوده است) ۱۷ ـ۴۴ـ۹۶ـ۱۰۰ـ۱۳۰ ـ ۱۴۰ . شورۀ ـ ۱۳۲ .
دیالم (سرزمین دیلمان) ـ۱۵۱ـ۱۵۴ـ۱۵۹.
دیالم = دیلم (طایفۀ ساکن در دیلمان) ۴۴ ـ ۶۹ـ۹۱ـ۹۲ـ۹۶ـ۹۸ـ۱۰۴ـ۱۰۶ . لشکر ـ ۹۹ .
دیالم آل‌بویه = آل‌بویه ۱۹ .
دیلم = دیالم = دیلمین (طایفۀ ساکن‌دردیلمان) ۳۰ ـ۳۲ ـ۹۶ ـ ۱۰۵ ـ۱۰۶ـ۱۱۶ـ ۱۳۰ ـ ۱۳۷ ـ ۱۴۰ . اکابر ـ ۱۱۲ . سواران ـ ۱۴۰ . لشکر ـ۱۱۱ـ۱۱۲.
دیلم=دیلمان (سرزمین طایفۀ دیلم) ـ ۹۲ ـ ۱۷۱. مرزبان ۱۰۴.
دیلمیان= دیلم (سرزمین طایفۀ دیلم)ـ۵۹ـ ۶۰ ـ ۷۹ ـ۸۵ـ۸۹ـ۹۱ـ۹۹ـ۱۱۵ـ ۱۱۶ـ۱۲۸ـ۱۲۹ـ۱۳۶ـ۱۳۸ـ ۱۴۶ـ ۱۵۰ـ۲۰۱. امیر ـ ۱۰۴ . بزرگان ـ ۱۴۱ . حاکم ـ ۹۹ ـ ۱۳۸ ـ حدـ۷۴. حدود ـ ۱۴۵ـ۱۵۴ . کوهستان ـ۸۴ . مال ـ ۱۳۸ . مال و معاملات ـ ۱۲۸ . معارف و اعیان وامرای ـ ۱۴۵. ملك ـ ۱۲۸. ملوك ـ۱۰۹.
دیلمین=دیلم=دیالم (طایفۀ ساکن دردیلمان) ۱۰۶
دینارجاری (حدشرقی طبرستان) ـ۲۱.
دیوبندبن شیرزاد ـ ۱۲۱.
دیه‌بنفش (شاید : ونوش امروزی نزدیك‌سردین

کلا) ــ ۹۸.
دیه تاتنکاه (؟) ــ ۱۲۹ .
دیه خواج (درچهار فرسنگی چالوس) ــ۹۹ .

«ذ»

ذوالمناقب (لقب فرخان‌بن دابویه بن‌گاوباره) ۳۶ .

«ر»

راسته‌کوی (از محلات قدیم آمل) ـ ۹۷.
رافع‌بن هرثمه (امیر خراسان) ــ۹۹ــ ۱۰۰ .
رافعی شاعر ــ ۱۵۶ .
راه‌آرم ــ۶۶ .
راه ازرسان ــ۴۹ .
راه ترجی ــ ۹۰.
راه‌زارم و شاه‌کوه ــ۵۹.
راه طبرستان ـ۵۹ .
راه قومس ــ۹۶ .
راه کالج رود ـ ۱۸۹
راه‌کندسان ــ ۹۶ .
راه‌لارجان ــ۱۹ــ۳۳ــ۵۹ــ۱۱۴ .
راه لاویج ــ ۱۸۷ .
راه‌نردبان یالو (امروز نردیک خوانند) ۱۸۸.
راه یاسمین کلاته ــ ۱۷۲ــ۱۸۸
رزمهربن‌سوخرا ــ ۲۸.
رزمیورمانیوند = زرمیوز مانیوند ــ ۱۴۴ ــ ۱۵۰ .
رسالهٔ ابوبکر خوارزمی- ۵۴ .
رستاق ازرات ــ۱۳۴ .
رستم بن قارن ملك‌الجبال [اصفهبد ...]۹۶ ــ ۹۹ ــ۱۰۰.
رستمداری (بخشی‌ازرویان‌که‌دردشت واقع‌است) ۱۵۳ ــ۱۶۳ــ ۱۶۶ ــ ۱۶۷ ــ ۱۸۰ــ ۱۸۷ــ ۱۹۸ ــ ۱۹۹ ــ۲۰۵ . اهل ــ ۱۸۶ . ایالت ــ۱۷۶. لشکر ــ ۱۸۷ . مردم ــ ۱۷۶ ــ ۲۰۳ . ملك ــ ۱۶۷ . ملك ــ۱۶۳ــ۱۷۲ــ۱۷۶ ملوك ــ۳۶ــ ۳۷ــ ۴۴ــ ۸۹ــ۱۸۳ ــ۱۸۵ــ۱۸۸ــ ۱۹۹ــ ۲۰۳ .ولایت ــ۱۸۹.
رستمداری= رویان‌استنداری ــ۴۴ ــ۲۰۰.
رستمداریان‌ــ۱۵۱ .
رستم دستان = رستم‌زال ــ۳۰ .
رستم‌زال=رستم دستان ــ۳۰ .
رستم فرخ زاد (سپهدار ایران درجنگ‌باعرب) ــ ۴۲ .
رسول‌الله= محمد رسول‌الله =مصطفی ــ ۳۸ــ ۵۳ ــ۷۸ ــ۸۴ــ۸۵ ــ۹۲.
رضا بن هادی [الداعی الی الحق ...] ۱۴۶ ــ ۱۴۹ .
رکابزن کیاالحسینی [سید...] ۱۹۳ .
رکن‌الدوله = کیخسروبن یزدجردبن شهریار ملك مازندران .
رکن‌الدوله‌شاه‌کیخسرو = کیخسرو بن یزدجرد بن شهریار ملك مازندران .
رکن‌کرد (از برنا پیشگان اصفهان) ــ۱۹۴ــ ۱۹۵ ــ۱۹۶ .
روح‌بن حاتم(حاکم‌طبرستان) ۶۰ ــ۶۷ .
رودبار باقلی بزان آمل ــ۱۶۳.
رودبار سلسکوه ــ۱۲۷ .
رودبار نور ــ۱۸۹.
رودبار یالو (امروز به یالو رود معروف است) ــ۱۸۸ .
رودبست ــ ۷۳ــ۱۲۸ ــ ۱۳۹ .

روسان ـ ۱۰۵ .
روم ـ ۱۲۰ ـ ۱۳۵ . غزو ـ ۷۲ . ملك ـ ۴۱ . نواحی ـ ۷۴ .
رویان ـ ۵ ـ ۷ ـ ۸ ـ ۲۱ ـ ۲۳ ـ ۳۶ ـ ۴۴ ـ ۴۵ ـ ۵۸ ـ ۵۹ ـ ۶۰ ـ ۶۱ ـ ۷۱ ـ ۷۶ ـ ۸۸ ـ ۹۰ ـ ۹۱ ـ ۹۵ ـ ۱۰۰ ـ ۱۰۵ ـ ۱۱۴ ـ ۱۱۵ ـ ۱۱۷ ـ ۱۱۹ ـ ۱۲۶ ـ ۱۲۹ ـ ۱۳۰ ـ ۱۳۲ ـ ۱۳۳ ـ ۱۳۹ ـ ۱۴۳ ـ ۱۴۵ ـ ۱۴۷ ـ ۱۴۸ ـ ۱۵۰ ـ ۱۵۲ ـ ۱۵۳ ـ ۱۵۴ ـ ۱۶۲ ـ ۱۶۶ ـ ۱۸۰ . اهالی ـ ۴۹ ـ ۷۴ . اهل ـ ۸۷ ـ ۹۶ ـ ۱۴۸ . ایالت ـ ۱۷۰ ـ ۱۷۶ . بزرگان ـ ۱۴۱ . حاکم ـ ۱۴۴ . حدود ـ ۱۹ . حشم ـ ۱۳۱ . رستاقهای ـ ۸۷ . عمارت ـ ۱۵ ـ ۲۱ . قاضی ـ ۱۳۲ . قصبهٔ ـ ۶۱ . کورهٔ ـ ۲۱ . لشکر ـ ۱۲۶ . مردم ـ ۶۱ ـ ۷۲ ـ ۹۵ ـ ۱۲۹ ـ ۱۳۷ ـ ۱۴۵ ـ ۱۵۰ ـ ۱۷۶ . مشاهد متبرك ـ ۱۷۰ . معارف ـ ۱۴۵ . ملوك ـ ۱۱۷ ـ ۱۲۱ . ممالك ـ ۱۷۶ . مملکت ـ ۱۷۵ . والی ـ ۱۵۰ .
رویان استنداری = رستمداری ـ ۱۵ .
رویان زمین ـ ۱۳۱ .
ری ـ ۱۸ ـ ۴۲ ـ ۵۷ ـ ۵۸ ـ ۶۶ ـ ۷۰ ـ ۸۳ ـ ۹۶ ـ ۱۱۱ ـ ۱۱۲ ـ ۱۱۴ ـ ۱۳۰ ـ ۱۴۷ ـ ۱۴۸ ـ ۱۵۰ ـ ۱۷۹ ـ ۱۹۴ اعمال ـ ۱۳۰ ـ ۱۷۹ . اکابر ـ ۱۳۰ . امرای ـ ۱۹۳ . اهل ـ ۱۸ . بیابان ـ ۱۷۹ . حاکم ـ ۱۱۵ . سادات ـ ۱۳۰ . شهر ـ ۲۵ . قرای ـ ۱۳۰ . قضاة ـ ۱۳۰ . کوهستان ـ ۸۴ . لشکر ـ ۱۲۶ . معارف ـ ۱۳۰ . والی ـ ۱۴۸ .

«ز»

زابلستان ـ ۲۸ .
زاب بن بودناء ـ ۱۲۱ .
زارم ـ ۵۹ .
زرمیوز ما نیوند = رزمیور ما نیوند ـ ۱۴۱ .
زرین کمر (برادرزادهٔ ملك اردشیر که درسال ۶۱۰ فوت شد) ۱۵۱ .
زرین کمر بن جستان ـ ۱۵۰ .
زرین کمر بن فرامرز ـ ۱۲۱ .
زنگان ـ ۹۶ .
زنگیار ـ ۹۴ .
زیار بن کیخسرو بن شهراگیم [تاج الدوله ...] (برادر نصیرالدوله شهریار که در سال ۷۳۴ فوت‌شد) ۶ ـ ۱۲۱ ـ ۱۸۳ ـ ۱۷۵ .
زیدبن محمدبن زیدبن‌اسماعیل حالب الحجاره [ابوالحسین ...] ۱۰۲ ـ ۱۰۳ .
زیدیه ـ ۱۰۸ .

«س»

ساحل = (ساحل دریای مازندران) ـ ۱۵۴ .
ساحل دریا = ساحل ـ ۱۵۹ .
سادات ـ ۸۲ ـ ۸۴ ـ ۸۵ ـ ۸۶ ـ ۸۷ ـ ۸۸ ـ ۹۰ ـ ۹۱ ـ ۱۰۴ ـ ۱۱۱ ـ ۱۱۵ ـ ۱۱۶ ـ ۱۱۷ .
سادات آل محمد ـ ۱۱۷ .
سادات طالبیه ـ ۱۰۱ .
سادات عرب ـ ۸۵ .
سادات علویه = داعیان ـ ۸ ـ ۴۴ ـ ۴۵ ـ ۶۲ ـ ۶۳ ـ ۶۵ ـ ۷۹ ـ ۸۱ ـ ۸۳ ـ ۸۵ ـ ۹۴ ـ ۱۱۷ .

ساری ـ ۶۰ ـ ۹۰ـ۹۲ـ۹۴ـ۹۵ـ۹۶ـ۹۸ ـ۱۰۶ـ۱۱۰ـ ۱۱۲ ـ ۱۱۴ ـ۱۳۰ـ ۱۳۲ـ۱۳۳ـ۱۴۰ـ۱۴۱ـ۱۴۶ـ۱۴۷ ـ۱۵۵ـ۱۸۴ـ۱۸۷ـ۲۰۵. حصارهای ـ ۷۳ .
ساسان بن بابك ۱۲۱ .
ساسان بن بهمن ـ ۱۲۱ .
ساسان بن وهافرید ـ ۱۲۱ .
سالمفرغانی ـ۶۵ـ۶۶.
سام بن نوح ـ ۱۲۱ .
سامانیان = آل سامان ـ۱۰۴ـ۱۰۵ .
سامره ـ ۷۹ .
سبزوار (ازشهرهای خراسان) ۱۸۱ـ۱۸۲ .
سدیدالدین محمود حمصی = محمود حمصی.
سراج‌الدین قایمان [امیر...] (والی ری ازقبل سلطان طغرل) ـ ۱۴۸ .
سراج‌الدین قمری (شاعر) ۱۵۶ .
سرای حسن‌بن زید درآمل ـ ۱۰۵ .
سرای حسن‌بن قاسم‌در آمل ـ۱۰۹ .
سرای سادات مصلای آمل ـ ۱۱۶ .
سرای ناصر کبیر درآمل ـ۱۰۹ .
سرخاب‌بن باو ـ ۴۳ .
سرخاب‌بن قارن ـ ۹۲ ـ۹۴ ـ ۱۵۶ .
سرخس ـ ۱۲۷ـ۱۳۳
سرداوی رجه (محلی‌درحوالی رویان) ـ ۱۳۳ ـ ۱۳۶ .
سرمن‌رأی ـ ۷۳ .
سرو دار (درمتن : شرف‌دار) ـ ۱۹۹ .
سروغ بن‌ارغو ـ ۱۲۱ .
سری بن عبدالله‌بن العباسی ـ ۶۳ـ۶۴ .
سعیدآباد (دهکده‌ای دررویان که‌سعیدبن‌دعلج آباد کرد) ـ ۶۰ـ۶۱ـ۶۹ـ۸۸ .
سعیدبن دعلج ـ ۶۰ـ۶۱.
سعیدبن مسلم‌بن قتیبه (ازنواب هارون‌الرشید که شش ماه والی طبرستان بود) ـ ۶۸.
سعیدبن میمون (ازنـایبان خلفا که در ناتـل حکومت می‌کرد) ـ ۶۱ .
سفاح= ابوالعباس سفاح ـ ۵۷ .
سفیان کلبی ـ ۵۰ـ۵۱
سلطان = ابوسعید بهادر خان ـ ۱۷۹ .
سلطان = سلطان طغرل ـ ۱۴۸ .
سلطان شاه (ازسران خوارزم) ۱۳۹ ـ ۱۴۰ .
سلطان‌شاه‌گیل = شاه‌گیل [سلطان...] ـ ۱۳۳ .
سلاطین خوارزم ـ ۱۵۳ .
سلاطین‌غور ـ ۸۰.
سلام (نایب عبدالله‌بن حازم درچالوس‌که معروف به سیاه مرد بوده است) ـ ۶۹ .
سلم (ازپسران فریدون) ـ ۱۵ـ۱۷ .
سلیمان بن عبدالملك ـ ۵۱ .
سلیمان بن عبدالله‌بن طاهر ـ ۷۶ ـ ۹۰ ـ ۹۱ ـ ۹۲ ـ ۹۴ .
سلیمان‌بن منصور (نایب هارون‌الرشید که‌هشت ماه والی طبرستان‌بود) ـ ۶۸.
سلیمان شاه (برادر زادهٔ سلطان سنجر بن ملکشاه) ـ ۱۳۰ .
سماکی= کوچهٔ سماکی
سمنان ـ ۵۰ ـ ۱۷۹ ـ لشکر ـ ۱۲۶ .
سنباد (نایب‌ابومسلم) ۵۷ ـ ۵۸ .
سنجر (از امرای غز) ـ ۱۳۰ـ۱۴۵ .
سنجربن ملکشاه [سلطان...] ۱۲۷ ـ ۱۲۹ ـ ۱۳۰ ـ ۱۳۱ .
سند ـ ۳۹ .

سواد ـ ۹۴ .

سوخرا بن قارن بن سوخرا (از فرزندان کاوه) ـ ۲۴ ـ ۲۵ ـ ۲۶ ـ ۲۷ ـ ۴۱ . اولاد ـ ۲۹ ـ ۴۱ . فرزندان ـ ۲۸ .

سوخرائیان (آخرین ایشان مازیار بود) ـ ۳۳ ـ ۷۶ .

سوق الریحانیین (بازاری در بغداد) ـ ۸۰ .

سهراب بن ناماور ـ ۱۲۱ .

سیاه‌رود ـ ۱۲۶ ـ ۱۲۹ .

سیاه رودکنار ـ ۱۴۵ .

سیاه‌گیلان ـ ۳۴ ـ ۱۲۶ ـ ۱۴۰ ـ ۱۵۱ .

سیاه‌مرد (لقب سلام نایب عبدالله بن حازم در چالوس) ـ ۶۹ .

سید = داعی حسن بن زید علوی ـ ۹۳ .

سید = ناصر الکبیر ـ ۱۰۴ ـ ۱۰۵ ـ ۱۰۷ .

سید ابیض = الثائر بالله ثائر علوی = جعفر بن محمد بن حسین بن علی بن عمر الاشرف بن علی زین العابدین علیه السلام ـ ۱۱۵ .

سید برقعی = علی بن محمد صاحب الزنج ـ ۹۴ .

سید قاسم = قاسم بن علی ـ ۹۶ .

سید ناصر = ناصر الکبیر ـ ۱۰۴ ـ ۱۰۵ ـ ۱۰۷ .

سیف‌الدوله بن با حرب ۱۲۱ .

سیف ذی یزن (پادشاه یمن) ـ ۲۰ .

سیر الملوك خواجه نظام‌الملك ـ ۳۸ .

«ش»

شاپور ـ ۲۶ .

شاپور (حاکم کوهستان مازندران) ـ ۷۱ .

شاپور بن اردشیر ـ ۱۲۱ .

شاپور بن کیوش بن قباد بن فیروز ـ ۴۰ .

شاپور بن هرمز ـ ۱۲۱ .

شاپور ذوالاکتاف ـ ۱۱۰ .

شاتی‌مازی (نام درختی در بالای دهکدهٔ خسروهاباد آمل) ۱۹ .

شارمام = قصبهٔ شارمام .

شالخ بن ارفخشد ـ ۱۲۱ .

شام ـ ۴۶ ـ ۸۱ ـ ۱۳۵ ـ ۱۷۸ .

شاه دز (قلعه‌ای در هزار جریب که خرابه های آن هنوز باقی است) ـ ۹۶ .

شاه غازی (برادر شرف‌الملوك وشمس‌الملوك) ـ ۲۰۲ .

شاه غازی بن زیار بن کیخسرو بن شهراگیم فخرالدوله... (برادر جلال‌الدوله اسکندر) ـ ۶ ـ ۱۲۱ ـ ۱۷۶ ـ ۱۹۵ .

شاه غازی = ناماور بن شهراگیم [استندار فخرالدوله ...] ـ ۱۶۷ .

شاه‌غازی رستم بن اردشیر بن حسن ـ ۱۵۳ ـ ۱۵۷ .

شاه‌غازی رستم بن علاءالدوله علی [اصفهبد...] (متوفی ۵۵۸) ـ ۱۲۵ ـ ۱۲۶ ـ ۱۲۸ ـ ۱۲۹ ـ ۱۳۰ ـ ۱۳۱ ـ ۱۳۳ ـ ۱۳۴ ـ ۱۳۵ ـ ۱۳۶ ـ ۱۳۹ ـ ۱۴۱ .

شاه‌کوه ـ ۵۹ .

شاه‌کیخسرو = کیخسرو بن شهراگیم ـ ۱۷۰ .

شاه‌کیخسرو = کیخسرو بن یزدجرد بن شهریار [رکن الدوله ...] ۱۷۳ .

شاه مازندران = حسن [فخرالدوله...] ـ ۱۸۳ .

شاهنامهٔ فردوسی ـ ۱۵ ـ ۱۷ .

شاهنامهٔ مؤیدی ـ ۱۷

شایم بن اصفهبد شروین ـ ۷۰ .

شراة (گروهی ازخوارج) ـ ۵۰ .

شرف الملوك (شاه مازندران ، برادر ملك فخرالدوله) ۱۷۸ ـ ۱۹۹ ـ ۲۰۲ ـ .
شروانشاه خورداوند ـ ۱۴۱ = ۱۴۴ .
شروین بن رستم بن باوند [اصفهبد ملك الجبال ...] = اصفهبد شروین بن رستم باوند ـ ۶۰ ـ ۶۲ ـ ۶۶ ـ ۷۰ ـ ۱۰۵ ـ ۱۰۷ ـ ۱۱۱ .
شلمبهٔ دماوند ـ ۹۱ .
شلیت [بیابان ...] ـ ۱۳۴ .
شمس الدین کرت [ملك...] ـ ۱۹۷ .
شمس الملوك (برادر ملك فخرالدوله و ملك شرف الملوك وملك شاه غازی) ـ ۲۰۲ .
شمس الملوك پسر ملك تاج الدوله یزد جرد بن شهریار بن اردشیر بن کینخواز ـ ۱۶۸ .
شمس الملوك محمد پسر کیخسرو بن شهراگیم ـ ۱۶۹ ـ ۱۷۰ .
شمس الملوك محمد بن اردشیر (مقتول در ۶۶۳) = ملك شمس الملوك ـ ۱۶۳ ـ ۱۶۴ ـ ۱۶۶ ـ ۱۶۷ ـ ۱۹۸ .
شهاب الدین (ازسلاطین غور) ـ ۸۰ .
شهراگیم ناماور [فخرالدوله...] (متوفی ۶۷۱) = استندارشهراگیم = ملك استندار = استندار ـ ۱۲۱ ـ ۱۵۹ ـ ۱۶۰ ـ ۱۶۳ ـ ۱۶۶ ـ ۱۶۷ ـ ۱۹۸ .
شهریار بن اصفهبد شروین ملك الجبال (معروف به اب الملوك یا اب السلاطین) = اصفهبد شهریار ـ ۷۰ .
شهریار بن بادوسپان ـ ۱۰۴ ـ ۱۱۱ ـ ۱۵۶ .
شهریار بن جمشید ـ ۱۲۱ .
شهریار بن کیخسرو بن شهراگیم (متوفی ۷۲۵) = نصیرالدوله شهریار بن کیخسرو بن شهراگیم ـ ۱۷۱ ـ ۱۹۸ .
شهریار بن کینخواز ـ ۱۵۷ .
شهریار بن یزدجرد [نصیرالدوله ...] ـ ۱۷۰ ـ ۱۷۲ ـ ۱۷۳ .
شهریار کوه ـ ۶۰ .
شهریوش بن هزار اسب [استندار ...] ـ ۱۲۴ ـ ۱۲۵ ـ ۱۲۶ .
شیث بن آدم صفی الله ـ ۱۲۱ .
شیر (دهکده‌ای در حدود کلاردشت) ـ ۹۵ .
شیر جان (اهالی دهکدهٔ شیر که در حوالی کلاردشت بوده‌است) ـ ۹۵ .
شیرزاد بن افریدون ـ ۱۲۱ .
شیرویه بن خسرو پرویز - ۴۱ .
شیره‌زیلوند (از تیره‌های ساکن دراطراف کجور) ـ ۱۳۷ .
شیعهٔ امامیه ـ ۴۶ .

«ص»

صاحب بن عباد = اسماعیل بن عباد ـ ۱۹ .
صاحب الجیش لقب ابوالحسین احمد بن علی بن حسین بن ناصر الکبیر الحسن بن علی ـ ۱۰۷ .
صاحب خراسان = اسماعیل بن احمد سامانی ـ ۱۱۱ .
صاحب فخ لقب حسین بن علی بن حسین بن حسن بن حسن بن علی علیه السلام ـ ۶۲ .
صاحب القلنسوه = داعی ابوجعفر ـ ۱۱۴ .
صالح مخراق ـ ۴۹ .
صحابه رسول الله = اصحاب رسول الله ـ ۴۹ .
صحرای اصرم ـ ۶۵ .
صحرای بوران (درشرق آمل) ۱۸۴ .
صد[قلعه...] ۱۹۳ .
صعلوك = محمد بن صعلوك ـ ۱۰۵ ـ ۱۰۶ .

صعلوك گيلان ــ ۱۴۱ .
صغانیان (شاهان‌مؤخر هیاطله) ــ ۲۳ .
صفا (ازمقامات‌مکه)ــ ۱۳ .
صقلاب (ناحیه‌ای قدیمی که درشمال دریای سیاه بوده است) ــ ۲۹ ــ ۳۰ .

«ط»

طارطق (ازامرای ترك) ــ ۱۴۵ .
طالبیه = آل‌رسول = آل محمد = آل‌یاسین = بنوعلی = بنوفاطمه = بنی‌فاطمه = بنی‌علی = اولادعلی ــ ۹۲ .
طالقان (قسمتی ازخاکری) ــ ۷۹ ــ ۹۹ .
طاهر بن الحسین ــ ۷۰ .
طاهریه (= طاهریان) ۹۵ــ۹۷ .
طبرستان ــ ۷ــ ۱۹ــ ۲۱ــ ۲۶ ــ ۲۷ــ ۲۸ــ ۳۱ــ ۳۲ــ ۳۳ــ ۳۴ــ ۳۶ ــ ۳۷ــ ۳۹ــ ۴۰ــ ۴۱ــ ۴۲ــ ۴۳ــ ۴۵ــ ۴۶ ــ ۴۸ــ ۴۹ــ ۵۰ــ ۵۱ــ ۵۲ــ ۵۷ــ ۵۹ــ ۶۲ــ ۶۶ــ ۶۷ــ ۶۸ــ ۶۹ــ ۷۰ــ ۷۱ــ ۷۴ــ ۷۷ــ ۷۹ ــ ۸۵ــ ۸۶ــ ۹۴ــ ۹۵ــ ۱۰۱ــ ۱۰۲ ــ ۱۰۳ــ ۱۰۴ــ ۱۰۵ــ ۱۰۷ــ ۱۱۲ــ ۱۱۵ ــ ۱۱۶ــ ۱۲۵ــ ۱۲۶ ــ ۱۳۹ــ ۱۴۰ ــ ۱۴۷ ــ ۱۴۸ ــ ۱۶۲ ــ ۱۸۳ ــ ۲۰۰ . اصفهبدان ــ ۸۹ــ ۹۸ . اکابرــ ۳۱ــ ۱۲۵ ــ ۱۳۸ . اهالی ــ ۱۲۶ . اهل ــ ۳۷ــ ۴۲ ــ ۴۳ــ ۵۹ــ ۶۲ــ ۷۲ــ ۹۵ــ ۱۱۱ــ ۱۳۱ بزرگان ــ ۴۲ . بیشه ــ ۱۸۶ . حاکم ــ ۵۹ ــ ۹۶ ــ ۱۳۹ . حکام ــ ۵۰ــ ۶۵ . حکومت ــ ۳۳ــ ۴۳ــ ۷۶ . دخیلان ــ ۴۵ . راه ــ ۵۹ . کوهستان ــ ۸۴ . متغلبان ــ ۱۱۷ . مردم ــ ۳۹ــ ۶۱ــ ۷۱ــ ۱۰۴ . معارف ــ ۱۴۳ ــ ۱۴۹ . ملك ــ ۳۱ــ ۳۳ ــ ۱۱۴ ممالك ــ ۳۳ . ملوك ــ ۱۲۵ ــ ۱۹۷ . ولایت ــ ۴۳ ــ ۵۰ .
طبرك = قلعهٔ‌طبرك ــ ۱۸ــ ۱۹ .
طرف داران ــ ۶۲ .
طغاتیمور (حاکم خراسان در زمان سربداریه) ــ ۱۸۱ .
طغرل[ملك...] ــ ۱۴۷ .
طفوف ــ ۵۶ .
طوس (پسرعم اصفهبدخورشید) ــ ۵۷ ــ ۵۸ .
طوس(ازشهرهای خراسان) ــ ۷۰ .
طوس بن‌زیار بن کیخسرو بن شهراگیم[سعدالدوله ...] ــ ۱۲۱ ــ ۱۷۷ .
طوطی بك(ازامرای غز) ــ ۱۳۰ .
طهران (ازدیهای‌ری) ــ ۱۸ ــ ۱۹۳ ــ ۱۹۴ .

«ظ»

ظهیرفارابی ــ ۱۷۸ .

«ع»

عابر بن شالخ ــ ۱۲۱ .
عاد ــ ۱۱ .
عامربن‌آدم(از نایبان خلفادرپای دشت رویان) ــ ۶۱ .
عایشه‌گر گیلی دز = دربندکولا ــ ۵۹ .
عباس (والی‌ری) ــ ۱۲۶ .
عباسی = بنوعباس = بنی عباس = اولاد عباس = آل‌عباس = عباسیه ــ ۸۶ .
عباسیه = عباسی = بنوعباس = بنی‌عباس = اولاد عباس = آل‌عباس ــ ۵۵ .
عبدالجبار بن‌سعید ــ ۸۱ .
عبدالحمید کاتب ــ ۵۲ ــ ۵۳ .

عبدالرزاق [پهلوان ...] (برادر امیر مسعود سربدار) —۱۸۱ .
عبدالعزیز بن عبدالله = عبدالعزیز عمری (از آل عمر بن الخطاب) —۶۲.
عبدالعزیز عجلی شاعر—۱۰۰.
عبدالعزیزعموی=عبدالعزیز بن‌عبدالله —۶۲ .
عبدالله بن ابی‌سعد— ۵۵ .
عبدالله بن حازم —۶۸ .
عبدالله بن حسن(پدر محمدبن عبداللهو شیخ بنی هاشم) —۵۵ .
عبدالله بن‌سعید(ازمشاهیر رویان) —۸۸ .
عبدالله بن عباس (امیربصره درزمان خلافت‌علی علیه‌السلام) —۵۴—۵۶.
عبدالله بن عبدالعزیز (برادر حمادبن عبدالعزیز که‌دوماه والی طبرستان بودند) —۶۸.
عبدالله بن عمر—۴۵ .
عبدالله بن قحطبه (نایب هارون الرشید در طبرستان) — ۶۸ .
عبدالله‌بن‌الکوا — ۴۹ .
عبدالله بن مالك (حاکم طبرستان ازقبل‌هارون الرشید) —۴۸.
عبدالله بن ونداامید —۸۸.
عبدالله‌الحرشی — ۷۱ .
عبدالله‌حسن عقیقی — ۱۰۶ .
عبدالله طاهر (امیرخراسان) ۷۴-۷۵ .
عبدالله فضلویه (ازاکابر طبرستان) —۱۲۴.
عبدالملك‌بن مروان —۴۹—۵۱ .
عبدالملك قعقاع (حصار و شهربند آمل را او کرد)—۶۸ .
عبیدالله‌بن عباس (امیر یمن و طایف در زمان خلافت علی علیه‌السلام) ۵۶—۵۷ —۸۴.
عبیدالله زیاد —۵۱ .
عبیدك‌بن مروان‌بن ابی‌حفصه —۷۸ .
عبیده [امیر...] (از امرای ایغور) —۱۹۴ .
عثمان‌بن عفان — ۴۶—۵۰ . نواب—۴۶ .
عثمان‌بن‌نهیك (نایب‌هارون‌الرشیددرطبرستان) ۶۸ .
عجم =ایرانیان —۲۰—۱۲۰—۱۸۰. لشکر— ۳۹ .
عراق (یعنی عراق عجم) —۱۸-۴۱—۷۱ —۷۴ ۸۳ — ۹۶ —۱۱۶—۱۳۰— ۱۴۱—۱۴۴ ۱۹۴—۱۹۶—۲۰۴ . شهرهای — ۱۹۱ . کهستانهای —۸۵ . لشکر—۲۰۵ .
عراق عرب —۴۲—۵۷—۵۹—۶۲—۶۷—۸۱ — ۸۵ .
عراقین (= عراق عجم وعراق عرب) —۴۶ .
عرب=اعراب —۲۰—۴۹—۷۵—۱۲۰—۱۸۰. امرای — ۴۷ . صنادید — ۸۲ . لشکر — ۳۱—۳۹ .
عرب (=عربستان) — ۲۰ .
عزالدوله‌بن کیخسرو‌بن شهراگیم (برادرتاج‌الدوله زیار) —۱۷۵ .
عزالدین (یکی از خواص اتابك محمد) — ۱۴۷ .
عزالدین گرشاسف (از معاریف طبرستان) — ۱۴۳ .
عزیز (لقب پادشاه مصر) —۱۲۰ .
عضدالدوله فنا خسرو (از سلاطین آل بویه) — ۷۷ .
عقد مکابا (؟) (از رئیس زادگان اصفهان) — ۱۹۴ .
عقیل‌بن مبرور(فرستادهٔ داعی‌کبیر به چالوس)— ۸۹ .
علاءالدوله حسن بن ملك شاه غازی رستم =

اصفهبد حسن ـ ۱۳۲ـ ۱۳۳ ـ ۱۳۴ـ ۱۳۶ـ۱۳۹ـ۱۴۰ .
علاءالدوله علی (حاکم مازندران برادرشمس‌الملوك محمد) ـ۱۶۷ـ۱۹۸ .
علاءالدوله علی (پدر شاه‌غازی رستم) ـ۱۲۴ـ۱۲۵ .
علاءالدین محمد [خداوند ...] ـ۱۵۷ .
علمای انساب ۸ـ۱۱۹ .
علوی=داعی حسن‌بن زید ـ۹۰ـ۹۵.
علویان = علویه= بنی‌علی = بنی فاطمه = بنوعلی =بنوفاطمه=اولاد علی=طالبیه ۶۲ـ۷۹
علویه=علویان ـ ۵۵ .
علی علیه‌السلام ـ۴۶ ـ۴۷ـ۴۸ـ۴۹ـ۵۰ـ ۵۱ ـ ۵۴ـ ۵۶ـ ۵۷ـ۷۶ـ۸۷ـ۹۲ـ ۹۴ .
علی [علاءالدوله ...] ـ۱۲۴ـ۱۲۵ .
علی‌بن اوس ـ۸۸ .
علی‌بن جستان (از نایبان خلفا در و لاشجرد رویان) ۶۱ .
علی‌بن شهریاربن قارن [نصرة الدوله ...] ـ ۱۲۴ .
علی‌بن عبیدالله‌بن عباس [ابوالحسن ...] ۵۷ .
علی‌بن عمر ـ۵۵ .
علی‌بن کامه ـ۱۱۶ .
علی‌بن محمد صاحب‌الزنج [سید ...] = سید برقعی ـ۹۴ .
علی‌بن محمدالکوفی‌الشاعرـ۷۸ .
علی‌بن محمدالندیم ـ ۷۸.
علی‌بن محمدالنقی علیه‌السلام ـ ۷۸ .
علی‌بن منتهی ـ ۱۳۰ .
علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام ۸۰ـ ۸۱ـ ۸۲ـ ۸۳ـ۸۴ .
علی‌بن نصر (فرستادهٔ داعی‌کبیر به‌چالوس) ـ ۸۹ .
علی‌بن وهسودان ـ۱۱۲
علی‌بن هولغون [امیر ...] (از امرای هزاره)ـ ۱۸۶ .
علی پاشا (قلعه دارقلعهٔ قوسین از قبل جلال ـ الدوله اسکندر) ـ۱۹۵ .
علی‌رضا (از اطرافیان ملك شاه غازی رستم) ـ ۱۳۴ .
علی شاعر=امیرعلی‌شاعر.
علی صفی [خواجه ...] (سپه سالار عراق) ـ ۱۹۶ .
علی کاون [شیخ ...] (برادر طغاتیمور حاکم خراسان) ـ۱۸۳ .
علی کیابن افراسیاب چلابی ـ۲۰۲ـ۲۰۵ .
عمربن‌الخطاب ـ ۴۵ .
عمربن عبدالعزیز ـ۵۱ـ۵۲ .
عمربن‌العلاء (از اطرافیان ابوالخصیب مرزوق السندی که حاکم طبرستان شد و مرکز حکومتش کجور بود) ۵۹ ـ۶۰ـ۶۱ـ ۶۲ .
عمر فناق ـ۴۹ .
عمرکلاته (دیهی است در دابوی آمل که عمر بن‌العلاء آباد کرد) ـ۶۰ .
عمروبن مهربان (از نایبان خلیفه دربهرامده رویان) ـ۶۱.
عمرولیث صفاری ـ ۱۰۰.
عمیر (غلام‌الثائر بالله که علیه او قیام کرد) ـ ۱۱۶ .
عیاران ـ ۹۵ .
عیاران خراسان ـ۹۵ .
عیسی‌بن‌الحسین‌الوراق ـ۵۵ .
عین‌الدوله سیاه ـ ۱۴۵ .

«غ»

غازان خان ـ ۱۷۸ .
غازان بهادر (از امرای بزرگ منگوقاآن) = امیرغازان = امیر ـ . ۱۶۳ ـ ۱۶۴.
غز [امرای ...] ـ ۱۳۰ .
غزان ـ ۱۲۹ ـ ۱۳۰ ـ ۱۳۱ .
غزنین ـ ۳۹. علمای ـ ۸۱ .
غور [سلاطین ...] ـ ۸۰ . علمای ـ ۸۱ .
غیاث الدین (از سلاطین غور) ـ ۸۰ .

«ف»

فارس ـ ۳۱.
فارس‌بن یهودا ـ ۱۲۱ .
فاطمهٔ زهرا بنت رسول‌الله ـ ۵۱ ـ ۵۲ .
فالغ‌بن عابر ـ ۱۲۱ .
فالیزبان ـ ۸۹ .
فجم = فحم (از دهکده‌های حدود کلاردشت) ـ ۱۰۵ .
فحم = فجم ـ ۹۵ .
فخ (موضعی میان مکه و مدینه) ۶۲ .
فخرالدوله = فخرالدوله حسن .
فخرالدوله [ملك ...] (برادر شرف‌الملوك) ـ ۱۹۹ ـ ۲۰۲ .
فخرالدوله حسن (شاه مازندران که پس از شرف الدوله به پادشاهی نشست) ـ ۱۷۸ ۱۸۳ ۱۸۴ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۵
فخرالدوله گرشاسف کبودجامه (پسرزن تاج‌الملوك) ۱۳۱ ـ ۱۳۲ ـ ۱۳۸ ـ ۱۳۹ ـ ۱۴۱
فخرالدوله ناماوربن‌شهراگیم ملقب به‌شاه غازی = ناماوربن شهراگیم .
فخرالدین رازی ـ ۸۱ .
فدك (باغی که ملك بنی‌فاطمه بود) ـ ۵۲.
فراشه (از امرای مهدی خلیفه) ـ ۶۶ .
فرامرزبن شهریار ـ ۱۲۱ .
فرخان بزرگ = فرخان بن‌دابویه‌بن گاوباره ـ ۳۶ ـ ۴۸ .
فرخان‌بن دابویه‌بن‌گاوباره ملقب به‌ذوالمناقب ۳۶ ـ ۵۰ .
فردوسی [حکیم ...] ۱۵ ـ ۴۲ .
فرشوادجر (لقب طبرستان در قدیم) ـ ۳۳ .
فرشواد جرشاه (لقب گاوباره) ـ ۳۳ .
فرعون ـ ۱۱ .
فریدون = افریدون ـ ۱۷.
فریم (قسمتی از ناحیهٔ هزار جریب مازندران که مرکزحکومت اصفهبد شروین بود) = پریم ـ ۶۰ . کوه ـ ۲۸ .
فضل‌بن سهل ذوالریاستین (نایب و حاکم‌خلیفه در چالوس) ـ ۶۱ .
فضل ربیع ـ ۸۰ .
فضل رفیقی ـ ۸۹ .
فلاس (درنیم فرسنگی آمل) ـ ۱۰۴ .
فلام رودبار (آبادیهای کنار رودخانهٔ پلام که امروز پلورود گویند) ـ ۵۹.
فیدوم (از نواحی روم) ـ ۷۴ .
فیروزآباد (از دهکده‌های رستمدار) ـ ۱۷۹.
فیروزان (امیر دیلمان) ـ ۱۰۴ .
فیروزبن یزدجردبن بهرام گوربن یزدجرداثیم ۲۳ ـ ۲۴ ـ ۲۵ .
فیروزبن نرسی‌بن جاماسب ـ ۲۹ ـ ۳۰ ـ ۱۲۱ .
فیروزبن یزدجرد ـ ۱۲۱ .

«ق»

القائم بامرالله = کیا محمدبن الحسن (رئیس فرقهٔ اسماعیلیان) ـ ۱۶۰ .
قاآن = آباقاخان ـ ۱۶۶ـ۱۶۷ .
قاآن = منکوقاآن ـ ۱۶۱ ـ ۱۶۲ـ۱۶۳ـ ۱۶۴ .
قابوس‌بن وشمگیربن زیار (از سلاطین آل زیار) ـ ۱۹ـ۱۵۵ .
قادسیه ـ ۴۲ .
قارن‌بن سوخرا ـ ۲۴ـ۲۸ـ۶۰ـ۱۵۶. جبال قارن ـ ۲۸ .
قارن‌بن سهراب = قارن‌بن سوخرا ـ ۱۲۱ .
قارن‌بن شهریار ملک‌الجبال [اصفهبد ...] ـ ۹۰ ـ ۹۱ـ۹۲ـ۹۴ .
قارن‌بن ونداد هرمزد ـ ۷۰ .
قارن تابرویان (برادر اصفهبد خورشیدمهطیر) ۱۳۳ .
قارن کاوه ـ ۱۷ـ۱۸ .
قارون ـ ۱۱ .
قاسم‌بن علی [سید ...] = سید قاسم ـ ۹۶ .
قاضی آمل ـ ۷۲ .
قاضی رویان ـ ۷۲ .
قاضی سروم (قاضی رویان) ۱۳۲ـ۱۳۷ .
قاضی صدام ـ ۶۹
قباد (برادر قارن) ـ ۱۷ .
قبادبن فیروزبن یزدجردبن بهرام گور ـ ۲۵ـ ۲۶ـ۲۹ـ۳۷ـ۳۹ .
قتلغ بوقا (از امرای آباقاخان) ۱۶۶ .
قتلغشاه [امیر ...] (پسر امیر مؤمن) ـ ۱۷۲ـ ۱۹۸ـ۱۹۹ .
قثم‌بن العباس (امیر حرمین در زمان خلافت علی علیه‌السلام) ـ ۴۵ـ۵۶ـ۸۴.
قراطادان (از نواحی رویان) ـ ۶۱ .
قراطغان (از نواحی‌آمل) ۲۰۱ .
قراکلاته = خراط کلاته ـ ۱۵۵ـ۱۸۴ .
قریش ـ ۷۸. بطون وافخاذ ـ ۸۲ .
قزوین ـ ۹۶ـ۹۹ـ۱۷۹ .
قشتم (از امرای ترک) ـ ۱۲۵ـ۱۲۶ .
قصبهٔ شارمام (محلی‌که ولاش باورا کشت) ـ ۴۳ .
قصران (آبادیهای کنار رودخانهٔ جاجرود از گرمابدر تا لشکرک) ـ ۴۷ـ۹۱ـ۱۳۰. حشم ـ ۱۳۱ . لشکر ـ ۱۲۶ .
قطب رویانی (از شعرای رویان) ـ ۱۶۲ .
قطری‌بن الفجاءةالمازنی ـ ۴۹ـ۵۰ .
قطری‌کلاده (دیهی‌است درحوالی آمل) ـ ۵۱.
قلاع کوهستانهای طبرستان ـ ۱۴۹ .
قلاع ملاحده ـ ۱۶۰ .
قلعه = قلعهٔ ادون ری ـ ۱۹۳ .
قلعه = قلعهٔ الموت ـ ۱۶۱ .
قلعهٔ ادون ری ـ ۱۹۲ـ۱۹۳ .
قلعهٔ ازبلو ـ ۱۴۷ .
قلعهٔ الموت ـ ۱۱۲ـ۱۶۰ .
قلعهٔ بریش (از قلاع بسطام) ـ ۱۳۴ .
قلعهٔ تنکا ـ ۱۴۷ .
قلعهٔ تون ـ ۱۶۰ .
قلعهٔ جهینه (درگرگان) ـ ۱۳۲ ـ ۱۳۸ـ۱۳۹ ۱۴۱ .
قلعهٔ طبرک ـ ۱۸ .
قلعهٔ صد (درشیو طهران) ـ ۱۹۳ .
قلعهٔ قاین ـ ۱۶۰ .
قلعهٔ توسین (از امهات قلاع ری) ـ ۱۹۴ ـ

. ۱۹۵
قلعهٔ کجور ــ ۱۷۷ .
قلعهٔ کملین ــ ۱۸۳ .
قلعهٔ گچین (از قلاع استرآباد) ــ۱۱۰.
قلعهٔ گردکوه ــ۱۶۰ــ۱۶۱ ــ۱۶۲ــ ۱۶۳ ــ ۱۶۴ . قلعه‌دار ــ۱۶۴ .
قلعهٔ گیلی کیا (از قلاع طالقان ری) ــ۹۹.
قلعهٔ لارجان ــ۱۰۹ .
قلعهٔ منصوره کوه (قلعه‌ای درشمال دامغان) ــ . ۱۳۱
قلعهٔ مهره‌بن (قلعه‌ای درشمال دامغان) ــ۱۳۱
قلعهٔ ناجو (امروزنارجو خوانند درجنوب‌شرقی دهکدهٔ اوزکلای نور است) ــ۱۴۷.
قلعهٔ نور (متصل به بلدهٔ نور است)ــ ۱۲۹ ــ . ۱۴۶
قلعهٔ ولج (از قلاع کجور) ــ ۱۴۶ ــ ۱۴۷ ــ . ۱۴۹
قم ــ۱۹۴ ــ ۱۹۶ .
قوام‌الدین دابوی [سید...] ــ۲۰۳ــ۲۰۵ .
قوسین [قلعه...]ــ ۱۹۴ــ۱۹۵.
قوغر (از امرای غز) ــ۱۳۰ .
قومس ــ۷۹ــ۸۳ــ۹۶ــ ۹۷ ــ ۱۸۳ . راه ــ . ۹۶
قوهیار (خال ونداد ایزد وپسر ونداومید) ــ ۶۵ــ۶۶.
قیاصره (پادشاهان روم) ــ۱۲۰.
قیصر (نام یکی از پادشاهان روم) ۱۲۰ ــ ۱۲۱.

«ك»

کاکی (پادشاه گیلان)ــ۱۰۴.
کالج رود ــ۱۸۹ .
کاوس[ملک. .](برادرشمس‌الملوك وفخرالدوله وشرف‌الملوك وملك شاه غازی)۲۰۳.
کبود جامه (نام قسمت شمالی خاك گرگان) ــ . ۱۳۰
کتاب ابن‌اعثم کوفی ــ۴۶.
کجور (قصبهٔ رویان) ۴۸ــ۶۱ــ۸۷ــ۸۹ــ۹۵ ــ ۹۹ ــ۱۲۹ ــ۱۳۵ ــ۱۳۶ ــ ۱۴۶ــ ۱۴۸ ــ ۱۴۹ــ ۱۵۰ ــ۱۸۰ ــ ۱۹۵ . شهرــ۱۷۷ــ۱۹۱ . قلعهٔــ ۱۷۷ . کوه‌بست ــ۱۳۵.
کدیرــ۱۷۶ــ۱۷۹ .جامعــ۱۵۴ .
کربلاــ۵۱ــ۷۷ــ۱۰۱ .واقعهٔــ۶۳.
کرج(نزدیك تهران)ــ۱۹۴.
کردآبادناتلــ۹۶.
کرکمــ ۱۳۴ .
کسرویان(بازماندگان سلاطین ساسانی)ــ ۷۵.
کسری [شهنشاه...] = انوشیروان ــ۲۰ــ۳۸ــ ۴۱ــ۱۲۱ .
کسری = یزدجردبن شهریارــ۳۳.
کشواره (ولایتی درشرق طبرستان)ــ۱۳۱.
کلار(خرابه‌های این دیه درکلاردشت باقی‌است) ــ۵۸ــ۶۰ــ۶۱ــ ۶۹ــ۷۶ــ۹۰ــ ۹۵ ــ ۱۰۵ــ۱۳۶ــ۱۴۶ــ۱۴۷ . اصفهبدان ــ ۱۳۷ .اهل ــ۹۱ــ ۹۶ . رؤسای ــ ۸۸ . لشکرــ۱۲۶ . مردمــ۹۹. ملوكــ۸۹ .
کلارستاق ــ۱۷۱ــ۱۷۶ . ولایت ــ۱۷۱.
کلالك‌خداوند(لقب‌ونداد‌ایزدپسرو‌ندادهرمزد) ــ۶۵.
کلامه‌راه ــ۱۴۶.
کله استندار (لقب بیستون بن رزین‌کمر) ــ . ۱۵۲

کملین[قلعه...] ۱۸۳.
کندسان [راه...]ـ۹۶ .
کنس‌ـ۱۳۹.
کوچه سماکی (یکی از کوچه های شهر آمل)ـ ۴۷.
کورشید رستاق ـ۸۸ .
کورهٔشیرد(ظاهراًمرکزکورشید رستاق)ـ۱۰۵ ـ۱۳۶ ـ۱۴۶ .
کوسان ـ۴۲ .
کوشك اردشیر آباد ـ۱۹۸.
کوشك شاه غازی رستم درخراط کلاتهٔ آمل ـ ۱۳۲ .
کوشك علی کامه(در جاجرود) ـ۱۱۶.
کوفه ـ۴۶ ـ۸۴.
کوکو (دهکده‌ای درکلارستاق)ـ۱۷۱.
کولا ـ ۶۶ . دربند ـ ۵۹ . مردم ـ۴۳ .
کوه بست کجور ـ۱۳۵ ،
کوهستان = کوهستان‌طبرستان ـ۱۳۲.
کوهستان دیلمان ـ۸۴.
کوهستان ری ـ۸۴ .
کوهستان طبرستان = کوهستان = کهستان ـ۸۴ ـ۱۲۰.
کوهستان قارن‌ـ ۹۴ .
کوهستانهای عراق (یعنی عراق‌عجم) ـ۸۵.
کوه فریم ـ۲۸
کوه‌قارن =جبال قارن ـ۴۳ .
کهرود (= کاهرو= کارو) ـ ۱۳۵.
کهستان= کوهستان طبرستان ـ۷۱ـ ۱۰۰.
کیاآن = کیاجمال‌الدین احمد و کیاجلال و کیاتاج‌الدین. ۱۸۴ ـ۱۸۶ .
کیاآن‌جلال= کیاآن ـ۲۰۱ـ۲۰۲ ـ۲۰۳.
کیاآن چلاب ـ۲۰۱ـ۲۰۲.
کیاپشین بن کیقباد ـ۱۲۱.
کیاکور محمد (از سران اسماعیلیان)= محمد ـ۱۲۸.
کیا نامور نوکلاته(ازاسپاهیان علاءالدوله حسن که نزدیك اهلم‌می‌نشست) ۱۳۶.
کیا نوش بن کیاپشین‌ـ۱۲۱ .
کیخسرو بن شهراگیم ـ۱۲۱ـ ۱۶۸ ـ۱۷۰ .
کیخسرو بن یزدجرد بن‌شهریار[رکن‌الدوله...] ۱۷۰ـ۱۷۱ـ۱۷۲ـ۱۷۳ـ۱۹۸.
کیقباد بن زاب‌ـ۱۲۱ .
کیکاوس استنداری =استندار کیکاوس= کیکاوس‌بن هزاراسب ـ۱۴۰ـ۱۴۴ .
کیکاوس‌بن هزاراسب (برادرشهریوش وخواهر زادهٔ کیا بزرگ امید)= استندار کیکاوس =کیکاوس استندار ـ ۱۲۷ ـ ۱۲۸ ـ ۱۲۹ـ۱۵۰.
کیخواز[اصفهبد...] (پدرشهریار)ـ۱۵۶.
کیخواز بن شهریاربن‌کیخواز (دختر زادهٔ ملك اردشیر بن‌حسن)ـ۱۵۷ .
کیوش (بزرگترین‌پسرقبادبن فیروز=کیوس) ـ۳۷ـ۳۹ـ۴۰ـ۴۱ـ۴۲.

«گ»

گاوباره(لقب‌جیل بن‌جیلانشاه‌بن فیروزبن‌نرسی بن‌جاماسب)ـ۳۱ـ ۳۲ ـ۳۳ـ۳۴ـ۴۲ .
اولاد ـ۵۹ .
گبران ـ۷۴ .
گچین= قلعهٔ‌گچین
گرجی‌ـ۱۳۷.
گرجیان ـ۱۷۱.
گردکوه = قلعهٔ گردکوه .
گرده بازو بن شاه‌غازی رستم ـ۱۲۷ـ۱۳۳.

گرشاسف کبودجامه= فخرالدوله گرشاسف کبود جامه .
گرگان =جرجان_۳۴_۶۷_۹۴_۹۷_۹۸ ـ۱۰۰_۱۰۲_۱۱۲_۱۱۳_۱۱۴_۱۸۳ ـ ولایت ـ ۱۱۰ .
گرگیلی (درحوالی آمل)ـ۱۴۵.
گستهم‌بن‌زیاربن شهراگیم[شرف‌الدوله...] ۱۲۱ ـ۱۷۷ ـ ۱۸۸.
گشتاسف‌بن‌لهراسف ـ ۱۲۱.
گلپایگان(دهکده‌ای در بیرون تمیشه) ۱۳۲ ـ ۱۳۹ .
گنبدابوعلی ناصرمحمدبن‌حسین(در راسته‌کوی آمل‌برابر گنبد داعی) ۱۱۴.
گنبد داعی‌در گرگان(گورداعی محمدبن زیدبن اسماعیل حالب‌الحجاره) ـ ۱۰۲ .
گنبدشهنشاه فخرالدوله دیلمی(دری)ـ۱۸ .
گوکیان (مردی‌که به‌حمایت داعی حسن‌بن‌زید برخاست)ـ۹۵.
گیتو بوقانوئین ـ۱۶۰.
گیل(تیرهٔ ساکن درگیلان) ـ۳۰ ـ۳۲ـ۱۰۵ ـ۱۰۶ـ ۱۱۶ ـ ۱۳۰ـ ۱۳۷ ـ ۱۴۰ . اکابرـ۱۱۲ . سواران ـ ۱۴۰ . لشکرـ ۱۱۱ـ۱۱۲.
گیلان(ساکنان خاك گیلان)ـ۱۱۱.
گیلان = گیلانات = جیلان ـ۳۰ـ۳۱ ـ ۳۲ ـ۳۴ ـ۳۵ـ۶۱ـ۹۱ـ۱۰۴ـ۱۰۵ـ۱۰۹ ـ۱۱۱ ـ ۱۱۲ـ ۱۱۳ ـ۱۱۵ ـ ۱۱۶ ـ ۱۳۴ـ۱۴۶ـ۱۵۲ ـ ۱۷۱ ـ۱۸۶ـ۱۹۸ امرای ـ ۳۰ . امیر ـ۱۱۳ . اهل ـ۱۵۹. بزرگان ـ ۱۴۱ . پادشاه ـ ۱۰۴ . حدـ ۱۵۹ .حدود ـ ۱۵۴ . شاهزادگان ـ۳۰. شهرهای ـ ۱۵۱. لشکر ـ۱۵۱ . ملوكـ ۳۰ ـ ۱۰۹ .
گیلاناباد (ازنواحی رویان که مرکز حکومت نصربن عمران بود)ـ۶۱ .
گیلانات = گیلان= جیلان ـ ۳۲.
گیلان شاه (از اطرافیان ملك شاه غازی رستم) ۱۳۳ .
گیله کیا [قلعه...] ـ۹۹.

«ل»

لار= لارقصران ـ۴۸ .
لارجان ۱۰۹ ـ ۱۳۰ . رؤسای ـ۹۱، راه ۱۹ ـ۳۳ـ ۵۹ـ۱۱۴ . قلعهٔـ۱۰۹. لشکر ـ۱۲۶
لارجان مرزبان = منوچهر لارجان مرزبان ـ ۱۲۶ ـ۱۳۱.
لارقصران =لار ـ۱۷۳ .
لاویج ـ۱۸۸ .راه ۱۸۷ .
لاویجه‌رود ـ۹۱ .
لترا ـ۸۷ .
لختدزن بتیجان ـ۱۴۱.
لفور (بخشی‌در کنار یکی‌از شعب چپ تالار) ـ ۱۵ .
لنکان (ظاهراً لنکای تنکابن ـ ۹۹.
لهراسف بن لیاوجان ـ۱۲۱ .
لیاوجان بن کیانوش ـ۱۲۱ .
لیتکوه ـ۱۷۲ .
لیشام بن وردازاددیلمی ـ ۹۸ـ۱۰۹
لیکانی (= بسابکانی؟) ـ۸۹
لیلی‌بن نعمان ـ ۱۰۹ .

«م»

مأمون بن هارون‌الرشید ۶۸ ـ۷۰ـ ۷۱ ـ ۷۲

ـ ۷۴ ـ ۷۹ ـ ۸۰ ـ ۸۱ ـ ۸۳
مؤتمن بن‌هارون ـ ۸۲
مؤمن [امیر..](شحنهٔ مازندران) ۱۷۱ ـ ۱۷۲ ـ ۱۷۳ ـ ۱۹۸ ـ ۱۹۹
مؤید آیبه=مؤید ـ ۱۳۱ ـ ۱۳۹ ـ ۱۴۰
مارقه(گروهی ازخوارج) ـ ۵۰
مازندران ـ ۵ ـ ۶ ـ ۳۶ ـ ۳۷ ـ ۶۰ ـ ۶۷ ـ ۷۰ ـ ۷۱ ـ ۷۲ ـ ۷۳ ـ ۷۴ ـ ۹۹ ـ ۱۱۵ ـ ۱۱۷ ـ ۱۲۰ ـ ۱۲۵ ـ ۱۲۶ ـ ۱۲۹ ـ ۱۳۹ ـ ۱۴۳ ـ ۱۵۲ ـ ۱۵۳ ـ ۱۵۴ ـ ۱۶۳ ـ ۱۶۶ ـ ۱۷۱ ـ ۱۷۲ ـ ۱۷۹ ـ ۱۸۰ ـ ۱۸۲ ـ ۱۸۳ ـ ۱۸۵ ـ ۱۹۸ ـ ۱۹۹ ـ ۲۰۰ ـ ۲۰۱ ـ ۲۰۵ ـ. اسفاهیان ـ ۱۸۷. اصفهبد ـ ۱۳۸. اصفهبدان ـ ۸۴ ـ ۱۲۴ ـ ۱۴۷. اکابر ـ ۱۷۲ ـ ۱۸۹. اهالی ـ ۷۴. اهل ـ ۱۸۵ ـ ۱۸۶ ـ ۲۰۲. حکومت ـ ۱۹۸. دیوان ـ ۱۶۵. شاه ـ ۱۱۰ ـ ۱۳۶ ـ ۱۸۳ ـ ۱۹۸. شحنگی ـ ۱۹۸. لشکر ـ ۱۳۳ ـ مردم ـ ۲۰۳. معارف ـ ۱۳۲. معاملات ـ ۱۶۸. ملك ـ ۱۲۵ ـ ۱۹۹ ـ ۲۰۵. ملك ـ ۱۴۱ ـ ۱۴۲ ـ ۱۴۶ ـ ۱۷۳ ـ ۱۹۹ ـ ۲۰۳. ملوك ـ ۳۶ ـ ۳۷ ـ ۴۳ ـ ۱۵۱ ـ ۱۵۵ ـ ۱۵۷ ـ ۱۶۱ ـ ۱۹۷ ـ ۱۹۸ ـ ۲۰۳. واقعه ـ ۹. ولایت ـ ۱۶۴ ـ ۱۸۹.
مازیاربن قارن بن ونداد هرمزد ـ ۶۸ ـ ۷۱ ـ ۷۲ ـ ۷۳ ـ ۷۴ ـ ۷۵ ـ ۷۶ ـ ۹۲ ـ ۹۴.
ماسوربن نوذر ـ ۱۲۱.
ماکان‌بن کاکی (امیردیلمان) ۱۱۳ ـ ۱۱۴ ـ ۱۱۵.
مالك‌بن حارث الاشتر ـ ۴۵ ـ ۴۶ ـ ۴۷ ـ ۴۸.
مالك‌دوزخ ـ ۵۱.
مالك دشت (بکسرکاف ، دشتی است در حوالی آمل) ۴۸.
مالکیه(کسانی که به‌امامت مالك اشتر قائلند) ـ ۴۷.
مانهیر(یکی‌از دهکده‌های رویان) ۱۹ ـ ۲۰.
مانیوند(از تیره‌های ساکن دراطراف کجور) ـ ۱۳۷.
ماوچکوه (ازمواضع لفور) ـ ۱۵.
ماوراءجیحون ۲۳ ـ ۲۸.
ماوراءالنهر ـ ۱۳۱.
ماهوی سوری(قاتل یزدگرد) ـ ۴۲.
متشیعه ـ ۴۷.
متوشلخ بن‌اخنوخ ـ ۱۲۱.
متوکل عباسی ـ ۵۲ ـ ۷۷ ـ ۷۸ ـ ۷۹ ـ ۸۴ ـ ۸۶ ـ ۹۴ ـ ۱۰۱.
مثنی بن‌حجاج(والی‌طبرستان) ـ ۶۸.
مجدالدین دارا [اصفهبد...] ۱۳۳ ـ ۱۳۴.
محلهٔ چلاوه سر (یکی از محلات شهرآمل) ـ ۴۷.
محله علیاباد آمل (مدفن داعی صغیر که در خانهٔ دخترش به خاك سپرده شد) ۱۱۵.
محمد[اتابك..] ـ ۱۴۷.
محمد[خداوندعلاءالدین...] ـ ۱۵۷.
محمد [علاءالدین...] (ازاکابر خراسان) ـ ۱۸۱ ـ ۱۸۳ ـ ۱۸۹.
محمد= کیاکور محمد ـ ۱۲۸.
محمد بن ابراهیم علی بن عبدالرحمن بن قاسم بن حسن‌بن امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ۸۷ ـ ۸۸ ـ ۹۰.
محمدبن ابی‌العباس (عامل‌چالوس درزمان‌داعی حسن‌بن زید) ـ ۹۰.
محمدبن اخشید (مقدم لشکر محمد بن اوس) ـ ۸۹.
محمدبن اردشیر [شمس‌الملوك...] = ملك‌شمس

الملوك ـ ۱۶۱.
محمدبن افراسیاب چلابی ـ ۲۰۲ـ۲۰۳ـ۲۰۵.
محمدبن اوس (حاکم رویان و نایب خلیفه)ـ ۷۶ـ۸۶ـ۸۷ـ۸۸ـ۸۹ـ۹۰ـ۹۱. پسر ـ ۹۱.
محمدبن جریر طبری ـ ۱۷ .
محمدبن [کیا...] (رئیس اسماعیلیان ، معروف به القائم بامرالله)ـ ۱۶۰ .
محمد بن حسین احمد [ابوعلی...] = ابوعلی ناصر ـ ۱۱۳ ـ ۱۱۴ .
محمدبن حمزهٔ علوی (فرستادهٔ داعی حسن بن زید بهدیلمان)ـ ۸۹ـ۹۰ـ۹۲.
محمدبن رستم بن ونداامیدبن شهریار (ازملوك کلارورستمدار)ـ ۸۹.
محمدبن زبیده (پسر هارون الرشید) ـ ۷۰.
محمدبن زید بن اسماعیل حالب الحجاره [داعی...] (برادر داعی حسن بن زید) = داعی ـ ۷۷ـ۹۸ـ۹۹ـ۱۰۱ـ۱۰۲ .
محمدبن شهریار [اصفهبد...]ـ ۱۱۲ .
محمدبن صعلوك ـ ۱۰۵ـ۱۱۱ .
محمدبن عباس (فرستاده داعی کبیر بهچالوس) ۸۹ .
محمدبن عبدالعزیز (عامل رویان درزمان داعی حسن بن زید)ـ ۹۰ .
محمدبن عبدالکریم (ازمشاهیر رویان)ـ ۸۸.
محمدبن عبداللهبن حسن (معروف به نفس زکیه) ـ ۴۵.
محمدبن عبدالله بن طاهر (یك سال وسهماه حاکم طبرستان بود) ۷۶ـ۹۵ .
محمدبن علی الباقر علیه السلام [امام ابوجعفر...] ـ ۵۲ .
محمدبن موسی بن حفص (نایب خلیفه در طبرستان) ۷۱ـ۷۲ـ۷۳ـ۷۴.
محمدبن هارون ـ ۹۹ـ۱۰۲ـ۱۰۳ـ۱۰۴.
محمدبن یحیی بن خالد برمکی (نایب خلیفه در طبرستان)ـ ۶۹ .
محمد جوینی صاحب دیوان [شمس الدین ...] ـ ۱۹۷.
محمد رسول الله = رسول الله = مصطفی ـ ۷ـ ۳۵ ـ ۴۱ـ۷۹ـ۸۷ـ۱۰۸.
محمد علوی (سپه سالار حسن بن زید علوی) ـ ۸۹.
محمود حمصی [سدیدالدین...] (متکلم امامیه) ـ ۱۳۰ .
مداین ـ ۲۴ـ۳۲ـ۴۰ـ۴۱ .
مدرسهٔ محلهٔ درزان مهران ری ـ ۱۳۰.
مدرسه ناصر کبیر در آمل ـ ۱۱۰.
مدینه = مدینهٔ رسول ـ ۵۳ ـ ۵۴ـ۶۲ـ۸۰ـ ۸۱ـ۸۲ـ۸۷ .
مران دیه ـ ۲۰۳.
مرتضی (لقب سادات پس ازسید مرتضی علم الهدی) ـ ۱۲۰ .
مرتضی علم الهدی [سید...]ـ ۱۲۰ .
مرداویج بن زیار (مقدم لشکر اسفاربن شیرویه، خواهرزادهٔ استندار هروسندان)ـ ۱۱۴ .
مرداویج بن علاءالدوله علی [تاج الملوك...] = تاج الملوك مرداویج بن علاءالدوله علی ـ ۱۲۴ .
مرز ـ ۱۰۵ .
مرو ـ ۲۰ـ۵۲ـ۱۲۷.
مروان الحمار ۵۲ـ۵۳.
مروه (ازمقامات مکه)ـ ۱۳.
مزدك ـ ۳۷ـ۳۸ .
مستعین بن متوکل ـ ۷۹.
مستنصر بن ناصر خلیفه ازآل سفاح ـ ۷۸.
مسجد جامع آمل (عثمان بن نهیك نایب هارون الرشید ساخت) ـ ۶۸.

مسجدجامع چالوس ـ ۸۹.
مسجد طشته زنان (ازمساجد آمل) ۴۷.
مسجد ومناره مالك‌اشتر (درشهر آمل) ـ۴۷.
مسعود سربدار [امیر...] ۱۸۰ـ۱۸۱ـ۱۸۲ـ ۱۸۳ـ ۱۸۴ ـ۱۸۶ـ ۱۸۷ ـ ۱۸۸ ـ ۱۸۹.
مشاهد ائمه به‌بقیع و کربلاـ ۱۰۱.
مشاهد طالبیه‌ـ ۷۷.
مشکو (از اعمال ری) ۱۳۰ .
مشهد امام حسین علیه السلام در کربلا ـ ۷۷.
مشهدامام علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام ـ۸۱ ـ۱۲۷ .
مشهد امام موسی جواد علیه السلام در بغداد ـ ۷۷ .
مشهد امیرالمؤمنین علی علیه السلام در نجف ـ ۷۷ـ۱۰۰ .
مشهدعسکریین در سرمن‌رأی ـ۷۷ .
مشهدلله پرچین (مقبرهٔ مشایخ وسادات مالکیه درآمل) ـ۴۷.
مشهد ناصرکبیر (درمدرسه‌ای که درآمل‌ساخت) ۱۱۰.
مصر ـ۴۷ـ۱۳۵ـ۱۷۸.
مصطفی = محمدرسول‌الله= رسول‌الله ـ۱۳ ـ ۳۹.
مصقلة بن هبیرةالشیبانی‌ـ۴۸.
مصلای شهرآمل ـ۱۱۱ـ۱۱۲ـ۱۱۶.
مصمغان بن ونداامید ـ۶۰ـ۸۹.
مظفرالدین علوی ـ۱۳۳.
مظفری شاعر ـ۱۲۶ .
معاویه= ابن‌هند ـ۴۷ـ۴۸ـ۴۹ـ۱۰۱.
معتزخلیفهٔ بغدادـ۹۴ .
معتصم خلیفهٔ عباسی ـ۷۴ـ۷۷.
مغول ـ۱۸۰ـ۱۹۱ـ۱۹۷ .
مقاتل الطالبیین تألیف ابوالفرجاموی اصفهانی ـ۵۵ .
مقتدر بالله خلیفه ـ۱۱۲ .
مقسم بن سنان ـ۶۷.
مکه ـ ۶۲ـ۸۱.
ملاحده = ملحدان ـ۱۲۷ ـ ۱۲۸ ـ۱۲۹ـ ۱۳۳ ـ۱۴۴ ـ۱۴۶ ـ ۱۴۸ـ ۱۵۰ ـ ۱۵۱ـ۱۵۲ـ۱۶۰. قلاع‌ـ۱۶۰.
ملاط (دهکده ای که حد غربی طبرستان بوده است وتاامروز باقی‌است)ـ۲۱.
ملحدان =ملاحده ـ۱۴۴.
ملك = فخرالدوله حسن ـ۱۸۴ ـ۲۰۳.
ملك=ملك‌اردشیر=اردشیربن‌علاءالدوله‌حسن ـ۱۴۷ .
ملك اردشیر = اردشیر بن علاءالدوله حسن ۱۴۲ـ۱۴۷ـ۱۴۹ـ۱۵۰ـ۱۵۱.
ملك استندار.= اسکندربن زیار بن کیخسرو [جلال الدوله...]ـ۲۰۲.
ملك استندار= شهراگیم‌بن ناماور=استندار شهراگیم = استندارـ۱۶۲.
ملك‌تاج‌الدوله=یزدجردبن شهریاربن اردشیر بن کینخواز.
ملك رستمدار= استندارشهراگیم ـ۱۶۳.
ملك‌بن متوشلخ ـ۱۲۱ .
ملکشاه سلجوقی ـ۱۵۶.
ملکشاه غازی =شاه‌غازی رستم بن علاءالدوله علی ـ۱۲۶ ـ ۱۲۸.
ملك شاه غازی=استندار شاه غازی = ناماور بن شهراگیم ملقب به فخرالدوله .
ملك شاه کیخسرو = کیخسروبن یزدجرد بن شهریار[رکن‌الدوله...]
ملك شمس‌الملوك = محمدبن اردشیرـ ۱۶۲.
ملك‌فخرالدوله = فخرالدوله حسن ـ۱۸۸ .

ملك مازندران = ملك اردشیر بن علاءالدوله ۱۴۷ ـ ۱۴۸ ـ ۱۶۳ ـ ۱۶۶.
ملك مازندران = فخرالدوله حسن ـ ۱۸۵ ـ ۱۸۷ ـ ۲۰۲.
ملك مازندران = کیخسرو بن یزد جرد بن شهریار.
ملوك = جلال‌الدوله اسکندر وفخرالدوله حسن ـ ۱۸۶.
ملوك = ملوك‌مازندران ـ ۱۵۷.
ملوك استندار = ملوك رستمدار ـ ۸ ـ ۲۳ ـ ۳۶ ـ ۱۱۷ ـ ۱۱۹ ـ ۱۵۱ ـ ۱۶۱ ـ ۱۹۸.
ملوك اطراف ـ ۱۱۹.
ملوك باوند ـ ۸۴ ـ ۱۱۷ ـ ۱۲۰ ـ ۱۲۴ ـ ۱۵۲ ـ ۱۵۴.
ملوك جبال (ملوك کوهستان طبرستان) ـ ۱۲۰.
ملوك دیالم ـ ۱۱۷.
ملوك رستمدار = ملوك استندار ـ ۳۶ ـ ۳۷ ـ ۴۴ ـ ۸۹ ـ ۱۸۳ ـ ۱۸۵ ـ ۱۸۷ ـ ۱۹۹ ـ ۲۰۳.
ملوك‌رویان ـ ۱۱۷ ـ ۱۲۱.
ملوك طبرستان ـ ۱۲۵ ـ ۱۹۷.
ملوك کلار ـ ۸۹.
ملوك گیلان ـ ۱۵۹.
ملوك مازندران = ملوك ـ ۳۶ ـ ۳۷ ـ ۴۳ ـ ۱۵۱ ـ ۱۵۵ ـ ۱۶۱ ـ ۱۹۷ ـ ۱۹۸ ـ ۲۰۳
ملوك مصر ـ ۱۲۰.
ممطیر (همان مامطیر است که بار فروش ده و بارفروش‌شده وامروز بابل خوانده‌می‌شود) ۱۰۵.
ممطیر (اتابك وللهٔ گرده‌بازو) ـ ۱۲۷.
منتصر بن متوکل ـ ۷۷ ـ ۷۹.
منصور = ابوجعفر منصور ـ ۵۶.
منصور دوانیقی (برادر ابوالعباس سفاح) ۵۷ ـ ۸۶.
منصوره‌کوه = قلعهٔ‌منصوره‌کوه.
منگو قاآن ـ ۱۶۰ ـ ۱۶۱.
منوچهر (دخترزادهٔ ایرج) ۱۶ ـ ۱۷ ـ ۱۸ ـ ۱۹ ـ ۲۰ ـ ۲۱.
منوچهربن‌فارس ـ ۱۲۱.
منوچهر لارجان مرزبان ـ ۱۲۵ ـ ۱۳۵.
موبدان ـ ۳۲ ـ ۴۰.
موسی بن جعفر الکاظم علیه‌السلام [امام...] ـ ۶۳ ـ ۶۴ ـ ۷۹.
موسی‌بن‌حفص ـ ۷۱.
موسی بن عبدالله بن حسن بن‌حسن بن علی علیه‌السلام ـ ۶۳ ـ ۶۴.
موسی‌بن عیسی ـ ۶۳.
موسی‌بن‌یحیی بن خالد برمکی (نایب خلیفه در طبرستان) ـ ۶۹.
مهاجرین ـ ۵۴.
مهدی بن منصور عباسی ـ ۵۸ ـ ۶۲ ـ ۶۷.
مهرماه بن ساسان‌بن بهمن ـ ۱۲۱.
مهرین = قلعهٔ مهرین.
میلائیل بن انوش ـ ۱۲۱.
میان دو رود (مرکز حکومت مصمغان) ـ ۶۰.
میدان رود بار باقلی پزان درآمل ـ ۱۷۳.
میله ـ ۱۰۹.
میهم (عامل‌رویان ازقبل سامانیان) ۱۰۵.

«ن»

ناتل (ازنواحی رویان) ـ ۶۱ ـ ۸۹ ـ ۹۹ ـ ۱۴۵ ـ ۱۵۰ ـ ۱۵۴. کردآباد ـ ۹۶.
ناتل رستاق ـ ۱۷۶.
ناجو = قلعهٔ ناجو.

ناحور بن سروغ ــ ۱۲۱ .
ناصر = سید ناصر = ناصرالکبیر ــ ۱۰۷ . اولاد ــ ۱۱۶. لشکرــ ۱۰۹ .
ناصران =ابولحسین احمد و ابوالقاسم جعفر پسران ناصرالکبیرــ۱۱۲ــ۱۱۳ــ ۱۱۴
ناصر خلیفه از آل سفاح ۷۷.
ناصرالکبیر ابو محمد الحسن بن علی (متوفی ۳۰۴)۹۴ ــ ۱۰۱ــ۱۰۳ــ۱۰۴ــ۱۰۶ ــ۱۰۸ــ۱۰۹ــ۱۱۰.
ناماور[امیر...]= ناماورك(خودرااز استنداران می‌دانست)ــ۱۲۹ ــ۱۵۹.
ناماور استندار = ناماوربق بیستون بن رزین کمر = استندار ناماور ــ۱۵۲.
ناماور بن بادوسپان ــ ۱۲۱.
ناماوربن بیستون بن رزین کمر [فخرالدوله...] = ناماور استندار = استندار ناماور (متوفی ۶۴۰)ــ۱۵۲ .
ناماور بن شهراگیم [استندار فخرالدوله...] (ملقب بشاه‌غازی)ــ۱۶۷ــ۱۶۸.
ناماور بن نصیرالدوله ــ۱۲۱
ناماورك= ناماور[امیر...]
نجف ــ۷۷ .
نجم‌الدین حسن عمیدی [خواجه...] = حسن عمیدی.
نجیب الزمان احمدبن محمدالنصرانی =احمد بن‌محمدالنصرانی.
نرسی‌بن بهرام ــ۱۲۱.
نرسی بن‌جاماسب ــ۲۹ــ۱۲۱.
نصاری ــ۴۸.
نصر بن‌عمران(از نایبان خلفادر گیلانا یا درویان) ــ۶۱.
نصیرالدوله=شهریار بن کیخسرو بن‌شهراگیم.
نصیرالدوله = شهریار بن یزد جرد ملك مازندران .
نصیرالدوله بن سیف‌الدوله ــ ۱۲۱.
نصیرالدوله حمزه ــ ۸۱
نصیرالدین طوسی [خواجه...] ــ ۸۱ــ ۱۶۰ــ ۱۶۱.
نظام‌الملك [خواجه...] ــ۳۸.
نفس زکیه = محمدبن عبدالله‌بن حسن ــ۵۵.
نمرود ــ۱۱.
نمك‌آب رود(= نمکاوه‌رود) ــ۱۵۹.
نواب خلفا ــ۸ــ۴۵.
نوح‌بن ملك ــ ۱۱ــ۱۲۱.
نوذربن منوچهر ــ۱۲۱.
نور [رودبار...] ــ ۱۸۸.
نور [قلعه...] ۱۲۹.
نوکردبن بهرام بن فیروز ــ۶۷.
نهرواله ــ۳۹.
نیروس (ازدیهای رویان ، شاید نیرس امروزی) ــ۸۸ .
نیشابور ــ۸۱ــ۹۶ــ۱۳۱.

«و»

واره‌و = داره‌و ــ۹۹.
واریان ــ۱۹۴.
واسط ــ۹۴.
واکتان (دهکده‌ای دردابوی آمل)ــ ۱۳۴ .
وشمگیر بن زیار ــ۱۹.
ولاشجرد (از نواحی رویان)ــ۶۱.
ولاورود (دهکده ای درلارجان) ۱۱۵.
ولج = قلعهٔ ولج.
وندا اومید بن وندا سفان(پسر عم مازیار)۷۱.
ونداد ایزدبن ونداد هرمزد ملقب به کالالك خداوند ــ ۶۵ــ۶۶.

ونداد هرمزد بن الندا بن قارن بن سوخرا (ساری مرکز حکومتش بود) ۶۰ـ۶۲ـ۶۵ـ۶۶ـ۶۷ـ۷۰.
ونداسفان (برادر ونداد هرمزد) ـ۶۷.
وهافرید بن مهرماه ـ ۱۲۱.
وهرز ـ ۲۰ـ۲۱.
وهسودان (ملك دیلمان) ـ ۹۲.
ویجن بن رستم ـ ۸۹.
ویهان بن سهل ـ ۸۹.

«ه»

هادی بن مهدی خلیفه ـ ۶۲ـ۶۷ـ۶۸.
هارون بن محمد [ابوالقاسم...] ـ ۷۴.
هارون بن محمد شاعر [ابوالغمر...] ـ ۸۷.
هارون الرشید خلیفهٔ عباسی ـ ۱۳ ـ ۴۸ ـ ۶۸ ـ ۷۰ـ۷۹ـ۸۲.
هامان ـ ۱۱.
هانی بن هانی (نایب هارون الرشید درطبرستان) ـ۶۸.
هرات = هری ـ ۱۸۳.
هرجان (بفتح هاوراء، یکی ازدیهای کجورمیان سیاه بیشه واننده = ولی آباد) ۱۵۰.
هرمز آباد ـ ۶۵.
هرمزد بن انوشیروان ـ ۴۱.
هرمزد بن شاپور ـ ۱۲۱.
هرمزد بن نرسی ـ ۱۲۱.
هروسندان بن تیدا [استندار...] ـ۱۰۹ـ۱۱۲ـ۱۱۴.
هرهز [آب...] (هراز امروزی) ـ۱۳۵. جوی ـ۱۵۵ـ۱۸۴ـ۱۸۷ـ۲۰۱.
شط ـ ۱۰۳.
هری = هرات ـ ۱۲۷.
هزاراسب بن شهریوش [استندار...] (برادرزادهٔ استندار کیکاوس) ـ۱۴۳ـ۱۴۴ـ۱۴۵ـ ۱۴۶ـ۱۴۷ـ۱۴۸ـ۱۴۹.
هزارسف (محلی در سی فرسنگی خوارزم) ـ ۱۳۰.
هزاره گزی (هزار جریب امروز، بخشی از کوهستان مازندران در شرق رودخانهٔ تالار) ـ ۹۶.
هزبرالدین خورشید (حاکم رویان ازطرف ملك اردشیر) ۱۴۷ـ۱۴۸ـ۱۴۹.
هلاکوخان ـ ۱۶۰ـ۱۶۱ـ۱۷۸.
همدان ـ ۱۳۰ـ۱۴۷.
هند = هندوستان ـ ۱۳۵.
هندوستان = هند ـ ۳۹.
هوشنگ (نایب کیوش درخوارزم) ۳۹.
هیاطله ۲۳ـ۲۴. پادشاه ـ ۲۳.

«ی»

یاسمین کلاته (دهکده‌ای در یك فرسنگی آمل) ۱۸۷ـ۱۸۸ـ۱۹۹. جنگ ـ۱۷۲. راه ـ ۱۷۲ـ۱۸۸.
یالو [رودبار..] ۱۸۸.
یحیی اکثم قاضی القضاة ـ ۷۲ـ۸۰.
یحیی بن حسن علوی ۸۱.
یحیی بن عمر بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام ـ ۸۴ ـ ۹۲.
یحیی علیه‌السلام = یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن امیر

المؤمنین علیه السلام ــ۸۵.
یزدجرد بن بهرام گور ــ۲۳ــ۱۲۱.
یزد جرد بن شاپور ــ۱۲۱.
یزدجرد بن شهریار (آخرین ملوك عجم) ۳۲ــ۳۶ــ۴۲.
یزدجرد بن شهریار بن اردشیر بن کیخواز [تاج‌الدوله.] ۱۶۷ــ۱۶۸ــ۱۹۸.
یزید بن مزید ــ ۶۷.
یزید بن معاویه ــ ۱۰۱.
یزید بن مهلب ــ۵۱
یعقوب بن اسحق ــ۱۲۱
یعقوب لیث ــ۹۵ــ۹۶
یمن ــ۸۱ پادشاه ــ۲۰ . ملك ــ۲۰ .
یوسف بن عبدالرحمن (از نایبان خلفا در قراطادان رویان) ــ۶۱.
یهودان یعقوب ــ۱۲۱.